

در صفحات دیگر:

از منصور حکمت:



کمونیسم و سنت ناسیونالیستی در مبارزه نظامی

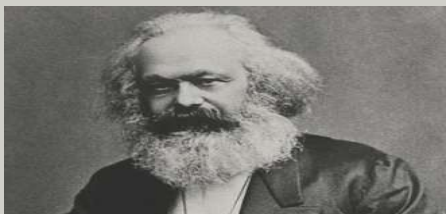
ناسیونالیسم و رویدادهای کردستان عراق

در حاشیه اظهارات مهتدی در مورد جدایی ما از حزب

درباره شعار «جمهوری سوسیالیستی ایران»

آیا پیروزی کمونیسم در ایران ممکن است؟

از: کارل مارکس



نامه به فردریخ بولت

کمی آنسو تر از ظاهر

تحولات خیره کننده روزها و هفته های اخیر جامعه ایران، ما را با یک تغییر بنیادی در ذهنیت مردم ایران مواجه میکند.

اعتراضات بسرعت همه گیر شد و اکثر شهرهای ایران را فراگرفت. برخلاف جنبش میلیونی سال ۸۸ که به تهران محدود ماند، و مردم هنوز ناچار بودند اعتراض خود را در لابلای شکاف بین جناحهای رژیم و رقابتها بین احمدی نژاد و موسوی و کروبی، فرموله کنند، در جریان خیزشهای اخیر، کمترین نشانی از رنگ و بوی اسلامی، "یا حسین میرحسین" و از این قبیل وجود خارجی نداشت. مردم این بار بسیار شجاعانه و تعرضی، از احضار روح مُردگان اسلام سیاسی برای پیشروی خود در مقابل رژیم اسلامی، خودداری کردند. در سال ۱۳۸۸، توهامات مشروطه خواهی، که بویژه در یک نوحه خوانی توام با سینه زنی، با شرکت جمعی کثیر در یکی از مساجد یزد، جمعیت با شعار "آن زمان که بنهادم سر براه آزادی دست خود زجان شستم از برای آزادی"، قند را در دل تمامی طیفهای گرایش ملی- اسلامی و حزب صاحب سنت این گرایش، توده ایسم، آب کرده بود، مجالی برای تنفس مصنوعی دادن به یک پدیده مُرده و در حال موت را فراهم نکرد.

"چپ" ضدشاهی، باتمامی توهامات و خرافه هایش، و تمامی سنتهای مبارزاتی اش به بایگانی تاریخ سپرده شد.

خیزشهای چند روز اخیر جامعه ایران را تکان داد و مردم با تعرض به نهادهای اسلامی و سُمبَلهای سنتی ستون مشروطه خواهی و مشروعه طلبی، در حقیقت جسد مومیائی این گرایش عقیم، رو به گذشته، سنت گرا و ارتجاع پرست را به موزه تاریخ سپردند.

از این نظر، این نقطه جدید پرش نه تنها دامنه مبارزات مردم را از محدوده جنگ و جدال جناحها فراتر برد، بلکه بستر جنبشی گرایش ملی- اسلامی و مرزهای آنرا در هم نوردید. مردم شاید بدون اینکه طبق ارشادهای برج عاج نشینها، با تکیه بر عنصر "آگاهی" وارد

ریش و پشم تراشیده با کراوات و در هیات "کارشناس" مسائل ایران تریبون رادیو آمریکا و بی بی سی را در اختیارش گذاشته اند، و البته همراه با بسیار نشستها و ملاقاتهای پنهان و پشت پرده حتی با مقامات سپاه و وزارت اطلاعات که از طرف نهادهای جاسوسی و دواير "رژیم چینج" سازماندهی میشوند، آخرین زور خود را بزنند که جامعه و خشم مردم را طبق سناریوهای مرموز و توطئه گرانه خود هدایت کنند.

هیچ بعید نیست که لیستی از اعضاء دولت "انتقالی" را نیز در دست تهیه داشته باشند. اصلا بعید نیست نام کسانی را در بالاترین نهادهای سپاه پاسداران و وزارت اطلاعات در لیست کسانی که به "انقلاب" میپیوندند و ظاهرا "پنهانی" اعلام آمادگی کرده اند که از دیکتاتوری "ولایت فقیه" بخاطر "منفعت ایران عزیز" فاصله بگیرند، هم اکنون ذخیره کرده باشند. این یک نگرانی جدی است که وقتی مردم با قاطعیت رژیم را نمیخواهند و نسبت به آنچه که بجایش خواهد نشست بی تفاوت اند، باید به آن فکر کرد. بطور واقعی مردم در حرکات و اعتراضات خویش از روی غریزه و نفس قانون زندگی حرکت میکنند. "این رژیم کثیف و جنایتکار برود، هر چه به جای آن بیاید از وضع فعلی بهتر است". در دوره انقلاب ۵۷ مردم با همین روش راه به قدرت رسیدن حاشیه ای ترین و ارتجاعی ترین پدیده جامعه ایران را تسهیل کردند. تکرار این "خود فریبی" به شکل و شمایل دیگر و مهندسی عکس "رهبران" مرموز "رهبر انقلاب" در کره ماه، مطلقا غیر ممکن نیست.

منفعت "کورد"

در بستر تحولات انقلابی سالهای ۱۳۵۷ یک جریان کمونیستی، در برابر ناسیونالیسم کرد و جریان ارتجاعی مکتب قرآن "سنی" ها شکل گرفت که به یک ستون مهم تشکیل بزرگترین و معتبرترین حزب کمونیستی ایران و خاورمیانه و متکی به مارکسیسم انقلابی تبدیل شد. این جریان خار چشم ناسیونالیسم کرد و همه نیروهای ارتجاع و دیگر بقایای چپ ضد شاهی و نیروی پر نفوذ در برابر حزب سنت دار و با سابقه کردایه تی، یعنی حزب دمکرات کردستان بود. همه تلاشهای ضد انقلابی حزب دمکرات برای ممنوع اعلام کردن فعالیت این کمونیسم اجتماعی در کردستان، حتی با اعلام "جنگ سراسری" علیه آن با شکستهای سنگین روبرو شد.

در پی آمد تحولات پس از جنگ خلیج در سال ۱۹۹۰، و به قدرت رسیدن احزاب عشیره ای ناسیونالیسم کرد در کردستان عراق، کمونیسم بر دست و پای جریانی که از آن پس خود را به عنوان "گرایش سوسیالیستی جنبش کردستان" بازتعریف کرده بود، سنگین بود. آن جنگ و نزدیک شدن "احزاب مادر" به قدرت در کردستان عراق و نیز فروپاشی دیواربرلین، کمونیسم را زاند، زینتی، کتابی و مزاحم میدید. از سوی "بنیانگذاران" کومه له کمونیست و کسانی که خود در کنگره دوم کومه له، مشوق پیوستن به مارکسیسم انقلابی و بایگانی کردن کومه له "کنگره اول" با تمامی ارتجاع سوسیالیسم دهقانی و فنودالی آن بودند، به یک مناسک مشمنز کننده ندامت سیاسی در بارگاه ناسیونالیسم کرد و "مام جلال" روی آوردند. گفتند خر ما از کره گی دم نداشت و از همان سالهای ۱۳۴۸، کومه له بر بنیان میراث ناسیونالیسم کرد و سنت های "کمیته انقلابی" حزب دمکرات از همان سالهای مبارزه مسلحانه "شریفزاده- ملا آواره" در سالهای ۱۳۴۶-۴۷ استوار بوده است. گفتند، و در دروغی آشکار و وقیح، که اصلا حزب کمونیست ایران در اتحاد و هم خطی با مارکسیسم انقلابی و اتحاد مبارزان کمونیست تشکیل نشد، بلکه نتیجه "کنفرانس وحدت" جریانات سوسیالیسم خلقی پیکار و رزمندگان و رزم انقلابی بوده است!

به این ترتیب "کومه له" های موجود، آخرین شائبه های کمونیسم را از

عمل شوند، در متن مبارزه نشان دادند که مبارزه طبقاتی "آگاهانه" و "غیر آگاهانه" نداریم. پراتیک و عمل انقلابی مردم نشان داد که جامعه منتظر نخواهد ماند تا خود را به سطح "فکر" و سکوی "تحلیلی" رادیکالیسم انزوا و نا انقلابیونی که خود را منبع اشاعه "آگاهی" میدانند، تنزل بدهند. به این ترتیب میدان بازی تمامی این نیروها را، که در مبارزه بر علیه رژیم سلطنت، و در تدارک تثبیت رهبری جنبش اسلامی و خمینی، نقش مخرب بازی کردند، و درست در کوره بحران انقلابی در محافل مخفی هنوز در فکر تامین امنیت خانه های مخفی و بحثهای "درونی" ایدئولوژیک اسیر مانده بودند، از کنترل و دخالت مجدد مسدود کرد. دوره یکه تازی جریانات سکتاریستی و محافل اسلامی و غیر اسلامی، از فدائی و مجاهد گرفته تا رگه "مارکسیستی" "مجاهدین م. ل" و جریان "حزب الله" درون آن، برای همیشه به تاریخ سپرده شد. این یکی از مهمترین دستاورد خیزش روزهای اخیر جامعه ایران است که زمینه واقعی ساختمان یک کمونیسم پراتیک و سیاسی را بطور عینی فراهم کرد.

نیروهای رژیم دیگر قوت قلب نداشتند که در پی شیون و وصیت خامنه ای در حضور "مولای من"، امام زمان موعود، گله های سینه زن و زنجیر زن را با نعره "مداحان" به خیابانها بکشاند، چه، مردم در اعتراضات خود نمادهای اسلامی و گنبد و بارگاه امامها را مورد تعرض قرار دادند و در برخی از "اسلامی" ترین شهرها، آنها را به آتش کشیدند. با وحشتی که روحیه تعرضی مردم در برابر ارگانهای سرکوب قرار داد، پشم و پیله امام زمان فروریخت و این بار حرکتی در صف به اصطلاح "سربازان امام زمان" براه افتاد که رعب و وحشت از دورنمای سقوط یکباره اسلام سیاسی تا بالاترین ارگانهای رژیم و "بیت رهبری" رسوخ کرد. حرکت تعدادی "بسیجی" که کارت عضویت خود را در انظار عام آتش زدند، بروشنی نشان داد که یک شکاف بسیار جدی این نهاد را که "علی القاعده" جزو "کفن پوشان" حامی تا آخرین نفس رژیم بحساب آورده بودند، فلج ساخت. یک دلیل بسیار روشن که همه مقامات رژیم لومپنهاهی اسلامی، قول میدادند که ما جرای "کهریزک" تکرار نخواهد شد و بسیاری دستگیر شدگان "بزودی" آزاد خواهند شد و اینکه فرمانده سپاه پاسداران فرموده بودند سپاه را هنوز بطور "بسیار محدود" به میدان آورده اند، ترس از خشم مردم و این واقعیت بود که در مواردی همان مردم پایگاههای سپاه را در برخی مناطق به تصرف در آورده و مزدورانی را که قصد جنایت داشتند، به سزای اعمال خود رسانده بوند. این روضه فرمانده سپاه پاسداران، صرفا ارباب مردم و تهدید آنان با روحیه بیرحم اسلامی نبود. میدانستند که مردم ترس شان ریخته است و به مقابله بر خواهند خاست. بعلاوه این محافظه کاری، ناشی از "رافت اسلامی" نبود. از خطر تلفات در مواجهه با مردم شجاع و نیز از ریزش و تسری دامنه سوزاندن کارت بسیجی به صفوف سپاه پاسداران نیز وحشت کردند.

آنچه که واضح است، مردم با این حرکات حماسی خود در آن چند روزه، صحنه سیاست را در ایران زیر و رو کردند. نه مردم ایران به نقطه قبل از این دوران بازخواهند گشت و نه رژیم اسلامی از قدرت ترمیم ریزشها و وحشت و تردیدی که همه نهادهای سرکوب را فراگرفته است برخوردار خواهد شد. نقطه تعادل بعدی، نفس بقاء رژیم اسلامی است.

و همین مساله است که از جوانب مختلف و از روی منافع و سناریوهای مختلف، "نگران کننده" است. غرب و آمریکا، علیرغم جنگ و تبلیغات لفظی علیه رژیم "توتالیتر ملایان" از خارج شدن کنترل و از دست دادن ابتکار عمل برای مهندسی یک بدیل قابل قبول و قابل دیکته به مردم ایران، نگران اند. ترجیح میدهند از هر طریق، با تهدید ابطال "برجام"، حمایت از فرقه مهجور مجاهدین، باز کردن قلاده فلان عضو ظاهرا "خود تبعیدی" مجاهدین انقلاب اسلامی و به اپوزیسیون پیوسته های دو خرداد مغفور، فلان عضو دفتر تحکیم وحدت که حالا دیگر

رسید: این لایه پذیرفتند و قبول کردند که سرنوشت و مقدرات کمونیسم کارگری را به آن دو شخصیت حاشیه ای واگذار کنند. به این ترتیب کاملاً مشخص است که لایه کادری حزب کمونیست کارگری تا چه اندازه در راستای سیاست و مبانی کمونیسم کارگری، "سرخط" بوده است؟ بروشنی معلوم است که از دیر باز آن لایه کادری با "خط" عناصر حاشیه ای همراه بوده است و منصور حکمت و مبانی کمونیسم کارگری او، یک گرایش انتقادی و گروه فشار در "اقلیت".

مرگ منصور حکمت آن گرایش انتقادی در اقلیت را حذف کرد و میدان برای جولان "بستر اصلی" کمونیسم عناصر حاشیه ای به اتکاء "کادرها"ی فعال آن خطوط، فراهم شد.

از این واقعیت تلخ در عین حال فوراً به استنتاج دیگری خواهیم رسید: بازسازی کمونیسم کارگری و ساختمان یک حزب کمونیست کارگری بر آن مبانی که منصور حکمت تدوین کرده است، توسط این ماتریال انسانی درون "خانوادگی"، "تناقض در خود" است.

کمونیسم کارگری را به نظر من نمیتوان به اتکاء بر لایه انسانی بجا مانده از درون حزب کمونیست کارگری و سازمانها و محافل باقی مانده از دو سوی آن قطب بندی که حول دو شخصیت حاشیه ای شکل گرفتند و مدام به جریانات هر چه بی تاثیر تر منشعب و پراکنده شدند، بازسازی کرد.

این ضرورت دیگر بطور قطع دایره انحصاری آن "خانواده" در خود و برای خود را در هم نوردیده و به یک امر اجتماعی و در دستور نیروی اجتماعی قرار داده است که کمونیسم کارگری را نه برای دایر نگاه داشتن فرقه ها و محافل دست در گردنی، که برای ایجاد یک تحول انقلابی در جامعه به یک ضرورت گریز ناپذیر تبدیل کرده است.

به نظر من تاثیر منفی خرده جریانات حاصل از آن گرد آمدنها حول دو عنصر حاشیه تاریخ کمونیسم کارگری جز "بی تاثیر" سازی از کمونیسم کارگری؛ و جز ارانه یک تصویر معوج از کمونیسم کارگری تحت نام "ما خود در آن تاریخ بوده ایم" و کمونیسم "آش خاله" است و "کلید انحصار" در دست "وارثان" درون خانوادگی است و "حیاط خلوت ما"؛ و بنابراین برخوردار از نقش مُخرَب و بازدارنده و تحریف؛ چیز دیگری نیست. هر اندازه کمونیسم کارگری و مبانی آن با روایت‌های چپ اندر قیچی این لایه انسانی بجا مانده از صف بندی حول آن دو عنصر حاشیه ای، به جامعه معرفی شود، بی تاثیر سازی از کمونیسم منصور حکمت، در گامهای بلندتر به جلو پیش میرود.

یکی از نقطه امیدهای من در خیزش مردم، مُرخص کردن این شوالیه های جنگ نکرده در حاشیه تاریخ کمونیسم کارگری و لاک و مهر و بایگانی تاریخ های بی رویداد است.

من در این شماره بستر اصلی چند نوشته را از منصور حکمت، بازتکثیر کرده ام. انتخاب این نوشته ها به احکام و استنتاجات سرمقاله این شماره بستر اصلی، مستقیماً مربوط اند.

خط تاکیدها زیر برخی جملات این مقالات، از سوی من است تا توجه ها را به فعال بودن "خط" عناصر حاشیه ای و "کار کردن حزب" بر اساس آن سیاستها را در دورانی هم که منصور حکمت زنده است و ظاهراً همه سُکان ها و اهرمهای تشکیلاتی و حزبی را در دست دارد، جلب کرده باشم.

ایرج فرزاد- نیمه اول ژانویه ۲۰۱۸

خود تکاندند و به جریاناتی در حاشیه و کرایه نشین و مزد بگیر اردوگاه نشین اتحادیه میهنی و صدقه بگیر های "هیرو ابراهیم احمد"، همسر مرحوم طالبانی، تنزل کردند. این جریانات اکنون، پس از بحرانی که دامن دو "حزب اصلی" ناسیونالیسم کرد در عراق را گرفته است، بواسطه آنها و به توصیه و دیکته آمریکا، چند ماهی است که برای "اردوگاه داری" خود، حقوق و مواجب را در واقع از خزانه دولت آمریکا و عربستان سعودی دریافت میکنند. این جریانات دیگر بطور برگشت ناپذیر به لیگ جریاناتی چون مجاهدین خلق پیوسته اند که به یکباره تمامی استقلال عمل خود را از دست داده و در نقشه ها و سناریوهای دولت های آمریکا و عربستان برای "رژیم چینج" در ایران قرار گرفته اند.

به تعبیر این جریانات، و همه دوایر ناسیونالیسم کرد و خرده شخصیتها و "جوجه" شخصیتها" ی کردایه تی، "کردستان"، به دلیل "ستم ملی" سرنوشت "جدگانه" ای از بقیه مردم ایران دارد. سهم خواهی و باج طلبی به اتکاء "ستم ملی"، و قائل شدن به حق تبعیض آمیز برای "کوردها" این جریانات را به نیروی بازدارنده و ترمز مبارزات مردم ایران علیه رژیم اسلامی تبدیل کرده است. نباید از لیه تیز این چاقو که بر گردن جامعه ایران گذاشته اند که بخاطر "کوردها" باید باج داد و تسلیم این امتیاز طلبی ناسیونالیستی، مرعوب شد و کوتاه آمد. ناسیونالیسم کرد، با همه رگه های "پیشمرگانه" و "مسلحانه" و "چپ" و فاشیست آن، یک نیروی ارتجاعی و ضمیمه نقشه ها و سناریوهای آمریکا و عربستان سعودی است. باج خواهی ناسیونالیستی و ملی و قومی، در عین حال چون سموم زهرآگین، نفس مبارزات مردم کردستان را نیز تهدید میکند و مصادره تمامی تلاشهای کمونیسم ایران و حراج حمایت های وسیع مردم از آن کمونیسم انقلابی در بازار ناسیونالیسم کرد و معامله گریها و توطئه چینی های پشت پرده "کردایه تی"، را ممکن. این نکته را باید به دقت در نظر داشت.

کمونیسم عناصر حاشیه ای تاریخ

اینجا و تاجانی که به نیروهای پیشرو و جنبش کمونیسم کارگری برمیگردد، ابعاد نگران کننده مساله وسیع تر است. کمونیسم کارگری علیرغم هر ادعای جریانات و خرده جریانات مدعی آن، در میان این مردم مُعترض حزب سیاسی ندارد و برعکس پس از مرگ منصور حکمت ضربات و تلفات سنگینی را متحمل شده است.

مردم، جامعه، محقق و مُنتقدین و نویسندگان و پژوهشگران اجتماعی، چه اکنون و در شرایطی که مردمی پیاخاسته به یک کمونیسم تحزب یافته و سیاسی و انقلابی نیازدارند، و چه در دورنمای آینده، به ریشه یابی سرنوشت کمونیسم کارگری در پی مرگ منصور حکمت روی آورده و روی خواهند آورد. حزب کمونیست کارگری و مبانی کمونیسم کارگری پدیده های مُهم و بزرگ در سیر تاریخ جنبش کمونیستی و در مُعادلات سیاسی جامعه ایران و نیز در روایات متفاوت از کمونیسم مارکس و انگلس و نقد آنها در کاپیتال و ایدئولوژی آلمانی است.

به نظر من یکی از نتایج منطقی این بازبینی های تاریخ، این خواهد بود که همه دوایر فکور و مسئول در جستجوی یک پاسخ به یک سوال مهم برآمده اند و بر خواهند آمد:

در این تاریخ به عینه میتوان دید که دو "شخصیت"، تا مدت‌ها قبل از شروع اختلافات و تا دوره نزدیک شدن مرگ منصور حکمت، "در حاشیه" اند. این یک فکت واقعی در تاریخ کمونیسم کارگری است.

و بلافاصله با کندو و کاو بیشتر، به یک ارزیابی منطقی از ظرفیت لایه کادری موجود حزب کمونیست کارگری در آن دوره برزخ خواهند

کمونیسم و سنت ناسیونالیستی در مبارزه نظامی

مبارزه مسلحانه در کردستان

کار نظامی در شرایط فعلی

مبارزه مسلحانه توده‌ای

کمونیست: دفتر سیاسی (در کمونیست ۵۹) بر ضرورت تداوم مبارزه مسلحانه کومه‌له در کردستان تاکید کرده است. در این مصاحبه دو نکته مهم مورد اشاره قرار گرفته است. اول ضرورت تطبیق اشکال مبارزه مسلحانه حزب کمونیست با شرایط و محدودیتهای جدید و دوم، جدایی از "سنتهای ناسیونالیستی". بطور کلی منظور از جدایی از سنت ناسیونالیستی مبارزه مسلحانه در کردستان چیست؟

منصور حکمت: مبارزه نظامی اعم از پارتیزانی و غیره یک قلمرو در خود نیست، بلکه امتداد مبارزه سیاسی و اجتماعی نیرویی است که دست به اسلحه برده است و مستقیماً از کاراکتر و خصلت اجتماعی این نیرو تاثیر میپذیرد. مبارزه پارتیزانی کارگران سوسیالیست نمیتواند از همان قوانین و خصوصیات تبعیت کند که جنگ چریکی دانشجویان و روشنفکران و یا جنبشهای ارضی روستائیان. تصویری که میتواند وجود داشته باشد و عملاً برای مدت‌های طولانی، بدون آنکه بیان بشود در میان ما وجود داشته است، اینست که گویا تبیین قوانین ناظر به مبارزه، مستقل از سیاست ممکن است و گویا قواعد کار نظامی مستقلاً قابل تعریف است و یا میتواند از جنبشهای موجود کپی برداری شود. واقعیت اینست که اشکال مبارزه مسلحانه، حتی تا درجه زیادی از نظر جوانب فنی و انتخاب تکنولوژی جنگی، تابع خصلت اجتماعی نیروی مسلح است.

نیروی کمونیستی که دست به اسلحه میبرد باید اشکال ویژه و قوانین حاکم به مبارزه خاص خود را بدرستی از موقعیت اجتماعی و طبقاتی خود و وضعیت سیاسی‌ای که مبارزه نظامی در آن دنبال میشود استنتاج کند. در غیاب این، ملاکها و درکهای موجود چهره و مشخصات عملی ما را در مبارزه مسلحانه تعریف خواهند کرد. اما این درکها و سنتهای موجود ایداً "طبیعی" و فاقد بار سیاسی نیستند. اینها سنت‌هایی هستند که جنبشهای سیاسی پیشین با ظرفیتهای و مشخصات طبقاتی و اجتماعی ویژه‌شان از خود بجا گذاشته‌اند. وقتی میگوییم در سال ۵۷ "مبارزه مسلحانه با اتکا به سنتهای تا آن زمان موجود و مبارز مجویی انقلابی در کردستان به تاکتیک جریان رادیکال و کمونیستی در کردستان نیز تبدیل شد" (ابراهیم علیزاده، پیشرو ۲۳) در واقع داریم همین را میگوئیم که کومه‌له با لشکرکشی جمهوری اسلامی به کردستان بدون تبیین مستقل خود از مشخصات جنگی که به آن دست میبرد و بر مبنای سنت ناسیونالیستی موجود مبارزه مسلحانه در کردستان (پیشمرگایی) آرایش نظامی بخود گرفت. سنتهای تا آن زمان موجود مبارزه مسلحانه در کردستان اساساً حاصل مبارزه مسلحانه احزاب بورژوازی در کردستان ایران و عراق بود. یعنی سنت ناسیونالیستی مبارزه مسلحانه در کردستان. در مورد کومه‌له حتی بطور مشخص‌تر میشود الگو قرار گرفتن سبک کار نظامی اتحادیه میهنی را مشاهده کرد.

مبانی مبارزه مسلحانه کومه‌له در دهسال گذشته، حتی در قیاس با جنبشهای کوچک و کم دوام بسیار کم مدون شده. میشود بعنوان یک نیروی کمونیست، مبارزه نظامی را با اتکاء به سنتهای جنبشهای دیگر، سنتهای رایج در هر مقطع، شروع کرد، اما بطور قطع نمیتوان آن را به همان شکل ادامه داد و به سرانجام رساند. خیلی زود اشکال مبارزاتی اخذ شده کمبودهای خود و تناقضاتشان با خصلت طبقاتی نیروی کمونیست را نشان میدهند. خیلی زود معلوم میشود که میان اهداف و اولویتهای نیروی کمونیست با مشخصات مبارزه نظامی‌اش تناقض وجود دارد. تجربه نظامی دهساله کومه‌له به روشنی این را نشان داده است.

کومه‌له بر مبنای رادیکالیسم سیاسی‌اش در طول زمان در این سنتها دخل و تصرف کرد و تعدیلاتی بوجود آورد. اما این نه به یک نگرش متفاوت و مستقل، بلکه به لیستی از اصلاحیه‌ها و ترم‌های التقاطی در چهارچوب همان سنت ناسیونالیستی مبارزه مسلحانه منجر شده است. ما حاصل اینکه مبارزه مسلحانه کومه‌له نه انسجام سبک کاری و روشی مبارزه احزاب ناسیونالیست نظیر حزب دموکرات را داشته و نه راه حل‌های مستقل و جامع خود را برای حل معضلات عملی این مبارزه پیدا کرده. در مجموع حتی میتوان گفت که کومه‌له در عمل حتی خود را با مسائل عملی پیچیده تری روبرو دیده که احزابی نظیر حزب دموکرات در چهارچوب سبک کار سنتی برای آنها پاسخ داشته‌اند.

بهر حال منظور از جدایی از سنت ناسیونالیستی مبارزه مسلحانه در کردستان، متکی کردن مبارزه مسلحانه ما به نگرش و سیستم فکری و عملی مستقلی در این مبارزه است که با خصوصیات اجتماعی و فکری و اهداف ما بعنوان یک نیروی سوسیالیست و طبقاتی تناسب داشته باشد و بتواند اولاً، به سؤالات محوری که هر مبارزه مسلحانه با آن روبروست، نظیر استراتژی، مراحل و اهداف این مبارزه، جایگاه آن در کلیت فعالیت کمونیستی ما، اشکال عملی این مبارزه، خصوصیات نیروی نظامی ما، روش گسترش و بازتولید این نیروی نظامی، و غیره پاسخ بدهد و ثانیاً، اشکال بقاء سنتهای دست و پا گیر ناسیونالیستی و غیر کارگری در این مبارزه را بدرستی بشناسد و نقد کند، و امکان بدهد که این سنت مستقل رشد کند و انسانهای مناسب خودش را در سطوح مختلف بار بیاورد.

کمونیست: تناقض میان خصلت سوسیالیستی سازمان و سنت ناسیونالیستی در کار مسلحانه در چه اشکالی بروز کرده و چگونه پاسخ گرفته است؟ اصلاحاتی که میگویید کومه‌له در این سنتها ایجاد کرده در چه موارد بوده و این چه نتایج عملی‌ای ببار آورده؟

منصور حکمت: این تناقضات در ابعاد مختلف پیدا شده و مشقات زیادی را به ما تحمیل کرده. پاسخها و جرح و تعدیلهای هم همیشه به نفع مبارزه سوسیالیستی نبوده بلکه در موارد زیادی شکل معینی از سازش با سنت ملی را باعث شده است. بگذارید چند عرصه مهم را مثال بزنم.

۱- سنت موجود پیشمرگایی در کردستان معطوف به روستا و روستائیان بوده است. سازمان کمونیستی که اساساً از شهر برخاسته و شهریت و اقشار شهری (ولو نه تماماً کارگری) را نمایندگی میکند، با تمکین به این سنت دچار مشکلات متعدد و متنوع میشود. تقابل شهر و روستا یک منشاء مهم مشکلات در کار نظامی ما بوده. روستا محیطی است که نیروی نظامی در فعل و انفعال با آن قرار دارد و بتدریج جامعه روستایی، جهان سازمان را تشکیل میدهد. این نه فقط افق سازمان کمونیستی را در فعالیت روزمره، در تبلیغ و

قدر پیشمرگ از بطن همان مردم آمده باشد، بعنوان پیشمرگ از آنها جدا میشود و بالای سر آنها قرار میگیرد. مردم "پیشمرگانان" را مورد حمایت مادی قرار میدهند، اما زیر سایه آنها زندگی میکنند. اگر وظیفه‌ای هست وظیفه مردم در قبال پیشمرگ است. نیروی نظامی و حزب مسلح یک رابطه تدارکاتی با جامعه و نظم موجود روستایی برقرار میکنند. آنجا که منطقه آزادی بوجود آمده است نظم موجود بجا میماند و نیروی پیشمرگ جای مقامات دولت را میگیرد. در واقع پیشمرگ از نظر اجتماعی و سیاسی چیزی برای افزودن به زندگی مادی و معنوی مردم ندارد. نیروی کمونیست نمیتواند همین رابطه را برقرار کند بی آنکه از هویت پیشرو و رهبری کننده اش دست بردارد. پارتیزان کمونیست با طیفی از وظایف سیاسی و سازمانگرانه روبروست که در سنت ناسیونالیستی جایی ندارد و باید بدرستی در این سنت جدید تعریف بشود. اضافه کردن وظایف سیاسی برای نیروی پیشمرگ در همان سنت قدیم عملاً از کارایی رزمی این نیرو کم میکند و حتی به تلفات اضافه میگرد.

۶- به همین ترتیب نیروی پیشمرگ در سنت ناسیونالیستی مبشر هیچ فرهنگ و ارزشهای اخلاقی پیشروتر از ارزشهای موجود نیست. مردم نان میدهند و پیشمرگه میجنگد. لاجرم نیروی نظامی سعی میکند کمترین تناقض و اصطکاک را با مناسبات و باورهای موجود در منطقه روستایی فعالیتش پیدا کند. برعکس، برای تضمین حمایت مادی و تدارکاتی پیشمرگه حتی بیشتر از اهل آبادی برای اخلاقیات رایج دل میسوزاند. نیروی کمونیستی که از برابری زن و مرد سخن میگوید و مذهب را افشا میکند در یک چنین سنتی دچار تناقضات اساسی میشود. حمایت مادی و معنوی مردم دیگر نمیتواند حمایتی عاطفی و ماوراء طبقاتی باشد بلکه باید آگاهانه بر منافع و آگاهی طبقاتی کارگران و زحمتکشان متکی باشد. این یعنی حتی تامین مایحتاج ضروری نیروی نظامی ما هم عملاً به توانایی ما برای ایجاد یک قطب خودآگاه و متشکل کارگری و زحمتکشی در همان محیط روستایی گره میخورد. رابطه پیشمرگ مسلح و مردم متمیزه در سنت قدیم فقط با فرض تبعیت از سنن و اخلاقیات و عواطف حاکم برقرار نگه داشته میشود. اگر این فرض را بهم بزنید، که نیروی کمونیست بنا بر ماهیت خودش باید بهم بزند، آنوقت باید بطور کلی رابطه جدیدی میان نیروی پارتیزان و مردم حامی آن بر مبنای آگاهی سیاسی و تشکل توده‌ای زحمتکشان روستایی تعریف بشود.

۷- در سنت ناسیونالیستی کار نظامی مکمل فعالیت سیاسی از بالا است. سیکل "مذاکره - جنگ - مذاکره" جزء لاینفک سنت ملی مبارزه مسلحانه در کردستان است. این مکانیسم، مسایل عملی مهمی را در سنت ناسیونالیستی پاسخ میدهد و شرط لازم مبارزه مسلحانه ملی است. بازسازی نیروی پیشمرگ با نیروی تازه نفس و مرخص کردن قدیمی‌ترها و کسانی که فرسوده شده‌اند. فراهم کردن افق معین و تعریف شده‌ای برای جنگ (تحمیل مذاکره به دولت مرکزی) و لاجرم زودفترجام جلوه دادن مبارزه مسلحانه و مقدر کردن آن برای روستائیان، تعریف حدود و ثغوری برای دوره جنگیدن افراد، و غیره مسائلی پایه‌ای هستند که در این مکانیسم پاسخ میگیرند. در سنت ناسیونالیستی در کردستان پیروزی عموماً دیپلماتیک است و چیزی بیشتر از کسب امتیازات قابل حصول دوره‌ای نیست. نیروی کمونیست نمیتواند با همین فلسفه و با همین دورنما فراخوان مسلح شدن به کارگران بدهد. جنگ طولانی در سنت کمونیستی باید به همین سوالات، افق مبارزه، هدف جنگ، تجدید قوا، آینده پارتیزانهای قدیمی، و نظیر اینها پاسخهای متفاوت خود را بدهد. اگر بر مبنای سنتهای تاکنون موجود جنگ را

ترویج و سازماندهی، محدود میکند، بلکه بتدریج شهر را در کلیه محاسبات و از جمله در استراتژی عمومی سازمان به حاشیه میراند. یادآوری میکنم که این تازه در کنگره ششم کومهله است که شهر بعنوان مرکز ثقل مبارزه در کردستان برسمیت شناخته میشود.

۲- در سنت ناسیونالیستی، مبارزه مسلحانه جای مبارزه اقتصادی و سیاسی را میگیرد، نه اینکه آنها را تکمیل کند و یا خود را با آنها مرتبط کند. نیروی ناسیونالیست در کردستان فاقد یک پلاتفرم اجتماعی و اقتصادی است. در این سنت، مبارزه مسلحانه خود جنبش است. ناسیونالیسم مسلح در کردستان از نظر مبارزه اجتماعی و اقتصادی بی وظیفه است. بدیهی است تمکین به این سنت برای سازمان کمونیستی به معنی نفی موجودیت اجتماعی و سیاسی‌اش و پشت کردن به تمام منشاء قدرت اجتماعی‌اش است. وقتی به امروز کومهله نگاه میکنیم میبینیم برجستگی مبارزه مسلحانه در طول دهسال مهر خود را با عقب کشیدن اشکال ابراز وجود سازمان در مبارزه اقتصادی و سیاسی بر کار ما کوبیده است.

۳- نیروی مسلح (پیشمرگ) در سنت ناسیونالیستی یک نیروی غیر ایدئولوژیک است. سازمان کمونیستی در مقابل، ناگزیر از برقراری رابطه مناسب میان صف ایدئولوژیکی خود به مثابه یک حزب سوسیالیستی با سازماندهی وسیعتر عمل مسلحانه توده‌ای است. این مساله منشاء مشکلات و پیچیدگی‌های متعددی در تعریف کاراکتر و عملکرد نیروی پیشمرگ کومهله و انتظاراتی که از این نیرو میرود، بوده است.

۴- در بعد سازمانی در سنت ناسیونالیستی صف پیشمرگ به بدنه اصلی احزاب تبدیل میشود و سازمانهای غیر نظامی احزاب اولاد در مقایسه با نیروی نظامی فرعی میشوند و ثانیاً وظایفشان به فعالیتهای خدمتی و پشت جبهه‌ای و ستون پنجمی برای نیروی نظامی منحصر میشود. چنین روشی برای یک حزب کمونیستی بینهایت مخرب است. سازمان کمونیستی سازمان عمل اعتراضی کارگر در همان قامت اجتماعی کارگری اوست. "فرعی شدن" موجودیت سازمانی کارگری حزب در محیط زیست و کار را نمیتوان فقط یک کمبود نام گذاشت. این یعنی حذف رکن اصلی موجودیت یک حرکت کمونیستی. نمونه‌های زیادی از اصطکاک مبارزه مسلحانه با مصالح مبارزه سیاسی و ایجاد تشکلهای زیرزمینی در شهرها در کومهله وجود داشته است. رابطه فعالیت نظامی و فعالیت تشکیلاتی و سیاسی در شهرها برای دوره‌ای مبهم بود. برای دوره طولانی فراخوان تشکیلات به پیوستن به صف پیشمرگان عملاً عناصر با نفوذ و مبارزین کمونیست در شهرها را به صف مبارزه نظامی میکشاند و خلاء مهمی را در مبارزه اقتصادی و سیاسی بجا میگذاشت. در سطح کلی‌تری انتقال از فعالیت مخفی در شهرها به کار مسلحانه نوعی پیشرفت در سطح مبارزه فرد محسوب میشد. ارتباطات و امکانات تشکلهای شهری که توسط نیروی پارتیزان مورد استفاده قرار میگرفتند دیر یا زود از نظر امنیتی برای فعالیت زیر زمینی میسوختند و غیر قابل استفاده میشدند. در مجموع مبارزه مسلحانه به سبک قدیم خواهانخواه بعنوان عنصری ناسازگار با ادامه‌کاری فعالیت زیرزمینی و علنی کارگری در شهرها عمل میکرد. این تناقض تنها با تغییر نگرش در جایگاه و اشکال مبارزه مسلحانه میتوانست حل بشود و مقررات و قید و شرطهای مقطعی نمیتوانست به ریشه آن دست ببرد.

۵- نیروی پیشمرگ در سنت ناسیونالیستی رابطه معینی با مردم (عمدتاً مردم روستایی که با این نیرو فعل و انفعال میکند) دارد. هر

شروع کنید این سوالات دیر یا زود جلوی شما هم قرار میگیرد، بدون اینکه راه‌حلهای تاکنون موجود بر روی شما باز باشد.

۸- سنت ناسیونالیستی بعلاوه رابطه مستقیم با اختلافات دولتها در منطقه داشته است. بهر حال هر جنگی پشت جبهه میخواید، برای دوره‌ای در مبارزه مسلحانه در کردستان ایران روستاها و شهرهای کوچک در مناطق آزاد این نیاز را تامین کرده‌اند. جنگ ایران و عراق اجازه داد حتی در غیاب مناطق آزاد تغییر اساسی در موقعیت و قابلیت عمل نیروی پیشمرگ رخ ندهد. اما صلح ایران و عراق این وضعیت را بهر حال تغییر میدهد. سنت ناسیونالیستی در این نوع مواقع یا به مرحله دیگری در سیکل حرکت خود وارد میشود (نمونه بدفراجم مذاکرات حزب دموکرات با دولت ایران) و یا عموماً افت میکند تا دوره دیگری در شرایط جدید سر بلند کند. برای یک جریان ناسیونالیست این ضربه مهمی نیست چون پیوستن به آن و یا جدا شدن (بطور فردی و یا دسته جمعی) از آن، جزء حرکت متعارف آن است و مکانیسمهای متعارفی هم برای آن هست. با توجه به خصلت عمدتاً روستایی نیروی نظامی و همینطور فقدان یک اختلاف بنیادی در افقهای اجتماعی این نیرو با دولت مرکزی، این رفت و آمد با سهولت بیشتری صورت میگیرد. نیروی کمونیست، با بافت شهری خود، و با توجه به این واقعیت که پارتیزان آن بعنوان کمونیست بهر حال تحت تعقیب است، روی چنین مکانیسمی نمیتواند سوار بشود. پشت جبهه نیروی کمونیست برای انبساط و انقباض در فعالیت نظامی در شرایط مختلف باید به شیوه دیگری و اساساً با اتکاء به قدرت تشکلهای شهری و گستردگی امکانات غیر نظامی‌اش تعریف بشود.

اینها فقط گوشه‌ای از مسائلی است که باید از طرف کمونیستها پاسخ بگیرد. نمونه‌های دیگر زیادند. سیستم تصمیم‌گیری و فرماندهی، ملاکهای انتخاب عملیاتها و ارزیابی موفقیت آنها، ارزش فرد در نیروی نظامی، تکنیک جنگ، مناسبات با افراد مسلح طرف مقابل، برخورد با اسرا، اداره امور در مناطق آزاد، تأثیر نبردها بر اهالی و افراد غیر نظامی، تامین مالی نیروی نظامی، آموزش سیاسی نیروی نظامی، مناسبات حاکم بر اردوگاههای نظامی، و غیره، همه باید با توجه به اهداف سیاسی و خصلت اجتماعی یک نیروی کمونیست از نو تعریف شوند. هیچ چیز در سنت ناسیونالیستی برای اخذ در این جنبه‌ها وجود ندارد. هر جا بطور خودبخودی و غیر انتقادی این سنتها پذیرفته شده‌اند، در ازاء منفعتهای فوری کوچک زیانهای بزرگ درازمدتی را به ما تحمیل کرده‌اند. همین امروز بخش مهمی از انرژی همه ما و بویژه رهبری کومله صرف حل و فصل مسائل ناشی از تمکین به این سنتها و یا بهر حال دست نبردن به ریشه آنها در گذشته میشود.

همانطور که گفتیم کومله چهارچوب کلی و اصول مقدماتی این سنت مبارزه مسلحانه را تحویل گرفت و در یک روند عملی اصلاحات خود را در مواجهه با مسائل مختلف در این چهارچوب وارد کرد. بدیهی است که این اصلاحات کومله را از نظر سیاسی در جهت درستی میراند: در جهت بخشیدن خصلتی کمونیستی به صف نظامی و عملکرد تشکیلاتی خود. اما تا آنجا که به مبارزه مسلحانه به معنی اخص کلمه بر میگردد، این اصلاحات مکانیسمهای سنتی مبارزه مسلحانه ملی برای تطبیق با شرایط مختلف و پاسخگویی به نیازهای عملی کار نظامی را حذف میکند، بی آنکه مکانیسم کارآمد دیگری را جای آن بنشانند. حاصل از دست رفتن قدرت انعطاف و تطبیق با شرایط و بروز کردن معضلات جدیدی است که در سنت ملی در این ابعاد بوجود نمیاید.

مساله تجدید قوا و آینده مبارزین قدیمی که حتی از نظر جسمی

بسیار فرسوده شده‌اند یک مثال زنده است که حل آن امروز برای ما یک معضل جدی است، اما برای حزب دموکرات یا نیروهای دیگر کرد در منطقه در این ابعاد وجود ندارند. جنگ طولانی به معنای پارتیزان شدن مادام‌العمر افراد نیست. کسی که فراخوان چنین جنگی را میدهد موظف است مکانیسم تجدید قوا و بازسازی نیروی نظامی خود را هم تعریف کند. نمیشود فقط ورودی سیستم را تعریف کرد و خروجی آن را مسکوت گذاشت. همانطور که گفتیم در سنت مبارزه ملی این مکانیسم تعریف شده است. اما این سنت برای سازمان کمونیستی قابل استفاده نیست. همراه داشتن دائمی صفی از کسانی که بارها به کام مرگ رفته‌اند و امروز آسیب دیده‌تر و فرسوده‌تر و حتی مسن‌تر از آنند که هنوز در نیروی فعال نظامی کار کنند هم راه حل مساله نیست. محصل اینست که نه فقط بخشی از مبارزترین و مجربترین رفقا در یک موقعیت دشوار و بلا تکلیف قرار میگیرند و حزب از نیرو و تجربه سیاسی آنها عملاً محروم میشود، بلکه هر سال که میگذرد، اندازه‌های اردوگاههای پشت جبهه‌ای و تعهدات اداری و اجتماعی و زیستی تشکیلات به نسبت ابعاد فعالیت رزمی‌اش زیادتر و زیادتر میشود. بعلاوه این وضعیت ابهام ایجاد میکند، دلسردی بوجود میآورد و مداوما تشکیلات را در تلاقی نیازهای انسانی و اجتماعی مشروع افراد در اردوگاهها از یکطرف و نیازهای نظامی و رزمی از طرف دیگر قرار میدهد.

از این گذشته اگر شما پیوستن افراد به صف نظامی را ورود به یک دالان بی انتها تعریف کنید، آنوقت بطور واقعی پیوستن توده زحمتکش در مقیاس وسیع به نیروی نظامی خود را منتفی اعلام کرده‌اید. مبارزه نظامی برای فرد باید بخش و دوره‌ای از فعالیت و مبارزه سیاسی او را تشکیل بدهد. مرحله‌ای که میتواند باعث آبدیده شدن و کار آموخته شدن او و آمادگی عمومی حزب کمونیست برای سازمان دادن عمل مسلحانه توده‌های وسیع در آینده بشود. اما در سیستم تاکتونی و در غیاب یک نگرش منسجم و سیستماتیک کمونیستی به مبارزه مسلحانه، پارتیزان شدن عملاً به یک حرفه مادام‌العمر و بی‌بازگشت برای فرد تبدیل میشود. این طبعاً پیوستن توده‌های زحمتکش به این مبارزه را برای آنها غیر معقول میکند.

کمونیست: چه دلایلی باعث شده است که این نگرش سیستماتیک و مستقل کمونیستی به مبارزه مسلحانه در کردستان آنطور که باید شکل نگیرد؟

منصور حکمت: این امر دلایل مختلف داشته است. در درجه اول میشود به تقییر عمومی تئوری و کار تئوریک در جنبش چپ رادیکال ایران اشاره کرد. این خود از یک طرف انعکاسی از پائین ماندن سطح فرهنگ سیاسی اپوزیسیون ایران تحت سالها استبداد و سرکوب بود. کما اینکه حرکت‌های اجتماعی دیگر هم، نظیر ناسیونالیسم و لیبرالیسم، متفکرین و استراتژیست‌های قابل ذکری نداشتند. از طرف دیگر چپ رادیکال خود تحت تأثیر مشی چریکی و مائوئیسم یک قدم هم از این به عقب برداشته بود و به تقدیس نوعی "عمل گرایی" پیش پا افتاده در غلطیده بود. برخلاف تجربه سوسیالیسم در اروپا و نیز روسیه که در آن حرکت سوسیالیستی عموماً با انتقادهای غنی نظری به اوضاع اجتماعی و باورهای سیاسی و فلسفی موجود شناخته میشد، سوسیالیسم خرده بورژوازی در ایران، که خمیره رادیکالیسم چپ دو دهه قبل را تشکیل میداد، اساساً در تقابل با تئوری و بر مبنای "اصالت عصیان" شکل گرفته بود. نظریه پردازی، افق دادن، پرداخت چهارچوبهای فکر شده برای مبارزه، برنامه دادن، استراتژی تعیین کردن و نظیر اینها جایی در این سیستم نداشت. رهبر چیزی جز سرباز با سابقه نبود و در افزوده مستقل و خودیژه‌ای به مبارزه نمیکرد.

و فکری تأثیرات مهمی در کومهله داشت. توجه کومهله به مسائل نظری جنبش سراسری و شرکت آن در امر ایجاد یک حزب سراسری کمونیستی بخشا حاصل معطوف شدن به تبیین مسائل با افقی دراز مدت‌تر و آینده‌نگران‌تر بود. اما این تحول در بُعد نظامی آنطور که باید، یعنی بصورت شکل گرفتن نظریه سیستماتیک در مورد مبارزه مسلحانه و اشکال و مراحل آن، رخ نداد. در عرصه مبارزه مسلحانه نگرش "جنبش مقاومت" عملا و بطور ضمنی به بقاء خود ادامه داد و این موضوعات آنطور که باید در دستور قرار نگرفتند. در مواردی دلمشغولی به مساله "بی ثباتی رژیم"، بعنوان مقوله‌ای که ما را از تئوری داشتن برای مبارزه مسلحانه دراز مدت‌تر کمونیستی معاف میکرد، جای کار نظری اصلی را میگرفت.

کمونیست: موقعیت امروز را از نظر کار نظامی کومهله چگونه ارزیابی میکنید؟ این برداشت که دیدگاه کمونیسم کارگری مترادف با کم‌رنگ شدن مبارزه مسلحانه کومهله است تا چه حد موجه است؟

منصور حکمت: موقعیت امروز یک موقعیت انتقالی است. نه فقط شرایط عینی و بیرونی دارد دستخوش تحولات مهمی میشود، بلکه روش مبارزه مسلحانه ما نیز دارد با نگرش امروزمان تطبیق پیدا میکند. یک شبه نمیشود سیستم فعالیت جدیدی را جای روش پیشین قرار داد. در نوشته "کمونیسم کارگری و فعالیت حزب در کردستان" (که توسط کانون کمونیسم کارگری منتشر شد) به اهم این مسائل اشاره کرده‌ایم و تغییر ریل‌هایی را که باید داد را بحث کرده‌ایم. قبل از آن بویژه کنگره ششم فراخوان تجدید نظرهای مهمی را در روش برخورد به مبارزه مسلحانه داده بود. اردوگاههای ما، ترکیب و آرایش نیروی رزمی ما، موقعیت افراد در نیروی مسلح ما و غیره، همه باید دستخوش تغییر بشود.

از این گذشته، ما در وهله اول با معضلاتی روبرو هستیم که ریشه در گذشته دارند. حل این مسائل عملا مدام به آینده آحاله شده بود و امروز تحت فشار اوضاع عینی این آینده فرا رسیده است. از معضلات مادی و فنی تا مسائل انسانی و غیره روی هم جمع شده و باید پاسخ بگیرد. برای مثال تعداد پناهندگان تحت پوشش کومهله ادا کم نیست. اگر شاخص تعداد پناهنده برحسب جمعیت را که ملاک کشورهای پناهنده‌پذیر است در نظر بگیریم ما بیشتر از هر کشوری در دنیا پناهنده داریم. ما باید این انسانها را تامین کنیم و محیط امن‌تر و متعارف‌تری را برایشان جستجو کنیم. ما باید همچنین محیط فعالیت متناسب و شایسته‌ای برای کسانی که سلامتی‌شان طی سالها مبارزه مسلحانه تحلیل رفته و یا لطمه خورده پیدا کنیم. ما باید نیروی نظامی زبده و تازه نفس و آموزش دیده‌ای را مبنای کار نظامی‌مان قرار بدهیم. ما باید آرایشی متناسب با این شرایط به خود بدهیم، چه در اردوگاهها و چه در واحدهای رزمی. بنابراین امروز تلاش برای حل مسائل گذشته و سازماندهی وظایف آینده را کنار هم میبینیم. این یک دوره انتقالی است که امیدواریم هر چه زودتر طی شود.

اما در مورد جایگاه مبارزه مسلحانه و پرنرنگی و کم‌رنگی آن در دیدگاه ما، بدوا بگویم که نفس اینکه "کم‌رنگ شدن" مبارزه مسلحانه در دیدگاه کسی یک اتهام و یک گناه کبیره محسوب میشود یکی از جلوه‌های همان کیش مبارزه مسلحانه است که از آن صحبت کردم. خط کش مبارزه جویی در سنت ناسیونالیستی در کردستان، که عملا به پیشمرگایی منحصر شده، درجه تقدیس جنبه نظامی مبارزه است و لذا اگر یک ناسیونالیست بخواهد در ذم کسی یا سازمانی سنگ تمام بگذارد، همین اتهام دست کشیدن از مبارزه مسلحانه را برویش

این وضعیت در کردستان با شروع مبارزه مسلحانه حتی تشدید میشود. این خاصیت مبارزه مسلحانه است که از آنجایی که مستقیما به عواطف پایه‌ای مورد تقدیس انسان ربط پیدا میکند (نظیر جانبازی، فداکاری و قبول خطر در مادی‌ترین شکل آن) در هاله‌ای از تقدس پیچانده شود و مافوق هر شکل دیگر مبارزه قرار بگیرد. نبرد و اسلحه خیلی آسان میتواند به یک کیش تبدیل بشود. فقط جنبشهای اجتماعی ریشه‌دار و از نظر سیاسی قوی میتوانند مبارزه مسلحانه را بعنوان یکی از اشکال حرکت خود هضم کنند و تابع سیاست کنند. چپی که فی‌الحال فاقد افق روشن سیاسی و چهارچوب فکری قوام گرفته است، چپی که سازمانده بافعل مبارزه اجتماعی "غیرمسلحانه" طبقه اجتماعی خاصی نیست، به سادگی میتواند در مبارزه نظامی حل بشود. مبارزه مسلحانه کومهله برای دوره‌ای بشدت همان کاراکتر سیاسی و نظری موجود کومهله را هم تحت الشعاع قرار داد. نظامیگری و تحقیر کار سیاسی و تئوریک یک معضل مهم در کومهله بود. در چنین شرایطی خیلی ساده است که رهبری پست خودش را ترک کند و کنار صف نظامی‌اش و بعنوان یک الگوی پیگیری در فعالیت نظامی ظاهر بشود. این توسط فضا و اخلاقیات ناشی از وجود یک مبارزه مسلحانه تشویق هم میشود. در کل میشود گفت که کسانی که مسئولیت تبیین نظری این جنبش را داشته‌اند به نیازهای روزمره و ارزشها و ملاکهای خودبخودی جنبشی که خود فراخوانش را داده بودند تمکین کردند. این یعنی بازماندن از پاسخگویی به نیازهای اساسی‌تر همین جنبش و سوق دادن آن به مشکلات بسیار بیشتر در روند حرکت بعدی آن.

یک عامل مهم دیگر شکل مشخص پیدایش جنبش مسلحانه در کردستان بود. حرکت مسلحانه در سال ۵۸ بعنوان یک "جنبش مقاومت" در برابر هجوم نظامی جمهوری اسلامی شکل گرفت. این مبارزه‌ای نبود که نیروهای سیاسی در کردستان بطور ابتدا به ساکن و بر مبنای استراتژی خاصی از پیش در دستور خود گذاشته باشند. این مقاومت در دور اول با توجه به تداوم بحران سیاسی در سراسر کشور عملا موفق بود. جمهوری اسلامی نتوانست این سیاست را ادامه بدهد و پیشمرگان پس از دوره نسبتا کوتاهی مجددا وارد شهرها شدند. وقتی دور دوم مبارزه مسلحانه در فروردین ۱۳۵۹ شروع شد، همین تصور از جنبش همچنان ادامه پیدا کرد. انتظار تلویحی این بود که باز پس از دوره‌ای از مقاومت مسلحانه تناسب قوای نظامی و سیاسی مجددا رژیم را به عقب میراند. اما اوضاع سیاسی در جامعه تغییر کرده بود. رژیم اسلامی به پدیده یکدست‌تری تبدیل شده بود، اپوزیسیون خود را در مقیاس سراسری در منگنه گذاشته بود و سرکوب حرکت مسلحانه و بسط حاکمیتش در کردستان را حلقه نهایی در استقرار بلامنازعش در کشور میدانست. اینجا دیگر روشن بود مبارزه مسلحانه در کردستان یک مبارزه طولانی خواهد بود که از محدوده یک جنبش مقاومت فراتر میرود. اما برای دوره طولانی این فاز دوم هم با مقولات و تبیینهای فاز اول فهمیده میشد و نیاز جدی به تبیین نظری عمیق‌تری در مورد مشخصات و اهداف اثباتی مبارزه مسلحانه دراز مدت در کردستان حس نمیشد. جنبش "مقاومت" به نظریه "بی ثباتی رژیم" احتیاج داشت. بخصوص که در دور اول بر این مینا به پیروزی رسیده بود. اما اگر رژیم به ثبات بیشتری دست پیدا میکرد و بحران سیاسی را پشت سر میگذاشت چه؟ اینجا دیگر روشن بود که تبیین مستقلی از یک مبارزه مسلحانه طولانی‌تر ضروری میشد. اینجا دیگر مساله تفاوت سنتهای ملی و کمونیستی در مبارزه مسلحانه، حد و حدود کپی برداری از جنبشهای موجود، رابطه کار نظامی و سیاسی برای کمونیستها، استراتژی ما در مبارزه مسلحانه و مراحل مختلف آن و غیره میبایست مطرح بشود و بطور اثباتی پاسخ بگیرد. این شرایط جدید از نظر سیاسی

از دست می‌دهد. در درون یک حزب کمونیستی قشری بوجود می‌آید که خود را فناشدنی میدانند و از پیش پذیرفته است که به نسبت رفیق دیگرش که فرضاً مبلغ یا سازمانده است شانس کمتری برای حضور و مشاهده پیروزی‌های فردا دارد. قشری که بتدریج باید خود را با این افق سازش بدهد که شانس کمی برای تجربه ابعاد دیگر زندگی انسانی و سیاسی خواهد داشت. این پدیده از نظر فردی و تشکیلاتی بسیار مخرب است. بعلاوه، در چنین وضعی تشکیلات در هر نبرد دارد به نسبت قبل سرمایه عظیم‌تری از تجربه و کادر کار آموخته را در تیررس دشمن قرار می‌دهد. هر جنگی تلفات انسانی دارد، و هر تلفاتی برای نیروی کمونیست تلخ و سنگین است. اما در این سیستم، تشکیلات خود هر روز به تلخی و سنگینی آن اضافه می‌کند.

درباره ضرورت وجود دوره محدود برای حضور در نیروی رزمی و یا در صف مسلح (اعم از رزمی با حفاظتی) زیاد میشود صحبت کرد. این مساله مستقیماً به موضوعات مختلفی، از روانشناسی نیروی مسلح و اخلاقیات ناظر به این عرصه تا کارایی جنگی و کیفیت و کمیت نیروی مسلح مربوط میشود. اینجا همینقدر می‌گویم که از نظر ما دوره حضور در نیروی مسلح باید به مثلاً حداکثر سه سال کاهش پیدا بکند. (و شرکت در عملیات رزمی مستقیم حتی به کمتر از این) و هر رفیق پس از این دوره به عرصه دیگری از فعالیت حزبی و اساساً به یک محیط متعارف اجتماعی از نظر زندگی و فعالیت سیاسی منتقل شود. البته این عرصه دیگر میتواند در برخی موارد همان فعالیت نظامی باشد (بعنوان مربی، طراح عملیات و غیره). اما نفس حضور در اردوگاههای نظامی هم، حتی اگر وظیفه مستقیم فرد نظامی نیست، باید حدود معینی داشته باشد. به این ترتیب نه فقط ورود به کار نظامی برای توده‌های انقلابی تسهیل و مقدور میشود بلکه در محدوده اعضاء حزب کمونیست هم شرکت در این فعالیت عمومیت بیشتری پیدا میکند. رفیقی هم که عرصه فعالیتش برای مثال خارج کشور بوده است میتواند برای مدتی به این عرصه منتقل بشود، کار یاد بگیرد و آموزش ببیند و در حد توانایی‌اش در پیشبرد وظایف نظامی حزب شرکت کند. چیزی که اینجا باید تاکید کنم اینست که این به معنی فقدان یک شالوده نظامی با ثبات‌تر و یک استخوانبندی مجرب و قدیمی در کار نظامی نیست. مربیان و فرماندهان نظامی، طراحان نظامی و متخصصین فنی در کار نظامی ممکن است برای دوره‌های طولانی در این عرصه بمانند. این نه فقط با اصل تجدید قوا و تغییر بافت نیروی رزمی ما منافات ندارد بلکه شرط لازم انباشت تجربه و بدست آوردن برتری کیفی در عرصه نظامی در طول زمان است. اما این شالوده نظامی هم تنها هنگامی بدرستی شکل می‌گیرد که کسی که در نبرد مستقیم به اندازه کافی شرکت کرده بتواند بر طبق یک سیستم از پیش معلوم از این سطح فعالیت به سطح دیگری منتقل شود، و لاجرم تجربه و شناخت خود را در خدمت فعالیت نظامی در سطوح تخصصی و فرماندهی و آموزشی قرار بدهد.

کمونیست: بنظر میرسد که در دیدگاه شما کار نظامی کمابیش به فعالیت یک نیروی زنده، واحدهای کماندویی، تبدیل میشود. این از مجموعه بحثهای چند سال اخیر، کنگره ششم و مباحثاتی که توسط کانون کمونیسم کارگری منتشر شده است استنباط میشود. این سؤال بنابراین پیش می‌آید که مبارزه مسلحانه توده‌ای چه جایگاهی در موضع شما دارد؟

منصور حکمت: بحث ما درباره تحول نیروی نظامی کنونی کومه‌له به یک نیروی زنده و "کماندویی" بحثی مستقل از زمان و اوضاع و احوال نیست و قرار نیست این شکل از فعالیت نظامی به همه ابعاد و هم مراحل این مبارزه تعمیم پیدا کند. ما این بحث را در

پرتاب میکند. حال اگر کمونیستی پیدا بشود و بگوید قرار بود ما کارگران را سازمان بدهیم، قرار بود رهبر اعتصاب باشیم، قرار بود توده کارگر و زحمتکش را با حقوقشان و با آینده‌شان آشنا کنیم، قرار بود شهرها را به میدان بکشیم، مبارزه اقتصادی مهم است، مبارزه مسلحانه یک وجه موجودیت و فعالیت ماست، جای رهبری سیاسی در اردوگاه جنگی مرزی نیست و بهتر است به کاری که از رهبری یک جنبش انتظار می‌رود مشغول باشد، فوراً صف ناسیونالیسم در کردستان، چه در احزاب دیگر و چه در محافل مختلف، فوراً مهر کنارگیری از مبارزه مسلحانه را به پیشانی‌اش می‌چسبانند.

اگر کسی مبارزه مسلحانه را در نگرش ما "کم‌رنگ‌تر" می‌بیند برای اینست که وجوه قبلاً کم‌رنگ شده مبارزه طبقاتی را پررنگ کرده‌ایم. مبارزه نظامی ما در کردستان در کنار مبارزه اجتماعی و اقتصادی و سیاسی کارگری و کمونیستی و بعنوان عاملی در خدمت این مبارزات، بعنوان یک وجه و روش ابراز وجود این جنبش طبقاتی، جای معین خودش را پیدا کرده است. این وجه مبارزه یکی از اشکال فعالیت ماست. فعالیتی که برای حرکت‌های غیر کارگری و غیر کمونیستی در کردستان احتمالاً تمام موجودیتشان را بیان میکند، تنها گوشه‌ای از فعالیت ماست. اما این هنوز چیزی را راجع به نقش ما و آنها در مبارزه مسلحانه نمی‌گوید. این گوشه فعالیت ما میتواند از همه هستی مبارزاتی آنها قوی‌تر و موثرتر باشد، و اگر بینش امروز ما بدرستی جامه عمل بپوشد چنین نیز خواهد شد. تمام بحث بر سر اینست که امروز تنها بر مبنای این بینش است که یک مبارزه نظامی بسیار موثرتر و هدفمندتر و ادامه‌کارتر میتواند دنبال بشود. تنها در این دیدگاه است که تبیینی واقعی برای ادامه و تقویت مبارزه مسلحانه در کردستان، در شرایطی که اوضاع عینی و درک‌های سنتی به انقباض آن حکم میکند، بدست داده میشود. دیدگاه ما حاضر است با معضلات واقعی و تناقضات مبارزه مسلحانه تاکنونی روبرو بشود، از آنها حرف بزند، و برای آنها پاسخ پیدا کند. شرط تعهد واقعی به تداوم مبارزه مسلحانه این است و نه عبادت آن در لفظ و مسکوت گذاشتن مسائل واقعی آن و شانه خالی کردن از پاسخگویی به آنها در عمل.

کمونیست: در این صحبتها از محدودیت دوره کار نظامی برای افراد صحبت کردید. در این مورد بیشتر صحبت کنید. در حالت ایده‌آل این به چه شیوه‌ای میتواند عملی بشود؟

منصور حکمت: همانطور که قبلاً هم گفتم مبارزه مسلحانه طولانی به این معنا نیست که فرد پارتیزان نیز شخصاً برای کل این دوره طولانی اسلحه بر میدارد و به جنگ میرود. این غیر ممکن است. مبارزه میتواند طولانی باشد مشروط به اینکه بافت نیروی نظامی دائماً و منظم عوض شود و نیروی جدید جایگزین نیروی قدیمی بشود. در غیر اینصورت اولاً، صف مبارزه نظامی بشدت محدود میشود. همیشه میتوان افرادی را پیدا کرد که حاضر باشند جنگیدن را داستان تمام زندگی خود قرار بدهند. اما این دورنما را نمیتوان جلوی توده وسیع کارگر و زحمتکش قرار داد. این نسخه‌ای برای دور کردن مبارزه نظامی از دسترس کارگر و زحمتکش است. ثانیاً، بدون تجدید قوا نیروی نظامی کارایی خود را از دست میدهد. کار نظامی بیش از هر فعالیت دیگر به قدرت و سلامت بدنی و جوانی نیاز دارد. بنابراین روشن است که حضور در یک ارتش انقلابی هم مانند هر ارتشی در دنیا شرط سنی و دوره معین لازم دارد. ثالثاً، اگر کسی دهسال پی در پی به جنگ برود بالاخره یک روز دیگر زنده بر نمی‌گردد. این مخرب‌ترین جنبه مساله است. پارتیزان کمونیست و انقلابی دیر یا زود زیر فشار این دورنما شادابی و نگرش مثبت خود به زندگی را

مبنای پیدایش تشکلهای مبارزاتی توده‌ای پیدا میشود. این شرایطی نیست که امروز موجود باشد. اما تحقق چنین شرایطی هدف مبارزه همه جانبه کومله است که مبارزه فعلی ما هم جزئی از آن است.

کمونیزم: جنگ موجود در خاورمیانه چه موقعیتی برای فعالیت نظامی آتی ما بوجود می‌آورد؟

منصور حکمت: این جنگی است که همانطور که جای دیگر بحث کردیم، تمام معادلات پیشین در منطقه را بهم میریزد. بنابراین برای پاسخ به این سؤال باید منتظر روشنتر شدن نتایج آن در سطوح عملی‌تر شد. الان برای پیش‌بینی این نتایج خیلی زود است. ما حالات مختلف تکوین جنگ و عواقب هر یک را بررسی کرده‌ایم. واضح است که در کوتاه مدت و مادام که خطوط کلی سرنوشت نهایی این جنگ با یقین بیشتری قابل پیش‌بینی نیست، از نظر عملی وظیفه اساسی هوشیاری و آمادگی برای حفظ تشکیلات و مصون داشتن آن از مخاطرات جنگ است. با قوام گرفتن اوضاع و پیدا شدن درجه‌ای از ثبات و قاعده در وضعیت منطقه بهتر میتوان درباره تأثیرات دراز مدت این جنگ بر کار نظامی کومله اظهار نظر کرد.

این مصاحبه در کمونیست شماره ۶۰ بتاريخ بهمن ماه ۱۳۶۹ چاپ رسید.

متن انقباض عملی موجود و در امتداد تاریخچه معینی در مبارزه مسلحانه مطرح میکنیم. مساله بر سر انتخاب بین مبارزه مسلحانه توده‌ای و مبارزه مسلحانه واحدهای کماندویی حزبی نیست. بلکه بر سر تشخیص شکل درست تداوم مبارزه مسلحانه در این مقطع معین و شرایط توده‌ای شدن مبارزه مسلحانه است. کسی نمیتواند به اراده خود مبارزه مسلحانه توده‌ای راه بیاندازد. این مبارزه ملزومات سیاسی و اجتماعی معینی دارد. مبارزه توده‌ای طولانی مدت ممکن است مشروط بر اینکه تناسب قوای سیاسی‌ای که این مبارزه به آن احتیاج دارد در دراز مدت وجود داشته باشد و یا توسط خود ارتش توده‌ای که از دل یک تلاطم سیاسی اولیه پدیدار شده تضمین بشود. این تناسب قوا و این موقعیت اجتماعی امروز وجود ندارد. پس صورت مساله امروز این نیست، بلکه این است که یک نیروی پارتیزان، و کوچک در مقایسه با ارتش مرکزی، چگونه در شرایط فقدان سرزمین آزاد و حتی بینابینی، در شرایط تفوق نظامی عمومی دشمن، و در شرایط تسلط سیاسی و اداری رژیم، میتواند به مبارزه مسلحانه ادامه بدهد و از آن بعنوان یک روش مثبت و موثر در مبارزه طبقاتی استفاده کند. آنچه که ما می‌گوئیم اینست که این انقباض و محدودیت را باید با بالا بردن کیفیت نیروی رزمی، با متخصص کردنش، با افزایش جدی توان فیزیکی و تحرک و کارایی عملیاتی‌اش، با بهبود تکنولوژی جنگی‌اش و یا ظرفیت علمی و فنی‌اش، با تعریف از پیشی اهداف عملیاتی‌اش و نظایر اینها پاسخ داد. این ما را از تصویر پیشمرگ سالهای ۶۴-۵۸ که در ارتباط و در فعل و انفعال اجتماعی نزدیک با مردم روستایی بسر میبرد و توسط آنها تدارک میشد، در جنگ و گریز دائمی با نیروهای رژیم بود و هر جوان شهری و روستایی با قدری آموزش به آن میپیوست، دور میکند و به تصور کماندوی انقلابی تعلیم دیده که برای عملیات معین (که میتواند نظامی، تبلیغی، شناسائی، تدارکاتی و غیره باشد) اعزام میشود و پس از پایان آن به پایگاه خودش بر میگردد، نزدیک میکند. این شکل ابدی فعالیت نظامی ما نیست. اما بهرحال در مرکز هر حرکت نظامی گسترده‌تر آتی ما هم به وجود یک چنین نیروی زبده از کمونیستهای مسلح نیاز هست. شکل‌گیری مبارزه مسلحانه توده‌ای در آینده منوط به تداوم مبارزه مسلحانه در شرایط فعلی است، و روش مورد نظر ما تنها شکل واقعی تضمین ادامه مبارزه مسلحانه در این شرایط و ابراز وجود مسلح ما در کردستان است. نظر ما درباره شرایط و مراحل توده‌ای شدن مبارزه نظامی علیه جمهوری اسلامی در کردستان به اختصار در قطعنامه‌های کنگره ششم کومله در مورد استراتژی ما در کردستان و سیاست نظامی ما بیان شده است. توده‌ای شدن مبارزه مسلحانه مستلزم پیدایش شرایط سیاسی و سطحی از تحرک توده‌ای در سطح مبارزه اقتصادی و سیاسی است که در آن مبارزه مسلحانه بتواند توسط توده‌های وسیعتر یک اقدام نتیجه بخش در یک آینده قابل پیش‌بینی تلقی بشود. توده وسیعتر زحمتکشان تنها در متن تناسب قوای سیاسی بهبود یافته‌تری به این شکل از فعالیت می‌یوندند، یعنی وقتی که پیوستن به مبارزه مسلحانه گامی منطقی در مقایسه با سطح موجود اعتراض سیاسی در جامعه باشد. رسیدن به این تناسب قوای سیاسی دیگر کار فشار نظامی به تنهایی نیست. این تنها میتواند حاصل مجموعه‌ای از حرکات اعتراضی اقتصادی و سیاسی در سطح توده‌ای و مبارزه مسلحانه باشد. استراتژی کومله سازماندهی این حرکت همه جانبه را تعقیب میکند. در چنان شرایطی نه فقط نیروی مسلح حزبی گسترده‌تر میشود و مبارزه از حالت عملیات نیروهای ویژه و زبده در می‌آید، بلکه اشکال مختلف تسلیح غیر حزبی توده‌ها در رابطه کمابیش نزدیک با نیروی مسلح حزبی، در چهارچوب شوراهای در شهر و روستا و یا اشکال دیگر، در دستور ما قرار می‌گیرد. مبارزه مسلحانه توده‌ای فقط در متن تحرک سیاسی و مبارزاتی توده‌ای و بر

ناسیونالیسم و رویدادهای کردستان عراق نقدی بر سه نوشته از عبدالله مهتدی

رویدادهای اخیر در کردستان عراق و رنج و آوارگی میلیونی مردم در برابر هجوم سفاکانه رژیم عراق در عین حال عمق نفوذ تمایلات و اندیشه‌های ناسیونالیستی کرد در صفوف حزب کمونیست ایران را نیز بار دیگر به نمایش گذاشت. من اینجا از ذکر تحرکات و جنب و جوش ناسیونالیستی در سطوح درون تشکیلاتی و آکسیونی می‌گذرم. چرا که اینبار خوشبختانه و یا متأسفانه این تمایلات در شکل تبیین شده و مکتوب به صورت مقالات و قطعنامه‌هایی وجود دارند و میشود مستقیماً به خود این نوشته‌ها پرداخت. اشاره من به سه نوشته از رفیق عبدالله مهتدی است. نوشته اول، "تحولات عراق پس از جنگ خلیج و سیاست ما" (ضمیمه ۱)، طرح قطعنامه‌ای است که رفیق مهتدی همراه با نامه‌ای مبنی بر اهمیت اتخاذ یک "سیاست فعال" در اختیار دفتر سیاسی گذاشت. نوشته دوم، "تحولات کردستان عراق و روش برخورد ما" (ضمیمه ۲)، به دنبال ارائه شفاهی قطعنامه اول به جلسه دفتر سیاسی و مشاورین کمونیست (دفتر سیاسی بعلاوه رفقا حمید تقوایی و ناصر جاوید) و سپس ارائه آن به جلسه جمع مرکزی کومله در خارج کشور و شنیدن نظرات و انتقادات رفقای فوق تهیه شده است. نوشته سوم مقاله رفیق مهتدی در کارگر امروز شماره ۱۳ است.

بحث من این است که این سه نوشته، علیرغم تغییر و تعدیل‌هایی که هر نوشته نسبت به قبلی پیدا کرده است، مبین یک نگرش قویا ناسیونالیستی است که نه فقط در موضع و مضمون، بلکه در متد و مفاهیمی که برای توضیح موضوع مورد بحث بکار میرود، قرابت چندانی با سوسیالیسم و انترناسیونالیسم ندارد. بعد از طرح بحث اصلی در حاشیه به چند نکته فرعی‌تر در این نوشته‌ها می‌پردازم.

ناسیونالیسم کرد در بحران خلیج

ناسیونالیسم در قبایل رویدادهای اخیر با مشخصات زیر قابل تشخیص است. این مشخصات را به بارزترین وجه در نظرات و عملکرد احزاب ناسیونالیستی اپوزیسیون کرد عراق شاهد بوده‌ایم. مقالات مورد بحث همین مشخصات را، باشد که با پوشیدگی و ظرافت بیشتری، بروز میدهند:

۱- مقدم کردن تعلق و هویت و مصلحت ملی به هر امر و پرنسپ اجتماعی دیگر. نگرش به تاریخ و واقعیات عینی و سخن گفتن از آنها از زاویه یک ملت، و نه انسان بطور کلی و یا یک طبقه اجتماعی. این را به وضوح در عملکرد احزاب و رهبران "جبهه کردستان" دیدیم. "مصلحت ملی کرد" برای اینها مجوزی بود تا در یکی از سیاه‌ترین لحظات تاریخ دخالت‌های امپریالیستی در جهان، در مقطع رسمیت یافتن مجدد میلیتاریسم (پس از شکست آمریکا در ویتنام)، به عنوان ابزار اصلی در سیاست بین‌المللی قدرتهای امپریالیستی، و در متن قتل عام و انهدام اقتصادی و اجتماعی "یک ملت دیگر"، در اردوی آمریکا قرار بگیرند و به روی بشریت معترض به این تجاوز تف کنند. مجوزی بود تا لبحندزنان نظاره‌گر مصائب مردم عرب باشند. مصلحت ملی برای اینها مجوزی بود تا با ارتجاع اسلامی جبهه تشکیل بدهند. این حق بجانبی از پیشی و تابع نبودن به هیچ محک انسانی و اجتماعی جهانشمول، خصلت عمومی ناسیونالیسم و مذهب و نژادپرستی است. سرکوب مردم فلسطین و بیحقوقی رسمی آنها توسط دولت اسرائیل زیر لوای مصالح ملت یهود و جبران مشقات

این ملت در آلمان هیتلری صورت می‌گیرد. کشتار و دربردی مردم کردستان با مصالح ملت عرب توجیه میشود. حرکت ناسیونالیسم کرد در کل بحران و جنگ خاورمیانه نیز همین بی‌اعتنایی به حداقل معیارها و انتظارات آزادیخواهانه را به نمایش می‌گذارد.

۲- تداعی کردن یک ملت، یا به عبارت بهتر مردم زاده شده در یک چهار چوب مفروض ملی، با ناسیونالیسم و یکی گرفتن اینها. تنزل دادن هویت انسانها به مشخصات قومی آنها و لاجرم تبدیل کردن قومی‌گری و ناسیونالیسم به نماینده طبیعی و خودبخودی ابراز وجود اجتماعی و سیاسی مردمی که به مشخصات زبانی و زیستی‌شان یک ملت نام گرفته‌اند. این در مورد مذهب هم صادق است. تفاوت اینجاست که اگر کسی به هر حال تحت شرایطی فرضاً میتواند جامعه را به برسمیت شناسی غیر مسلمان بودن خود راضی کند، بریدن از هویت ملی در مخیله کسی نمی‌گنجد. ظاهراً کسی نمیتواند بنا به تصمیم خود از فردا ایرانی، کرد و یا عرب نباشد. همین نقطه شروع در اذهان توده مردم و در تفکر ناسیونالیستی بطور اخص، مجوزی است برای برسمیت شناختن حس تملک ناسیونالیسم به "ملت" و تعلق وجود و حرکت "مردم یک ملت" به ناسیونالیسم. ظاهراً تا ابد باید به خاطر مصائب مردم کردستان با "رهبران کرد" ابراز همدردی کرد، زلزله در نجف و کربلا را به "رهبران شیعیان جهان" تسلیت گفت، خواستار حکومتی در لبنان و یا در عراق شد که "مسیحی" و "شیعه" و "سنی" و "کرد" بدرست در آن "تمایندگی شوند". جریانات ناسیونالیستی در تحکیم این تصور و در جلوه دادن خود به عنوان نماینده طبیعی مردم "هم‌قوم و هم‌وطن" خود نهایت تلاش را میکنند. این یک سرمایه از پیشی برای ناسیونالیسم و مذهب در جدال سیاسی است که کمونیسم بدون نقد آن نمیتواند یک قدم علیه این جریانات به جلو بردارد. نقد هویت ملی و قرار دادن هویت انسانی و طبقاتی نقطه شروع کلاسیک کمونیسم است.

۳- معیارهای دلخواهی در قبایل محرومیتها، مصائب، حرکات اجتماعی و سیاسی، فرهنگ، هنر، اخلاقیات و غیره انسانها بر حسب تعلق و یا عدم تعلق آنها به "ملت خودی". نمونه‌های این کوتهمینی ضد انسانی ناسیونالیسم را در همه ابعاد زندگی میشود دید. برای ناسیونالیسم ارمنی و ترک در شوروی جنایت یعنی فقط در یده شدن شکم زن حامله ملت خود. تقدیس هنر و اخلاقیات عقب مانده ملی توسط چپهای جهان سوم از جمله ایران و کردستان نمونه دیگری است. آوارگی ملت کرد بطور واقعی و برای هر ناظر هوشمند امتداد بدبختی و بیخانمانی در کویت و عراق بود، اما برای ناسیونالیسم کرد تاریخ این مصیبت از شروع حملات گارد جمهوری عراق به کرکوک آغاز میشود.

۴- و بالاخره باید به مفاهیم و ترمینولوژی و فرمولهای کلیدی ناسیونالیسم کرد در روایت و واقعیات تاریخی اشاره کرد که اینجا و آنجا در تبیین رفیق مهتدی هم خود را نشان میدهد. بحث خیانت آمریکا به کردها، اسطوره نفت کرکوک، توهم به "تصرف نظامی" و تعداد پیشمرگه بعنوان آخرین کلام در پیشروی بسوی رفع ستم ملی بر مردم کرد، نمونه‌هایی از این فرمولها و مفاهیم هستند که پایین‌تر به آنها می‌پردازم.

"دو فاز" یا گستگی مصلحتی تاریخ؟

مبنای تحلیلی اصلی و محور هر سه نوشته رفیق مهتدی تفکیک دو مرحله در رویدادهای خاورمیانه به دوره "تلاشهای جنگی و سپس جنگ آمریکا در منطقه" و دوره "شورش و قیام مردم در داخل عراق" است. در همان بند اول نوشته اول تاکید میشود

که "تشخیص و برسمیت شناختن این تفاوت شرط اساسی موضعگیری سیاسی درست در قبال این تحولات است".

نفس دورهبندی و تفکیک جنبه‌های گوناگون یک پدیده یا روند تاریخی فی‌نفسه ایرادی ندارد و هر مورخ و تحلیل‌گری ناگزیر از این دسته‌بندی‌هاست. مساله اساسی این است که نویسنده چه استفاده‌ای از این دورهبندی میکند و چه احکامی را بر آن بنا میکند. اینجاست که خاصیت سیاسی و ایدئولوژیکی این دورهبندی و در واقع جایگاه سیاسی خود تحلیلگر دارد تعیین میشود. سقوط بنی صدر، برای مثال، به هر حال دوره‌ای در حیات جمهوری اسلامی را پایان داد و دوره دیگری را آغاز کرد. اما علیرغم همه اهمیت این فاز در تکامل جمهوری اسلامی، هر کس تازه این مقطع را مقطع پایان دموکراسی و شروع استبداد ایران نام بگذارد فقط لیبرال-اسلامی بودن خودش را نشان داده و بس.

کاربست دورهبندی مقالات فوق هم صرفاً یک ذهنیت ناسیونالیستی کرد را تأکید میکند. خاصیت این دورهبندی در این تحلیل بستن کامل پرونده سیاست تجاوزگرانه آمریکا در منطقه، کنار گذاشتن صف‌بندی مشخص نیروها در این دوره، تأثیرات آن بر تقابلهای سیاسی و اجتماعی منطقه، و در یک کلام گسستن تحلیلی و سیاسی فاز دوم از فاز اول و تبیین فاز دوم بر مبنای یک دینامیسم مستقل است. تمام ربط فاز اول به فاز دوم در این خلاصه میشود که جنگ آمریکا رژیم عراق را تضعیف کرد و لذا نارضایتی‌های قدیم و جدید مردم امکان بروز پیدا کردند. از اینجا به بعد را دیگر ظاهراً میشود با مقولات و دینامیسم مبارزه خلق علیه یک رژیم دیکتاتوری توضیح داد.

این فازبندی به این ترتیب بار سیاسی روشنی دارد. این فازبندی اساساً معطوف به این است که اولاً، صف‌بندی اپوزیسیون کرد و انتخاب سیاسی و تاریخی ناسیونالیسم کرد مبنی بر پیوستن به بلوک آمریکا در "فاز اول" به فراموشی سپرده شود. نیروها و رهبرانی که لای میزهای بزرگ و کوچک وزارت خارجه آمریکا پلاس بودند، جریاناتی که در مقابل مشقات یک ملت دیگر یک موضع آشکارا سر به امپریالیسم گرفته بودند، دوباره تظہیر بشوند و بار دیگر به عنوان رهبران هر چند کوتاه‌بین و بورژوا و سازشکار (و دهها صفت کلی دیگر) مبارزه مردم در "فاز دوم" علم شوند و از کمونیست‌ها پیام همبستگی دریافت کنند. (سند اول بند ۴ وظایف).

ثانیاً، این فازبندی تمام زاویه دید و استدلال‌ها و توجیهات ناسیونالیسم طرف مقابل (ناسیونالیسم عرب) در این تقابل را از پیش نامربوط و نشنیدنی اعلام میکند. این عیناً مشابه خط‌استدلالی لجاجت‌انه و حق بجانب یک ناسیونالیست (کرد) در برابر دیگری (عرب) است. آن فاز تمام شد. کشته دادید و با آمریکا جنگ کردید و خانه خراب شدید و نیروهای کرد چه کردند و چه نکردند، ربطی به این مساله ندارد. این فاز دومی است که با مبارزه برحق ملت من شروع میشود. این فازبندی به این ترتیب حتی خواننده را از شنیدن یک تحلیل ژورنالیستی متعارف که اوضاع فعلی را در پرتو تقابل سنتی دو ناسیونالیسم و تأثیرات بحران خلیج بر هر دو سوی این تقابل بررسی کند نیز محروم میکند.

ثالثاً، با بایگانی شدن "فاز اول" در واقع تمام ریشه‌های واقعیات امروز و تمام چهارچوب تاریخی و مشخص موضوع مورد بررسی، یعنی مصائب و آوارگی مردم کردستان عراق، عملاً به فراموشی سپرده میشود و تحلیلگر ما ناگزیر با سلیلی از سوالات بدون پاسخ و غیرقابل توضیح مواجه میشود (چشدها و آیاهای مقاله کارگر امروز). در چنین بن‌بست تحلیلی‌ای است که "چراغ سبز آمریکا"، رفع توقیف از

هلیکوپترهای عراقی، و استدلال‌ها مشابه ناسیونالیسم کرد در توجیه این ماجرا، جای خودشان را در مقالات فوق نیز پیدا میکنند تا فقدان یک تحلیل واقعی و مارکسیستی را نه پردپوشی بلکه برجسته کنند. درک درست فاجعه اخیر و پاسخ دادن به سوالاتی که در مقاله کارگر امروز پرسیده میشود اتفاقاً منوط به برقرار کردن ربط مستقیم میان رویدادهای اخیر کردستان با جنگ آمریکا در خلیج و شرایط بین‌المللی پیدایش کل بحران اخیر خاورمیانه است. فاز اول با تمام مشخصاتش در فاز دوم حکم میراند. حرکت ناسیونالیسم عرب، موقعیت ناسیونالیسم کرد، مشخصات و تفکر ناظر بر جنبش اعتراضی در کردستان، روانشناسی توده‌ای در کردستان، تناسب قوای نظامی میان دولت و کردها، سببیت حکومت مرکزی در ضد حمله و هراس همگانی از "انتقام صدام"، هزیمت و عدم مقاومت نیروهای کرد، تبیین خود توده‌های آواره از فاجعه، و خلاصه همه مشخصات این به اصطلاح فاز دوم بر مبنای واقعیات دوره قبل شکل گرفتند. آواره کردی که میگوید "بوش به ما خیانت کرد"، خود دارد نادرستی بحث دو فاز را اثبات میکند. بدون ارجاع مستقیم به چهارچوب فکری، اجتماعی، سیاسی و نظامی‌ای که با بحران و جنگ در خلیج شکل گرفت هیچیک از واقعیات و مشاهدات "فاز دوم" قابل توضیح نیست.

علیرغم همه جرح و تعدیلهای بعدی در طی این سه نوشته، تز دوفاز با همه خواصی که برای آن برشمرده محور هر سه مقاله است. سند اول به صراحت این دو فاز را تعریف میکند. سند دوم کلاً از "فاز دوم" شروع میکند و اشاره‌ای به کل چهارچوب تاریخی و سیاسی‌ای که همه دنیا دارند از آن حرف میرنند، یعنی دخالت آمریکا در منطقه ندارد. در این سند آمریکا فقط در نقش حامی عراق در برابر مردم یا جنبش کردستان وارد تصویر میشود. سند سوم، مقاله کارگر امروز، سبک تحلیلی ندارد. اما اینجا هم تفکیک دو فاز، در واقع مسکوت گذاشتن "فاز اول"، را به روشنی مبینیم. پس از مقدمه‌ای در مورد مصائب مردم کردستان و بدنبال طرح سوالاتی در مورد علل ناکامی خیزش در کردستان مینویسد: "ابتدا به سیر رویدادها مراجعه کنیم". "سیر رویدادها"، اما، خیلی ساده و دلخواهی از "چند هفته پس از" شکست عراق در جنگ با آمریکا شروع میشود. اصرار نویسنده در بریدن تجربه کرد از بحران خاورمیانه و رویدادهای بلافاصله مقدم بر آن که دنیا را تکان داد در هر سه نوشته عیان است. اگر این مقالات تز دانشگاهی بودند، بیشک آنها را به عنوان تزهایی نارسا و بی‌مطالعه به محقق باز میگرداندند و میخواستند ربط مصائب مردم کرد با رویدادهای خیره کننده یکی دو ماهه قبل از آن هم شکافته شود. اما اینها نوشته‌هایی سیاسی‌اند و اگر ربط را نمیشکافند حکمت سیاسی خاصی دارد که برشمرده.

و بالاخره در حاشیه این را هم باید اضافه کرد که حتی اگر چهارچوب نظری پیشنهادی این مقالات و بحث دوفاز را بپذیریم و مساله را صرفاً به صورت انقلاب و ضدانقلاب در کردستان عراق ببینیم، باز هم استنتاجات و احکام این نوشته‌ها فرسنگها با سنت کمونیستی و لنینی در قبال انقلاب توده‌ای، که خصلت‌نمای حرکت خود جریان ما در انقلاب ۵۷ بود، فاصله دارد. اگر انقلاب کردستان واقعی است آنگاه وظیفه شاخص کمونیست‌ها جدا کردن توده زحمتکش از احزاب بورژوازی و جلوگیری از گسترش نفوذ این احزاب بر متن حرکت دموکراتیک در جامعه است. در این ترها در جهت عکس حرکت میشود. تأکید بر اصالت مبارزه توده‌ای به مقدمه‌ای برای نزدیکی به اپوزیسیون ناسیونالیست تبدیل میشود.

حلقه دوم در تطهیر ناسیونالیسم کرد

سند اول و دوم هر دو بندی دارند که ظاهراً از پیش به انتقاد کسی (که بعداً می‌گویم کیست) پاسخ می‌دهند. این جمله در هر دو نوشته آمده است: "این که شرایط خیزش توده‌های مردم در عراق [کردستان عراق - سند اول] بر اثر شکست نظامی رژیم عراق در جنگ با آمریکا و مونتفینش فراهم شده، جنگی که خود تجاوزکارانه و با مقاصد امپریالیستی بود، به هیچ وجه خیزش توده‌ها را لکه‌دار یا کمتر قابل پشتیبانی نمی‌کند". هر دو نوشته سپس خواننده را به اینکه انقلاب متعدد در تاریخ، از جمله کمون پاریس و انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، خود بدنبال تضعیف دولت مرکزی در جنگ خارجی رخ داده است ارجاع می‌دهند تا هر نوع تصویری مبنی بر "لکه‌دار شدن خیزش توده‌ها" رفع شود.

اشکالات این چند سطر، در واقع انعکاس ناسیونالیسم کرد در آن، یکی و دو تا نیست. اولاً، در قبال منقد ناشناس، نویسنده علناً خود را به ندانستن می‌زند. فکر نمی‌کنم کسی جایی از این موضع، که "چرا وقتی دولت عراق در جنگ با آمریکا تضعیف شده بود علیه آن برخواستید" به "جنبش کردستان" یا "خیزش توده‌ها" (که بعداً به تفاوت اینها می‌رسیم) ایرادی گرفته باشد و یا از موضع "مظلومیت رژیم عراق" جنبش در کردستان را کمتر شایسته حمایت دانسته باشد. مسأله اصلی‌ای که مدام سرپوش گذاشته می‌شود و به این شیوه به آن اشاره می‌شود، و آن چیزی که می‌تواند در صف چپ و نیروهای ضد امپریالیست موجب کمتر شدن سمپاتی با کردها شده باشد، حمایت اپوزیسیون کرد از سیاست امپریالیستی و میلیتاریستی آمریکا در منطقه است و نه مظلوم‌پناهی در قبال دولت تضعیف شده عراق. جمله درست که معنی آن را هر کس می‌فهمد قاعدتاً می‌بایست این باشد: "این که اپوزیسیون کرد در جنگ تجاوزکارانه و هژمونی طلبانه آمریکا و متحدین آن جانب امپریالیسم را گرفت به هیچ وجه خیزش توده‌ها را لکه‌دار و یا کمتر قابل پشتیبانی نمی‌کند". اما رفیق ما درست همین را می‌خواهد نگوید. ظاهراً نه فقط باید دو فاز در این ماجرا را تفکیک کرد، بلکه حتی خاطره فاز اول را هم از ذهن بیرون کرد.

این "تبیین" در وهله اول این خاصیت را دارد که نه فقط اپوزیسیون ناسیونالیست کرد را از زیر تیغ انتقاد بیرون می‌برد، بلکه یکبار دیگر، علیرغم عملکرد اینها فاز اول (و در واقع حتی فاز دوم) آنها را تاج سر مردم کرد میکند و مبارزه مردم کرد را به پای آنها مینویسد. ما حاصل این مقدمه چینی هم به روشنی در بخش وظایف دیده می‌شود:

"برقراری رابطه کمابیش فشرده در سطوح مختلف با اپوزیسیون کرد عراقی به ویژه ی.ن.ک، نوشتن نامه رسمی به آنها در توضیح مواضع خودمان، ابراز همدردی و پشتیبانی و نیز انتظارات و پیشنهاداتمان. تلاش برای پیدا کردن بیشترین دوستان و بیشترین امکانات برای حال و آینده."

اینجا معلوم می‌شود که آنچه ما، یا شبجی که در این نوشته با آن پلمیک می‌شود، نباید لکه‌دار ببینیم و حمایتمان را از آن دریغ کنیم. نه مبارزه مردم، بلکه ناسیونالیسم و سازمانهای بورژوا-ناسیونالیستی‌ای هستند که با یک چرخش قلم جای مردم نشسته‌اند و مستقل از اینکه چه می‌گویند و چکار میکنند صاحب مادرزاد مبارزه مردم (ملت) و صاحب عزادار مصائب آنها محسوب می‌شوند. درجه نزدیکی‌ای که در بند بالا با اپوزیسیون کرد نشان داده می‌شود (که تازه اتحادیه میهنی فقط با یک "بوژه" از بقیه سازمانها و جریانانش تفکیک شده) خلاف تمام خودآگاهی در صفوف سنت کمونیستی در کردستان و گرمتر از حمایتی

است که کومه‌له حتی هنگامی که این جریانات در جیب آمریکا هم نبودند از خودش نشان داده. بر مبنای این نوشته‌ها ظاهراً "اپوزیسیون کرد عراقی" کارنامه خود را در این ماجرا بهبود بخشیده. درست هنگامی که سازمانهای اپوزیسیون ناسیونالیست کردستان تصویر خود را رسماً به اونینا نزدیک کرده‌اند و در فکر تقلید تجارب جنبش کنتراها هستند، ما باید برایشان نامه بنویسیم، ابراز پشتیبانی کنیم، انتظار اتمان را بگوئیم، و در بین آنها دنبال بیشترین دوستان بگردیم!

مبارزه مردم هیچوقت برای یک کمونیست لکه‌دار نیست. مشروط بر اینکه فرد قادر باشد دقیقاً مبارزه برحق مردم را از پشت ایدئولوژی و تبلیغات و حرکات سیاسی طبقات حاکمه بیرون بکشد و مرز اینها را با هم نشان بدهد. کسی عملاً و واقعاً مبارزه مردم را لکه‌دار میکند که این مرز را انکار و کم‌رنگ می‌کند. حمایت از مبارزه مردم ایران در سال ۵۷ بدون افشای جریان مذهبی و ملی که مشغول مال خود کردن محصل این حرکت اعتراضی بود ممکن نبود. کسانی انقلاب ایران را لکه‌دار کردند که آن را بیای خمینی نوشتند، برای او نامه دادند و آنجا دنبال بیشترین دوستان برای حال و آینده شان رفتند. از کاسترو و اورتگا و عرفات تا فلان حزب تروتسکیست در انگلستان همدوش بورژوازی غرب و سلطنت طلبان ایرانی، انقلاب ایران را با نسبت دادنش به یک جریان اسلامی لکه‌دار کردند. امروز، در درون یک حزب کمونیست، از ما خواسته می‌شود، (و دقیقاً به نام مبارزه مردم)، که همین بلا را بسر مردم کردستان عراق بیاوریم. بنابراین اگر هم تذکر لکه‌دار نکردن مبارزه مردم را بعنوان و عطفی نالازم برای مؤمنین مودبانه بگوش بگیریم، هنوز معلوم نیست چرا باید به بند چهارم وظایف و درآغوش گرفتن اپوزیسیون ناسیونالیست و سر به آمریکای کردستان عراق گردن بگذاریم. چرا برای مثال به ما توصیه نمی‌شود که بابت مبارزات مردم جنوب عراق عین همین برخوردها و خوش و بش‌ها را با حزب الله ایران و یا "رهبران شیعیان" به عمل بیاوریم؟ اگر عضوی از خود این جریان بخواهد اینطور به اسم مبارزه مردم خودش را به ما مترقی و شایسته حمایت جا بزند، مچش را می‌گیریم و دستش را رو می‌کنیم. آنوقت چنین حکمی چطور از یک قطعنامه داخلی در حزب کمونیست سر درمی‌آورد؟

نکته جالب توجه دیگر در همان سند اول که در واقع خصلت خودبخودی و مفروض تمایلات ناسیونالیستی در این نوشته را عیان میکند، بند مربوط به وظایف طبقاتی ماست. در بند ۷ وظایف نوشته شده است: "داشتن یک سیاست فعال و در عین حال بی سر و صدا و محتاطانه برای کمک به جریانان کارگری و کمونیستی در کردستان عراق" این قاعدتاً آن مبارزه "غیر لکه‌دار واقعی" است که باید مورد حمایت ما باشد و قید "محتاطانه و بی سر و صدا" منطقیاً برای تحریک نکردن دولت عراق آمده. سؤالی که برای این جریانات کارگری و کمونیستی، و همینطور من خواننده، پیش می‌آید این است که چرا قید محتاطانه و بی سر و صدا در بند مربوط به حمایت از سازمانهای اپوزیسیون کرد نیامده؟ چرا آنجا از احتیاط خبری نیست؟ مگر نه اینست که اینها دارند مسلحانه با دولت عراق می‌جنگند، مگر نه این است که دولت عراق قبلاً، تا آنجا که تبیینهای شفاهی دست اندرکاران حزب کمونیست در کردستان گواه مسأله است، برای هشدار به شما در مورد نزدیکی به احزاب اپوزیسیون کرد اردوگهاگان را بمباران شیمیایی و غیر شیمیایی کرده و حدود ۳۰ نفر را کشته، بارها اخطار داده و احتیاط در اینمورد یکی از اصول دیپلوماسی کومه‌له است؟ چرا وقتی پای حمایت از اینهاست این ذوقزدگی و جسارت را می‌بینیم و در مورد جنبش کارگری تبصره‌های احتیاط آمیز را شاهدیم؟ توضیح این تناقض را فقط میتوان در سمپاتی ناسیونالیستی

عمیق مقاله پیدا کرد که حتی در جزئیات بیرون میزند. ممکن است گفته شود که قید احتیاط در رابطه با عکس‌العمل جبهه کردستان ضروری شده است. در این حالت آنوقت فهم بند وظایف و نامه همبستگی و همدردی به این جریان‌ها صد مرتبه مشکل‌تر میشود.

به هر حال سند اول فرمول روشنی دارد. بحث دوفاز زمین را از زیر پای منتقدین طرفداری ناسیونالیسم کرد از سیاست امپریالیست در منطقه جارو میکند و زمینه عمومی تطهیر این اپوزیسیون را فراهم میکند. بحث "مبارزه توده‌ها" مقدمه متریقی دانستن ناسیونالیسم کرد را میچیند، و به عنوان نتیجه منطقی بحث، بند ۴ وظایف رسماً حمایت از جبهه کردستان و بویژه اتحادیه میهنی و رابطه قشرده با آنها را تبلیغ میکند. در ظرف ۳ صفحه سوسیالیست منتقد ناسیونالیسم و امپریالیسم خودش را مشغول دوستیابی در میان آنها پیدا میکند. تصویب چنین موضعی حزب کمونیست و سنت طبقاتی ما در کردستان را عملاً دود میکند و به هوا میبرد.

از ناسیونالیسم رسمی به ناسیونالیسم منتقد

ممکن است برای کسی که سند اول خوانده باشد دو نوشته بعدی پیشرفت و اصلاح جدی بنظر برسد. چرا که در این اسناد اپوزیسیون کرد اگر نه زیر نقد کمونیستی، لااقل زیر سؤال برده شده است. واقعیت امر این است که از این سند تا نوشته کارگر امروز اصل موضع و جهتگیری اساسی تفاوتی نکرده است. بحث دو فاز در هر سه نوشته سر جای خودش هست. ناسیونالیسم کرد از این بابت مورد انتقاد قرار میگیرد که در امر مشترک خود با مردم به روشهای از بالا و بند و بست با امپریالیسم متوسل میشود و "نه قادر و نه مایل است که به توده‌های مردم و به مبارزه و بسیج آنها اتکاء کند، بلکه برعکس به نوبه خود شرایط این را که ملت کرد قربانی توطئه‌های امپریالیستی قرار بگیرد تسهیل کرد". این گذاری است از قبول غیر انتقادی ناسیونالیسم مسلط (سر به امپریالیسم و ضد مردمی) به موضع سنتی ناسیونالیسم رادیکال و شبه سوسیالیستی. گناه ناسیونالیسم رسمی همچنان کوتاهی، اشتباه و، در رادیکال‌ترین تبیین، خیانت به امر ملت خودی است. این جریان مستقل از ملت خود و به عنوان نیرویی در کشمکش طبقات، چه در عراق و کردستان و چه در مقیاس جهانی نگریسته نمیشود. در مقاله کارگر امروز، آخرین نوشته، عین همین تم و همین انتقاد میآید. ناسیونالیسم کرد از بابت دل بستن به حمایت آمریکا و گره زدن سرنوشت مردم کردستان به پشتیبانی این کشور مورد انتقاد قرار میگیرد.

اما برای یک کمونیست موضوع اصلاً از اینجا شروع نمیشود. شروع و محور نقد نه توهم به حمایت آمریکا از اپوزیسیون کرد بلکه حمایت خود اپوزیسیون کرد از آمریکاست. برای مفسری که از زاویه یک ملت به مساله نگاه میکند، این وارونگی در صورت مساله اجتناب ناپذیر است، و بحث دوفاز هم همین وارونگی در نگرش به مساله را توجیه میکند. انتقاد یک کمونیست به حرکت ناسیونالیسم کرد از فاز اول شروع میشود و موضوع آن هم بدواً امر ملت کرد نیست، چرا که این حتی بطور عینی هنوز به جلوی صحنه نیامده. اپوزیسیون ناسیونالیست کرد در یک مقطع تعیین کننده در حیات جامعه معاصر بعنوان یک ابزار توجیه امپریالیسم و میلیتاریسم بورژوازی عمل کرد. هنوز مبارزه و بعد آوارگی در کردستان شروع نشده کارگر و سوسیالیست آمریکایی که میخواست جلوی هجوم هیات حاکمه آمریکا به منطقه خلیج را بگیرد (امری که بدنبال خودش اشغال کوبا، تکرار ویتنامها، یک فاز جدید در مردم‌فریبی بورژوازی غربی،

بسیج ناسیونالیستی در آمریکا و اروپا، احیای راسیسم، میلیتاریزه شدن محیط کار، غیر قانونی شدن کمونیسم هر جا که دستشان برسد، سرکوب نظامی حکومت‌های پیشرو و کارگری آینده در هر گوشه جهان و در یک کلام یک نظم نوین ارتجاعی بورژوازی را بدنبال خواهد آورد) باید شاهد این باشد که جماعتی از قول یک ملت محروم هر روز در صفحه تلویزیونها حمایت خود را از این نظم نوین ابراز میکنند و کسانی که دارد علیه‌شان به عنوان مرتجع و آدمکش کمپین میشود را ناجی مردم خود قلمداد میکنند. کمونیست غیر ملی، قبل از همه این مبارزات مردمی و آوارگی‌ها، شاهد این است که جماعتی به اسم منافع یک ملت به مصیبت ملت دیگری لیخند میزنند، حاضرند روز عزای ملی در کشور همسایه‌شان روز ملی آنها باشد، و به این ترتیب شکافی میان دو ملت ایجاد میکنند که تا همین الان به جرم تلاش بجرم تلاش برای پر کردن آن کمونیست‌های زیادی از همان دو ملت جان خودشان را گذاشته‌اند. لکه‌ای که یک کمونیست بدامن ناسیونالیسم کرد میبیند در فاز اول، فاز حمایت از آمریکا، است و نه صرفاً فاز دوم، فاز عدم حمایت آمریکا. این انتظار که کمونیست انترناسیونالیستی از همان مرز و بوم در این میان، در همان فاز اول، برخیزد و او هم، آنطور تروتسکی علیه بوند کرد، بگوید به حساب تقسیمات ملی شما "من هم کرد هستم و چیز دیگری میگویم"، این انتظار که کارگر اروپایی و آمریکایی و عرب، "کرد" دیگری را هم ببینند که به او نمونه‌ای از اصالت هویت طبقاتی و کذب هویت ملی کارگر بدهد، این انتظار که کسی در دفتر سیاسی را بگوید و خواستار "سیاست فعالی" در قبال سوء استفاده ناسیونالیسم کرد از ستمکشی مردم کردستان برای تیز کردن تیغ بورژوازی جهانی در نظم نوینش بشود، اینگونه انتظارات اولیه سوسیالیستی و انترناسیونالیستی ظاهراً از سر ما زیاد است. ما باید از بابت اضافه شدن یک بند انتقادی نسبت به بیعرضگی اپوزیسیون کرد عراق و دو سؤال که حاکی از وجود ملاحظه‌ای در فکر نویسنده به این جریان‌هاست، خوشنود باشیم.

واقعیت این است که این "پیشرفت" نیازی به اندیشه و نقطه عزیمت سوسیالیستی خاصی ندارد. هر روشنفکر کرد که از انساندوستی کافی برخوردار باشد، ویتنام یادش نرفته باشد، هنوز ضد امپریالیسم دهه شصت رنگی در خونش باقی گذاشته باشد، از همان اول از خوشترقصی اپوزیسیون کرد برای آمریکا ناخشنود میشد و میدانست که "این جنبش توده‌ای را باید از احزاب ناسیونالیستی سنتی در رهبری آن تفکیک کرد". اما اشکال عملی ناسیونالیسم رادیکال، صرف نظر از محدودیت مسائل و مشغله‌هایش به ملت خود و مقدرات آن، این است که در برابر موفقیت ناسیونالیسم رسمی خلع سلاح میشود و به آن ملحق میشود و تنها در شکست آن به سخن در میآید. در فاصله مقاله اول (اعلام همبستگی با اپوزیسیون کرد) با مقالات دوم و سوم (انتقاد به آن) اپوزیسیون ناسیونالیست در کردستان خراب میکند. قبل از این شکست، انتقاد "توهم به حمایت آمریکا"، "نه میخواید و نه میتواند به توده‌ها تکیه کند" و غیره نه به جلوی ذهن یک مفسر ناسیونالیست رادیکال رانده میشود و نه به صفحات سند اول. تبیین ضمنی در این دوره این است که "شاید این بار خبری بشود". مقاله کارگر امروز بخوبی گواه طی شدن همین سیکل، از امید به اپوزیسیون کرد و همبستگی و ارائه پیشنهاد به آن تا دل‌کندن و انتقاد از آن، در طول این سه مقاله است. اگر آمریکا "خیانت" نمیکرد، اگر رژیم عراق سرنگون میشد و جبهه کردستان در ائتلاف با حزب الدعوة و شیوعی‌ها و غیره به قدرت میرسیدند، آنوقت ما اسناد دوم و سوم را نمیداشتیم. آنوقت ناسیونالیست رادیکال سلیمانیه و کرکوک هم در درایت و سیاست شناسی رهبران کرد سخنوری میکردند. انتقاد "فاز دومی" به اپوزیسیون ناسیونالیست کرد را

داد، علیه آن ایستاد و موضع سوسیالیستی را بیان کرد. اگر نه، آنوقت با ورود ملت کرد به صحنه، حقیقتی که ما داریم در این مواضعمان برای توده کارگر و زحمتکش روشن میکنیم تعدیل نمیشود و تغییری در خصلت موضع ما نسبت به واقعیات مورد بحث داده نمیشود. اینکه تعبیر پرو-عراقی از موضع حزب حاصل تغییر فضا در کردستان عراق است در خود بند مربوطه معلوم است. اما این فضا در چه جهتی تغییر کرده است؟ روشن است که کرد به مثابه یک ملت به صحنه آمده و مصلحت ملی به شاخصی تبدیل شده که این ملت با این رهبری‌ای که دارد تمام صفتبندی در بحران خاورمیانه را با آن قضاوت میکند. برای ناسیونالیسم رسمی کرد موضعی که برای تداوم عملیات طوفان صحرا تا سقوط حکومت عراق هورا نکشد پرو-عراقی است. برای ناسیونالیسم رادیکال کرد موضعی که فازبندی فوق‌الذکر را به رسمیت نشناسد، محور شدن مصلحت ملی کرد در تاریخ جهان از اواسط اسفند ۶۹ را هضم نکند و هنوز مساله نظم نوین ارتجاعی بورژوازی در مقیاس جهانی محور درکش از رویدادهای منطقه باشد، پرو-عراقی است.

ثانیا، وقتی این حساسیت به پرو-عراقی "تعبیر شدن" برنامه رادیو را با آن عدم حساسیت مطلق در قبال پرو-آمریکایی بودن اپوزیسیون کرد کنار هم میگذاریم، بعد از تعجب، فقط به یک نتیجه میرسیم و آن این است که نقطه عزیمت نویسنده مقاله تفاوت چندانی با تمایلات رایج مردم عادی در کردستان عراق، و تازه آن بخش مردم که با افق اپوزیسیون ناسیونالیست بارآمده‌اند ندارد. برای آنها هم یکی زشت و دیگری قابل اغماض است.

ثالثا، موضع دفتر سیاسی در قبال بحران و جنگ خاورمیانه از طرف بخشی (تا آنجا که ما مطلع شدیم بخش کمی) از رفقای حزب از همان اول نسبت به عراق ملایم تلقی شد. این ایراد از زوایای مختلفی مطرح میشد. یکی موضع انساندوستانه و به نظر من کم سیاسی و محدودنگری بود که ستم بر مردم کویت را میدید، اما متوجه نبود که با حتی پذیرش صورت مساله محکومیت عراق صدای حزب کمونیست ایران، مثل همه لیبرالها و انساندوستهای نیمه‌وقت دنیا، ضمیمه چه ماشین تبلیغاتی عظیمی میشد که جنایاتی صدها هزار بار ضدانسانی‌تر و وسیع‌تر را تدارک میدید. این زمانی بود که جنگ شروع نشده بود. ما از هیچکس کمتر به ماهیت رژیم عراق واقف نبودیم و نسبت به مردم کویت و کارگران مهاجری که اکثریت عظیم اهالی این کشور را تشکیل میدادند و در ادامه این اقدام عراق در بدر شدند، کمتر دلسوز نبودیم. اما این را، از آنجا که به آینده کل دنیا و کل بشریت نگاه کردیم، درک کردیم که نباید بگذاریم حزب کمونیست بازیچه سیاست بورژوازی و امپریالیستی در مقیاس جهانی بشود. حزب کمونیست از این بحران جهانی سربلند و با افتخار بیرون آمد. نوشته‌ها و اعلامیه‌های ما، در هر جا و به هر زبانی که پخش شد، به عنوان نظرات رادیکال، آزادیخواهانه و انقلابی مورد استقبال قرار گرفت.

اگر انساندوستی محدودنگر لاقبل به دلیل عشق به انسانهای ساکن کویت کل بشریت را در دهها سال آینده فراموش میکرد، ناسیونالیسم کرد فقط از سر مصلحت ملی‌اش به ما ایراد میگرفت. همان جریانی که، دو سال قبل، از جمله با این انتقاد به جدال با ما آمده بود که گویا رابطه کومه‌له با عراق را تیره میکنیم و می‌خواهیم از زیر بار مسئولیت جمعی ایجاد این تماس شانه خالی کنیم، همان جریان حالا یاد انتقاد به رژیم عراق افتاده بود. علتش روشن است. در این ماجرا تضعیف دولت عراق و بالا گرفتن جنبش در کردستان و وزنه شدن اپوزیسیون کرد را میدید. کاراکتر رژیم عراق از بمباران مردم شهرها و کارگران پالایشگاهها

فقط میشود به اعتبار تعیین تکلیف "فاز دوم" مطرح کرد و تمام انتقادات مقالات دوم و سوم به این جریانات نه انتقاد سوسیالیستی، بلکه انتقادات ناشی از مشاهده شکست ناسیونالیسم رسمی است.

ناسیونالیسم و خط رسمی حزب در جنگ خلیج

قبلا اشاره کردم که نوشته‌های اول و دوم پیشاپیش (بندهای ۳ و ۴ سند اول و بند ۵ سند دوم) دارند با کسانی که معرفی نمیشوند پلمیک میکنند. تذکر مربوط به لکه‌دار نشدن جنبش مردم، مثالهای تاریخی در مورد اینکه انقلابات معتبر در سنت کمونیسم، کمون پاریس و انقلاب ۱۹۰۵، هم در متن جنگ خارجی پیدا شدند، قرار است از پیش به نظریه‌ای که تصور میشود با یک دید کمتر حمایت آمیز به "جنبش کردستان" نگاه میکند پاسخ دهد. طرف این پلمیک تاریخی، دفتر سیاسی و خط سیاسی و خط رسمی حزب کمونیست در قبال کل بحران خاورمیانه است. ظاهرا کم توجهی به مبارزه مردم در کردستان از نظر نویسنده نتیجه‌گیری قابل انتظاری از موضع ما در قبال کل بحران است، و از اینرو لازم میدانم که مقدمات کمونیستی (کمون پاریس، مبارزه مردم و غیره) را یادآوری کند تا با این کم توجهی محتمل ما مقابله کند. این لاقبل استنباطی است که از بندهای مقدمات این دو سند بدست می‌آید. اما در بند ۵ وظایف در سند اول تازه معلوم میشود که نگرانی از موضع دفتر سیاسی در قبال رویدادهای کردستان عمیق‌تر از اینهاست و به اختلافی جدی‌تر با نظرات دس در مورد موضعگیری درباره کل بحران خاورمیانه (همان فاز اول) مربوط میشود. مینوسد:

"بیرون آوردن رادیو از فضایی که به‌رور مناسب با مراحل اول بحران و جنگ خلیج بود و در چشم مردم عراق (و بویژه بخش کردستان آن که با رادیوی ما آشنایی دارند) ممکن است به دفاع از رژیم عراق تعبیر شود."

اجازه بدهید اول تکلیف یک نکته را روشن کنیم. از تاریخ ۱۰ ژانویه ۱۹۹۰، اگر نه زودتر، تا تاریخ نوشته شدن این اسناد، متن و نوار هیچ برنامه رادیویی صدای حزب و صدای انقلاب به خارج کشور نرسیده. حتی یک مسافر که با خود نامه‌ای از ک.ر. بیاورد نبوده. تماس تلفنی با عراق قطع بود. لاجرم نه ما و نه رفیق مهندی از اینکه چه فضایی بر رادیوهای ما حاکم است و چه برنامه‌هایی پخش میکند اطلاعی نداشته‌ایم. در همین مدت هیچ گزارشی از نظر مردم عراق و بویژه بخش کردستان آن که با رادیوی ما آشنایی دارند در مورد برنامه‌های رادیویی بدست ما نرسیده است. اما آنچه که هر دو مطمئنیم در این مدت در مورد بحران و جنگ خلیج از رادیو پخش شده اسنادی است که از طرف دفتر سیاسی به عنوان موضع رسمی حزب در نشریه کمونیست به چاپ رسیده. بنابراین "فضای رادیو" لفظ مخففه و پوشیده‌ای است برای "موضع دس". به همین ترتیب "تعبیر مردم عراق بویژه بخش کردستان" جانشینی برای تعبیر خود نویسنده است.

آنچه که به عنوان توصیه خیرخواهانه در مورد رادیو، که گویا آنقدر روشن و قابل توافق است که نیازی به توضیح و اثبات هم ندارد، بیان میشود، در واقع بیان اختلاف با موضع دفتر سیاسی است. اینجادر واقع این دارد گفته میشود که "با شروع فاز دوم و طرح مساله کرد، موضع دس باید تعدیل بشود وگرنه دفاع از عراق محسوب میشود".

اولا، منفعت ملی ظاهرا میتواند رنگ حقیقت را هم عوض کند. اگر موضع دس در قبال بحران خاورمیانه پرو-عراقی بود و یا میتوانسته چنین تعبیر بشود این را باید در همان چهارچوب نشان

و کارخانه‌های ایران، مردم حلبجه و اردوگاه کومه‌له تا اوت ۹۰ تغییر نکرده بود. چیزی که تغییر کرده بود و با انتظار میرفت تغییر کند قدرت رژیم عراق در صحنه داخلی بود. بنابراین زمان ظاهراً برای ایجاد پیشینه انتقادی به رژیم عراق مناسب شده بود.

این جهت عمومی‌ای است که ناسیونالیسم کرد در حزب کمونیست طی میکند. مقالات فوق هم در این متن قرار میگیرند و در این متن اهمیت پیدا میکنند. بحث دوفاز و "تغییر فضای" تبلیغات رادیویی، فرمولهایی است برای تغییر روش حزب کمونیست ایران نسبت به کل بحران خاورمیانه در جهت افق ناسیونالیستی در کردستان.

تکرار مفاهیم و توجیحات ناسیونالیسم کرد

یک نکته آزار دهنده در هر سه نوشته محدود ماندن آنها در چهارچوب مقولات و ذهنیات ناسیونالیسم سنتی کرد است. گویی چون مساله کرد مطرح است، تفکر مارکسیستی و سوسیالیستی و مفاهیمی که این تفکر برای فهم و تحلیل تحولات اجتماعی بدست داده است کاربست خود را از دست میدهند و مقولات و مفاهیم ناسیونالیستی موضوعیت پیدا میکنند. این را کمابیش در همه سطور این سه نوشته، در تحلیل رویدادها، در انتخاب کلمات، در تعیین موضوعاتی که باید مورد اشاره قرار بگیرد و غیره میتوان دید. از بین اینها من به چند نمونه برجسته اشاره میکنم.

ماجرای "خیانت آمریکا"

انتقاد از آمریکا تحت این عنوان که به کردها "خیانت" کرده است، فرمولی است که جریانات ناسیونالیست کرد در عراق، و به تبع آنها بخش وسیعی از مردم آواره کرد، در توضیح علل فاجعه اخیر بکار میبرند. برای ناسیونالیسم رسمی کرد که در طول جنگ آمریکا در خلیج کنار آمریکا ایستاد و استراتژی خود علیه دولت عراق را به سرنگونی رژیم عراق توسط آمریکا گره زد، این فرمول شاید هنوز محلی از اعراب داشته باشد. میگویم "شاید" چرا که بیانات رسمی دولت آمریکا و هزار و یک ایماء و اشاره رسمی و غیر رسمی آن در طول این جنگ حاکی از آنست که اپوزیسیون بورژوازی کرد سیاست رسمی آمریکا را به میل خود و بشیوه‌ای غیر واقعی تعبیر کرده است. پائین‌تر به این تعابیر و خواص آن برای جبهه کردستان میرسم. فعلاً تأکید بر این مساله است که نسبت دادن خیانت به آمریکا و غرب در قبال کردها، خود ائتلاف و حس وحدت اپوزیسیون کرد با آمریکا در طول جنگ خلیج را تأکید میکند. همانطور که اظهارات رضا پهلوی مبنی بر اینکه آمریکا به پدر ایشان خیانت کرده است در نظر هر ناظر بیطرف تأکید بر آمریکایی بودن رژیم شاه است. نه برای رضا پهلوی و نه برای جبهه کردستان چنین فرمولی قبح خاصی ندارد، چرا که واقعیت قبیح ائتلاف با آمریکا، آمریکایی بودن، قبلاً مشروع جلوه داده شده بود. همین فرمول و همین بی‌اعتنایی به قبح این فرمول در مقالات مورد بحث ما نیز منعکس است. قبلاً گفتیم که اتحاد "فاز اولی" جبهه کردستان با آمریکا عامدانه از تصویر بیرون گذاشته میشود. اولین جایی که آمریکا و کردها در یک جمله و در متن یک رابطه مورد اشاره قرار میگیرند آنجاست که صحبت از حرکت آمریکا و یا توطئه آمریکا علیه کردهاست: "سیاست آمریکا ترجیح دادن رژیم کنونی بر هر انقلاب مردمی و بر اپوزیسیون موجود بوده و بهمین دلیل تاکنون دست‌صدام‌رادر سرکوب مردم باز گذاشته و حتی تلویحا وی را تشویق کرده است". (سند اول)

"سیاست آمریکا در قبال خیزش توده‌ای در کردستان آشکارا حمایت رژیم عراق در مقابل قیام مردم بود. دولت آمریکا چه با اعلام حمایت سیاسی از رژیم عراق در مقابل "خطر تجزیه و آشوب" و چه با باز گذاشتن دست ارتش عراق و حتی تسهیل کار وی در این سرکوب این هدف را دنبال میکرد که..." و نیز "به این معنا سیاست سرکوب جنبش مردم در کردستان عراق حقیقتاً یک سیاست امپریالیستی بود و باید گفت که با شکست قیام و... این سیاست امپریالیستی دستکم در این مرحله به اهداف خود رسیده است". (سند دوم)

همین ایده آمریکا "دست عراق را باز گذاشت" به انحاء مختلف و دیگر کمابیش با فرمولبندی‌های رایج‌تر آن در مقاله کارگر امروز مطرح میشود. برای مثال نویسنده از "تغییر چشمگیر در سیاست آمریکا" پس از شروع اعتراضات داخلی یاد میکند و پاراگراف‌های متعدد با روح انتقاد از این سیاست "تغییر یافته" بدنبال آن می‌آورد: "ابتدا شهرهای جنوبی عراق و سپس به فاصله کمی شهرها و مراکز شمال کشور، که از کردها تشکیل میشود، سر به شورش برداشتند. ... اینجا دیگر سیاست آمریکا تغییر چشمگیری پیدا کرد. تلاش برای سرنگونی رژیم عراق، چیزی که برنامه اعلام نشده آمریکا و متحدین آن در جنگ بود، موقتاً هم که شده در مقابل شورشهای مردم خود را به دفاع از حاکمیت دولتی و تمامیت ارضی عراق داد و آمریکا تلویحا و علناً اعلام کرد که از دولت مرکزی عراق در مقابل "آشوب و آنارسی" حمایت میکند. فشار به رژیم عراق آشکارا جای خود را در باز گذاشتن دست حکومت در سرکوب مخالفان داد. ... در حالی که حملات حکومت به کردها شروع شده بود، آمریکا ممنوعیت روی پرواز هلیکوپترهای عراقی در آسمان این کشور را، که بلافاصله پس از ختم جنگ برای مقاصد نظامی خود به این کشور تحمیل کرده بود لغو نمود." پس از این اظهارات پاراگراف طولانی‌ای در مورد تأثیرات آوارگی کردها بر افکار عمومی می‌آید. این بخش مقاله این استنباط را میدهد که گویا جوانب "زشت" سیاست آمریکا در منطقه و این واقعیت که "جنگ آنقدرها هم با نیاتِ حسنّه و هدفهای عادلانه و اخلاقی همراه نبوده" تازه با آوارگی کردها برای افکار عمومی قابل مشاهده شده است. مقاله سپس مستقیماً به مسئولیت آمریکا و غرب و خیانت آنها به مردم کرد اشاره میکند:

"در مقابل این وضع دولتهای غربی برای شستن دست خود از بار این مسئولیت و برای اینکه نگذارند چهره زجرآلود آوارگان تصویر نظم نوین امپریالیستی را بیش از این آلوده کند به تکاپو افتاده‌اند، ارسال کمکهای غذایی و دارویی اگر نتواند و یا اصلاً محلی نگذارد که جراحت انسانی عمیق ناشی از احساس خیانت و توطئه را در توطئه‌های کرد التیام دهد، باری قرار است عذاب وجدانهای لیبرال را تسکین داده و منتقدین دمکرات را آرام سازد."

نویسنده، منتقد "احساس خیانت" در توده‌های مردم نیست، بلکه آن را به نحوی تأییدآمیز و با ارائه "فاکت" از "چرخش آمریکا" و رفع توقیف از هلیکوپترها گزارش میکند. در این مقاله احساس خیانت کردها احساسی مشروع تلقی میشود که به شانه خالی کردن طرف مقابل، آمریکا و غرب، از تعهداتشان دلالت میکند. "دست رژیم عراق را باز گذاشتند"، "به هلیکوپترها اجازه پرواز دادند"، "سیاست آمریکا چرخش کرد"، "سیاست سرنگونی رژیم عراق جای خود را به حمایت از آن داد". اینها ادعای ناسیونالیسم کرد علیه آمریکا و توجیهاتی برای هزیمت بی‌مقدمه و ناگهانی نیروهای اپوزیسیون کرد در برابر نخستین پیشرویهای ارتش عراق است. معنی احساس

شوارتسکف رأسا از اینکه در معاهده آتش‌بس فقط ممنوعیت پرواز هواپیماهای با بال ثابت را گنجانده است در پیشگاه اپوزیسیون عراق اظهار تاسف کرد. اپوزیسیون کرد سرخود هلیکوپترها را هم وارد مواد قرارداد کرده تا امروز گواه بیشتری مبنی بر جزئی و خیانت آمریکا داشته باشد. پیدا شدن سر و کله این ادعا در مقاله مورد بحث دامنه تسلط ذهنیات ناسیونالیسم کرد بر این نوشته را می‌رساند.

بحث خیانت آمریکا مکمل سیاست پیشروی به حمایت آمریکاست. نمیتوان به دومی انتقادی داشت و ایراد اولی را متوجه نشد. نفس تبیین مساله بصورت خیانت آمریکا به معنای اعلام مشروعیت دخالت امپریالیستی در عراق، تمایل به تداوم عملیات ویرانگر طوفان صحرا و راضی بودن به تبدیل مردم کردستان به مثابه یک ملت، مانند اسرائیل، به زانده و پایه دخالت درازمدت امپریالیستی در منطقه است. به این بعدا می‌رسیم.

«پیشروی جنبش کردستان» و تصرف «کرکوک و مناطق نفت خیز» در این سه نوشته بدفعات به مقوله «جنبش کرد» یا «جنبش کردستان» برمیخوریم. حذف صفتی که قاعدتا باید این جنبش را توصیف کند، مانند خودمختاری طلبانه، ملی، و مشابه اینها در سنت تبیین حزب کمونیست ایران از مساله کرد گامی اساسی به عقب است. این بازگشتی است به تبیین ناسیونالیستی که در آن جنبش موسوم به «جنبش کردستان» نه بصورت یک جنبش ملی و با خودمختاری طلبانه در کنار و موازی سایر جنبش‌های اجتماعی دیگر در کردستان، نظیر جنبش کارگری، جنبش دمکراتیک، جنبش زنان و غیره، بلکه بصورت ظرف عمومی هر حرکت اعتراضی و جنبش مادر در کردستان معرفی میشود. مقوله «جنبش کردستان» به این ترتیب بار طبقاتی خود را از دست میدهد و ماوراء طبقات و مقدم به طبقات معرفی میشود. در این باره قبلا بحث زیادی در حزب کمونیست شده و خیلی وقت بود که این عبارت به این صورت توسط مبلغین و مروجین حزب بکار نرفته بود. رویدادهای اخیر، فعلا این تأثیر را داشته است که این نوع مفاهیم ناسیونالیستی را حتی در صفوف ما زنده کند.

نگرش به آنچه می‌گذرد بعنوان «جنبش کردستان» همراه خود پذیرش هر چه در این انبان ریخته شده بعنوان اجزاء و مشخصات جنبش کردستان را اجتناب ناپذیر میکند. اپوزیسیون ناسیونالیست، رهبران آن، شعارهای مطرح شده و نشده، روشها و اقداماتی که در متن این «جنبش کردستان» صورت گرفته‌اند همه و همه برای کسی که اینگونه به مساله نگاه میکند به «جنبش کردستان» تعلق دارند. نوشتن نامه حمایت به اپوزیسیون ناسیونالیست کرد که در مقالات دوم و سوم از تناقض منافع آن با توده‌های زحمتکش صحبت میشود حاصل صدور کارت عضویت از پیشی آنها بعنوان بخشی از «جنبش کردستان» است.

اما مساله به همین محدود نمی‌ماند. «جنبش کردستان» با این خصلت معرفه و کلی خود، پیوستگی تاریخی خاصی بدست می‌آورد و گذشته و سنتی برایش ساخته میشود که نویسنده ناگزیر است امروز این جنبش را در پرتو این گذشته بفهمد. این را در بحث خیانت آمریکا میشود دید. قطعا نویسنده به هیچ وجه حاضر نخواهد بود با همین لحن از «احساس خیانت» کارگران بلوک شرق نسبت به غرب، یا جنبش کارگری کردستان نسبت به آمریکا، صحبت کند. حتی اگر چنین احساسی واقعا وجود داشته باشد معلوم است که یک کمونیست از همان ابتدا با تلخی و انتقاد از نفس این احساس صحبت میکند و به گزارش تأییدآمیز آن دست نمی‌زند. اما ظاهرا «جنبش کردستان» با

خیانت، انتظار از آمریکاست. اینجا مضمون این انتظار هم بیان شده: عدم چرخش در سیاست آمریکا و ادامه یافتن کمپین آمریکا برای سقوط رژیم عراق. از نظر عملی این معنایی بجز شکوه از عدم ادامه عملیات طوفان صحرا ندارد. یعنی ادامه یک تجاوز امپریالیستی و خانه خرابی میلیونی مردم عراق و کویت. ناسیونالیسم کرد توده وسیعی از مردم کرد را به اینجا رسانده است که این را بخواهند. رفیق مهدی ظاهرا متوجه قبح این موضع نیست. نه فقط افشا کننده و منتقد این خواست توده‌های مردم کردستان و در واقع پلانفرم تبلیغاتی ناسیونالیسم کرد بعد از شکست، نیست، بلکه بر آن صحه می‌گذارد. اگر کسی نویسنده را نشناسد و از ایدئولوژی و تعلق حزبی او خبر نداشته باشد، میتواند مقاله کارگر امروز را بسادگی یکی دیگر از بیانات سخنگویان ناراضی‌تر جبهه کردستان تلقی کند. جبهه‌ای که نه فقط دخالت نظامی آمریکا را مشروع تلقی میکند بلکه علیرغم قرارداد آتش‌بس بین عراق و آمریکا، هنوز خواهان تداوم این دخالت است.

واقعیت این است که آمریکا خیانت خاصی به اپوزیسیون ناسیونالیست کرد نکرد. چرخش خاصی در سیاست آمریکا وجود نداشت. این فرمولها ابزار اعمال فشار اپوزیسیون کرد به آمریکا و گرفتن امتیاز در فرادای شکست است. اینها ابزار استفاده اپوزیسیون کرد از آوارگی مردم کردستان بعنوان یک سرمایه سیاسی است.

سیاست آمریکا در عراق هیچگاه ناظر بر تشکیل یک حکومت ائتلافی از اپوزیسیون کرد، حزب الدعوه و شیوعی‌ها و غیره نبود. از ابتدا به مساله تمامیت ارضی عراق تاکید کردند، از ابتدا گفتند که رژیم تضعیف شده عراق را بر اپوزیسیون آن ترجیح میدهند، از ابتدا با صراحت اعلام کردند که دامنه کمپین نظامی ائتلاف به پس گرفتن کویت و تخریب ماشین جنگی عراق محدود میشود و سیاست جایگزینی صدام را پس از ختم جنگ و به طرق سیاسی و مسالمت‌آمیز و با اجتناب از بی‌ثبات کردن اوضاع عراق دنبال خواهند کرد. و بالاخره هم عملا قیل از آنکه جنبشی در جنوب یا شمال عراق آغاز شود قرارداد آتش‌بس با عراق را امضا کردند و به عملیات نظامی خود خاتمه دادند. اگر «سیاست اعلام نشده» ای مبنی بر سرنگونی رژیم عراق در کار بود هم هر ناظری باید بفهمد که این با آتش بس منتفی محسوب میشود. اما اپوزیسیون ناسیونالیست کرد از دادن تصویری غیر از این از سیاست آمریکا و از خوراندن تبلیغاتی که سران ائتلاف اینجا و آنجا برای اعمال فشار بر عراق در مورد تصرف بغداد و سرنگونی رژیم عراق براه می‌انداختند، به مردم کردستان نفع معینی را دنبال میکردند. «آمریکا با ماست»، «قرار است رژیم عراق سرنگون شود»، «حکم حکومت در کردستان در جیب ماست» و غیره ابزار کشاندن توده مردم عاصی از رژیم عراق به پشت سیاستهای ناسیونالیسم کرد بود. اعلام حمایت آمریکا از خود عینا حرفی است که در این دهساله ورد زبان سلطنت طلبان ایرانی و حتی مجاهدین بوده. این یک روش گسترش نفوذ در فضای قدرگرای توده‌ای و نگاه به بالای مردم و ابزار گسترش این فضا است.

بحث رفع توقیف هلیکوپترها براستی تأسف آور است. این توجیهی برای هزیمت جبهه کردستان است. شخصا بیاد ندارم هیچیک از دست اندرکارهای جنبش کردستان در ایران و عراق تا امروز چنین نقش شامخی به هلیکوپتر داده باشند. تا حدی که بعنوان یک فاکتور قابل ذکر در شکست «مردمی برگزیده» از موج اعتراض و خیزشها که خود را کاملا پیروزمند احساس میکردند» مطرح شود. گذشته از این، از نظر عینی این ادعا نادرست است. پس از اولین پرواز هلیکوپترها، که خود بدنبال سرنگون کردن دو هواپیمای عراقی پس از آتش بس بود،

بر سر "جنبش کردستان" خواهد آمد هشدار بدهد و دنبال راه حل بگردد و نه اینکه اساسا به صرف تصرف نظامی همراه این جنبش احساس پیروزی کند و بعد همراه این جنبش به حیرت بیفتد. آنچه رخ داد حاصل ناگزیر دست بالا داشتن افق پیشمرگانه ناسیونالیسم کرد و جلو افتادن آن در صحنه مبارزه مردمی در کردستان بود. افق مقاله مورد بحث ما از این افق پیشمرگانه قابل تمیز نیست.

آنچه که از قرار به این پیشروی مسلحانه اهمیت مؤکدی میبخشد تصرف "مناطق پراهمیت و پاره‌ای از منابع نفتی" است. اینکه نفت کرکوک در استراتژی کردستان مستقل و واحد جای مهمی احراز کند قابل درک است. در این بینش نفت مناطق کردنشین عراق بعنوان یک پشتوانه و مبنای اقتصادی برای وجود کشوری به اسم کردستان اهمیت پیدا میکند. اما از این مجرا نفت کرکوک به یک فتنش در تفکر ناسیونالیستی تبدیل میشود که حتی وقتی استراتژی استقلال و وحدت کردستان بدلائل سیاسی و کنکرت کنار گذاشته میشود، باز نفت کرکوک بصورت یک رویای دست نیافتنی و قائم بذات در تفکر ملیون کردستان میدرخشد. از نظر عملی، اقتصادی و نظامی تصرف مسلحانه منابع نفتی در کردستان عراق توسط نیروهای کرد، در غیاب خواست استقلال، معنا و خاصیتی ندارد. تملک نفت کرکوک و فروش آن با اشغال اراضی بالای منابع نفت ممکن نمیشود، چرا که بر خلاف انبارهای کالا، مزارع و یا احتمالا کارخانجات (در شرایط خاصی)، تصرف منابع نفتی معنی اقتصادی فوری‌ای ندارد و گرهی از کار نظامی نیروی نظامی تصرف کننده باز نمیکند. مساله بر سر حق حاکمیت بر آن منطقه و لاجرم تصرف حقوق و کسب حق استخراج و صدور نفت، آنهم پس از راه اندازی صنعت نفت و حل و فصل مساله حمل و نقل و بستن قرارداد است. بنابراین تصرف منابع نفتی وقتی میتواند ارزش اقتصادی یا استراتژیک داشته باشد که در متن حرکت برای کسب حق حاکمیت و استقلال قرار بگیرد و این، اساسا به این دلیل که آمریکا و ترکیه خوششان نمیآید، قبلا توسط اپوزیسیون کرد منتفی اعلام شده بود. مساله نفت یک مساله سیاسی و بین المللی است و ارتشی هم که منابع نفتی را تصرف میکند هنوز بخودی خود یک قدم به استفاده اقتصادی و نظامی از نفت نزدیکتر نشده. ارتش عراق هم کل نفت کویت را تصرف کرد، اما فروش یک بشکه آن بدون رسمیت یافتن حق حاکمیت عراق بر کویت مقدور نبود. بدون توجه به این جنبه سیاسی و حقوقی مساله، گفتن اینکه "حتی پاره‌ای از مناطق نفتی را تصرف کرده بودند" بخودی خود چیزی بیش از تعظیم به فتنش قدیمی جنبش ملی در کردستان نیست. واقعیت این است که برای جبهه کردستان، که بر طبق سرخط بوش در طول این ماجرا حتی از خودمختاری هم سخن نمیگفت و در تأکید بر تمامیت ارضی عراق با رژیم عراق مسابقه گذاشته بود، "تصرف پاره‌ای از مناطق نفتی" توسط مردم یا نیروهای جبهه یک زیان مهم نظامی بود. این رژیم عراق را به جنگ مرگ و زندگی دعوت میکرد بدون آنکه خود از نظر نظامی و یا اقتصادی خاصیت فوری‌ای داشته باشد.

طرح "سرزمین امن"

تأیید طرح سرزمین امن در شمال کردستان یکی از بارزترین نشانه‌های تناقض ناسیونالیسم با منافع توده‌های کرد بود. تا امروز مساله مردم کردستان رفع ستم ملی در چهارچوب کشورهای موجود و یا تشکیل یک کشور مستقل بوده است. انتهای طرح پناهگاه امن بی کشور شدن مردم کرد و دچار شدن آنها به سرنوشت مردم فلسطین است. برای سازمانهای ناسیونالیست کرد، که تا همین یکسال پیش مطابق مد یکسال پیش تشکیل کمیته‌های حقوق بشر کرد و نظیر آنها را جلوی

سنت و پیشینه‌ای که برایش ساخته شده چنین تبیینی را مجاز میکند. "بالاخره ملت کرد باید حق خود را به نحوی از انحاء بگیرد". خاصیت مقوله غیر طبقاتی، غیر طبقاتی کردن و غیر انتقادی کردن نگرش کسی است که این مقوله را در سیستم فکر خود بکار میگیرد.

نمونه برجسته دیگر حرف زدن به زبان "جنبش کردستان"، و در واقع فهمیدن مساله از دریچه ماوراء طبقاتی، نحوه برخورد مقاله سوم به مقدرات "جنبش کردستان" و قضاوت رشد و پیشروی آن در دوره آتش‌بس تا آوارگی است. مقاله کارگر امروز تصویری حماسی از پیشروی و پیروزی جنبش بدست میدهد و سپس سوالات بی پاسخی در مورد دلایل شکست و هزیمت مطرح میکند. تصویری که از پیشروی جنبش در کردستان بدست داده میشود این است: "چرا و چه شد که مردمی برگزیده از موج اعتراضات و خیزشها، که خود را کاملا پیروزمند احساس میکردند به فاصله کمی به صورت آوارگان بی پناهی درآمدند که برای حفظ جان خود به هر چیزی می‌آویزند... چرا و چگونه مردم مسلحی که دنبال خیزشهای عمومی توانسته بودند مناطق مهمی و منجمله پاره‌ای از منابع نفتی را تحت کنترل بگیرند به این سرعت به هزیمت [افتادند]. ... چرا مقاومت توده‌ای نتوانست سازمان یابد؟"

علت اینکه مقاله نمیتواند برای این سوالات پاسخ جدی‌ای پیدا کند و لاجرم راه را برای ورود تبیین رسمی ناسیونالیسم کرد (خیانت آمریکا و رفع توقیف از هلیکوپترها) باز میگذارد، در اساس همان فراموش کردن "فاز اول" و ندیدن شرایط اجتماعی و چهارچوب وسیع‌تر رویدادهای اخیر در کردستان عراق است. اما در کنار این علت اصلی، درک سنتی از پیشروی جنبش، هم در ذوق زدگی افراطی اولیه و هم در حیرت ناموجه بعدی در مورد هزیمت برق‌آسا، سهم است. در این مقالات پیشرفت جنبش (از آنجا که "جنبش کردستان" است و نه جنبش با ترکیب و مشخصات طبقاتی معلوم) از دریچه نگرش سنتی مبارزه پیشمرگانه در کردستان فهمیده شده. "مردم مسلحی که کنترل مناطق مهم و از جمله مناطق نفت‌خیز را بدست میگیرند"، اگر بجای این درک از پیشروی جنبش، آنطور که سنت کمونیستی و آموخته‌های خود ما از انقلاب ایران و نیکار آگوه و دهها نمونه مشابه تأکید میکند، در متن پیشروی سراغ شعارها، مطالبات، برنامه، نحوه حضور طبقات در صف جنبش اعتراضی و تناسب قوای آنها، پیشینه جنبش در فاز اعتراض سیاسی و غیر مسلحانه، تشکلهای توده‌ای، رهبران رایکال، هژمونی طبقاتی، افق حاکم بر جنبش، و فاکتورهایی را بگیریم که معمولا کمونیستها با آن پیشروی و پسروی جنبشها را قضاوت میکنند، آنوقت روشن است تبیین موجود از پیشروی جنبش باید به نحوی تعدیل شود. اما اینجا تصرف و پیشروی نظامی حاصل از تلفیقی از خیزش مردم، رنگ عوض کردن عشایر مسلح شده توسط دولت، ورود پیشمرگان جبهه و تزلزل و یأس نیروهای دولتی بعنوان کلام آخر در پیشروی جنبش کردستان نگریسته میشود.

من این را میفهمم که اگر طوفان صحرا به شکل قبل یا در اشکال تعدیل شده‌تری تا سقوط رژیم عراق ادامه مییافت، پیشروی نظامی در کردستان براستی بیشترین دستاورد برای خطوط سنتی "جنبش کردستان" محسوب میشد. اینهم یک سناریو میبود. اما اگر کسی واقعا به این سناریو دل نبسته باشد و بخواهد پیشروی جنبش را و مقدرات بعدی آن را با محاسبه توانایی مادی خود جنبش ارزیابی کند، از همان ابتدا میبایست نگرانی خود را از ضعف و اغتشاش فکری، برنامه‌ای، سیاسی، سازمانی، رهبری و عملی این جنبش ابراز کند و نسبت به فاجعه‌ای که در صورت ضربه نظامی دولت مرکزی

چون آنجا صحبت از سرزمین بود خیری در آن نهفته بود. باز یک جنبه مهم این نوع برخورد نگرستن از دریچه چشم منافع ملی معین است. مستقل از تأثیراتش روی مردم کرد، طرح منطقه امن یک طرح استعماری است که در آن انگلستان و آمریکا رسماً دارند برای مردم دنیا تکلیف معلوم میکنند و به دخالت‌های اینچینی در سطح جهان از نو مشروعیت میدهند. حتی اگر این طرح "متضمن نوعی موقعیت سیاسی- جغرافیایی برای کردها" بود، یک کمونیست باید آن را بعنوان احیای روشهای استعماری و تعرضی به دستاوردهای تکنونی زحمتکشان دنیا علیه دخالت‌های عربان امپریالیستی محکوم میکرد. به هر قیمت که قرار نیست "نوعی موقعیت سیاسی و جغرافیایی" برای کردها بدست بیاید. ملت مظلوم یهود و موقعیت سیاسی- جغرافیایی فعلی‌اش جلوی چشم همه ماست. این بی‌اعتنایی به جهان و کلیت وسیع‌تر انسانی و سیاسی همانطور که گفتم مشخصه ملی‌گرایی و هر نوع ایدئولوژی مبتنی بر تقسیم انسانها به خودی و بیگانه است.

* * *

در این نوشته خود را به اهم موضوعات مورد اشاره این مقالات محدود کردم. علاوه بر این مقالات رفیق مهدی در مقطع زمانی مشخصی نوشته شده و بنظر من اصولی نبود مشاهدات بعدی از روند رویدادها در کردستان و با اطلاعات دقیقتری که بعداً بدست ما رسید و در مقالات رفیق منظور نشده در نوشته من انعکاس پیدا کند. یکی از این نمونه‌ها جنبش شورایی در کردستان است که در این نوشته کلاً به بحث آن وارد نشدم. با این حال نکات متعدد دیگری در مقالات فوق باقی میماند که میتوانست مورد نقد قرار بگیرد. اما ورود به اینها مطلب را از اینهم طولانی‌تر میکرد.

من درباره نکاتی که در این مقالات آمده نظر دادم. آنچه نوشته شده ناسیونالیستی است. اما جدایی واقعی و بمراتب مهمتر این نگرش از سوسیالیسم و کمونیسم را نه در آنچه نوشته شده بلکه در آنچه نوشته نشده باید جستجو کرد. رها کردن افق جهانی و عدم نگرش به مساله کرد در متن یک تقابل وسیع‌تر طبقاتی در خارج مرزهای کردستان، ندیدن عروج میلیتاریسم امپریالیستی، ندیدن رشد شکافهای ملی میان زحمتکش کرد و عرب، ندیدن تلاش بورژوازی در جهت تبدیل کرد به مثابه یک ملت به پایگاه دخالت امپریالیستی در منطقه، ندیدن راه حل ارتجاعی و شبه-اسرائیلی و از بالای قدرتهای امپریالیستی برای مساله کرد، ندیدن تأثیر توهمات ملت کرد و اپوزیسیون بورژوازی کردستان عراق بر جنبش ضد جنگ و بر مبارزه کارگر غربی علیه بورژوازی تجاوزگر خودی، جدا کردن تجربه کرد از یکی از مهمترین بحرانهای سیاسی بین‌المللی و لذا کمک به مخدوش کردن حافظه تاریخی کارگران، و بویژه کارگر و زحمتکش کرد، در قبال این بحران وسیعتر، ندیدن نظم ارتجاعی‌ای که از جمله (و در حاشیه) با سوء استفاده از ستمکشی مردم کردستان دارد در کل دنیا شکل میگیرد، اینها مقالات فوق را تماماً نسبت به سنت کمونیستی بیگانه میکند و جزو میراث ناسیونالیسم رادیکال کرد قرار میدهد.

منصور حکمت

۱۹۹۱/۲۵/۲۲

خودشان میدیدند، تبدیل شدن به نیرویی با پرستیژ بین‌المللی نظیر سازمان آزادیبخش فلسطین و به بازی گرفته شدن در سازمان ملل و مراجع مختلف لابد یک پیشرفت محسوب میشود. اما این مشروط به این است که مردم کرد به سطح بیحقوقی مردم فلسطین تنزل داده بشوند. و ظاهر ناسیونالیسم رسمی کردها این معامله راضی است.

اما در پس تائید این طرح یک توهم دیگر نهفته است که باز در دیدگاه سنتی نظامیگرانه و روستایی نسبت به مساله کرد ریشه دارد. در این تفکر سرزمین امن آمریکا و انگلستان برای کردها نه با ماهیت سیاسی و حقوقی واقعی‌اش، بلکه در بعد صرفاً جغرافیایی‌اش فهمیده میشود. در حالی که از پیش معلوم است که صحبت بر سر تشکیل یک کشور مستقل کرد نیست، به صرف اینکه به نحوی از انحاء "سرزمینی" گیر کردها میآید از این طرح استقبال میشود. باز آنچه غایب است چهارچوب سیاسی و حقوقی حاکم به این طرح و معانی اجتماعی و فرهنگی و فکری آن برای مردم کرد و در واقع کل دنیای معاصر است و آنچه دیده میشود تحقق یک فتیش قدیمی سنت ملی، یعنی "سرزمین" است. برای نیروی پیشمرگ ناسیونالیست، برای عشایر، برای روستایی در نظام پیشاسرمایه‌داری، وجود سرزمینی که دشمن سرکوبگر نتواند وارد آن بشود مزیت مهمی است. ولی برای کارگر و بورژوازی کرد مسائلی از قبیل حق شهروندی، اشتغال، سرمایه‌گذاری، توسعه اقتصادی، رشد، صنایع و نظیر اینها جزو تعاریف جامعه‌اند. هدف مبارزه اینها حتی در چهارچوب ملی نه کسب "سرزمین" بخودی خود، بلکه سرزمینی برای دربرگرفتن یک جامعه است. ابتدا روشن نیست که چرا طبقات اصلی جامعه سرمایه‌داری در کردستان باید از ایجاد منطقه امنی برای نگهداری غیر اجتماعی افراد کرد خوشحال باشند.

همین تعلق خاطر فتیشیستی به "سرزمین" و غفلت از معنی حقوقی و اجتماعی و صد البته سیاسی طرح پناهگاه امن را در مقاله کارگر امروز میبینیم. گفته میشود:

"حتی پیشنهاد اولیه "منطقه امن"، بخاطر اینکه به هر رو ممکن بود در آینده متضمن نوعی موقعیت سیاسی- جغرافیایی برای کردها باشد، کنار گذاشته شد و اکنون تمام تحفه سردمداران "نظم نوین جهانی" برای خلق کرد "پناهگاه امنی" برای "آوارگان" است. اردوگاههایی که جز "صبرا" و "شتیلا" کردها برای دائمی کردن موقعیت آوارگی آنها قرار نیست چیز دیگری باشد."

به عبارت دیگر اگر صحبت بر سر منطقه و سرزمینی برای کردها بود "یک حرفی"، اما این طرح به طرح "اردوگاه آوارگان" تقلیل داده شده. شخصاً نمیدانم اینجا بر مبنای کدام مشاهدات وجود چرخشی در طرح "سرزمین امن" استنتاج شده. واضح است که این طرح بتدریج تدقیق شده. اما اساس آن تغییر نکرده: ایجاد منطقه امنی زیر نظر انگلستان و آمریکا و یا سازمان ملل که کردها در آن از تعرض رژیم عراق مصون باشند تا سیل آواره به کشورهای همسایه و متعاقباً به کشورهای غربی سرازیر نشود. از ابتدا هم اعلام کردند که این موقتی خواهد بود و به معنای تجزیه عراق نیست. عملاً هم منطقه وسیعی را زیر پوشش نیروهای خارجی قرار دادند. بهرحال این مساله‌ای فرعی است. مساله اصلی خوشنودی مقاله از همان ایده اولیه است. اینجا اینطور جلوه داده میشود که گویا دائمی شدن آوارگی مردم کرد از تبدیل طرح "سرزمین امن" به "پناهگاه امن" شروع میشود. حال آنکه همان طرح سرزمین امن، بدلالی که گفتم، این دورنما را جلوی مردم کرد گرفت. منتها ظاهراً

در حاشیه اظهارات مهدی در مورد جدایی ما از حزب

پاسخهای رفیق عبدالله مهدی به سوالات نشریه کمونیست توضیحات کوتاهی را از طرف من ایجاب میکند. برای من جای تاسف است که مصالح تشکیلاتی یا وضعیت فکری رفیق مهدی او را به روی کاغذ آوردن اینگونه مطالب بی محتوی و غیر واقعی واداشته است. قصد مجاب کردن او را ندارم، چرا که خودش تمام حقایق را راجع به موضوعاتی که نوشته است میداند و نوشته او تنها برای تاکید بر عزم جزمش در بازگشت به صف سیاسی کسانی است که بسیار زودتر از ایشان به اینگونه تحریف کردن واقعیات حزب کمونیست و تاریخ زنده آن مشغول بوده اند.

۱- از آنچه "استعفای دسته جمعی و همزمان اکثریت اعضای ک.م." مینامد اظهار شگفتی کرده و کوشیده این را به تبنانی های پنهانی عده ای نسبت بدهد. نمیدانم وجدانش چگونه چنین تصویرسازی ای را هضم میکند. کل کمیته مرکزی، و از جمله خود دفتر سیاسی، قریب یک ماه قبل از پلنوم با تصمیم فردی من روبرو شد. از قبل به همه، از جمله به رفیق ابراهیم عزیزاده در بدو ورودش به اروپا و خود رفیق مهدی اطلاع داده شد و متن نامه من برایشان ارسال شد. ایرج آذرین و کورش مدرسی چندی بعد نامه های مشابهی نوشتند و لابد بقیه هم فکر کردند در پلنوم نظرشان را خواهند گفت. قبل از پلنوم رفیق عزیزاده با من، و رفیق مهدی با رضا مقدم، چند بار در مورد این وضعیت صحبت کردند. روز پلنوم رفیق مهدی تصمیم بقیه را می پرسد و هر کس جوابش را میدهد. بنابراین نه فقط رفیق مهدی با استعفای دسته جمعی و ناگهانی روبرو نشده بلکه همزمانی "حیرت انگیز" اظهار نظر رفقا، شامل خود رفیق مهدی، هم به دلیل این است که همه در پلنوم و در پاسخ سؤال خود ایشان تصمیم خود را پس از چند هفته فکر گفتند. اینکه اکثریت اعضای ک.م. بخواهند با منصور حکمت بروند و یا بهرحال در غیاب او نخواهند در حزب کمونیست بمانند نه فقط شگفت آور نیست، بلکه انتظاری است که هر کس از دور هم این حزب را بشناسد داشته است. "تعجب کردم" رفیق مهدی فقط برای این است که، خود را از تک و تا نیاندازد و یا برای مصارف سیاسی آتی به سهم خود نفوذ و ارزش سیاسی ما را در حزب کتمان کرده باشد. خود را به کوچه علی چپ میزند و فریاد توطئه سر میدهد، با علم به اینکه دنیای بیرون از چنین تصویری از کمونیست ها و مناسبات داخلی شان خوش میآید و احتمالا، حقیقت هر چه باشد، این روایت بیرون مشتری بیشتری دارد. رفیق مهدی حتما بیشتر تعجب کرده وقتی دیده حداقل سه چهارم فعالین حزب هم در تبنانی با منصور حکمت بوده اند. اگر تعجب رفیق مهدی واقعی و از سر صداقت بود آنوقت دیگران در درون و بیرون حزب میبایست از این همه خامی و ذهنی گرایی شگفت زده شوند. اما این اظهار شگفتی واقعی نیست، ژستی است برای مصارف سیاسی قابل تصور.

۲- میگوید "تلاشهای چشمگیری برای به استعفا کشیدن تعداد هر چه بیشتری از کادرها و اعضای حزب و جلب آنها به حزب جدید در جریان است". این را فقط میشود کذب محض توصیف کرد. اگر تلاشی هست و بنظر من لازم هم هست که باشد، تلاش رفقای باقیمانده ک.م. برای نگاهداشتن کادرها و فعالین در حزب است. خودش خوب میداند که نه با کسی در این مورد صحبت شده، نه کسی به استعفا تشویق شده و نه کسی به پیوستن به حزب جدید

ترغیب شده. بگذریم که اگر هم شده بود کاری مشروع و حق مسلم ما بود. نواری که برای تشکیلات کردستان رفته و نوارهای کنفرانس کمونیسم کارگری و پلنوم بیستم همه موجود هستند که در همه آنها اتفاقا تاکید شده ما خواهان کندن کادر از حزب کمونیست نیستیم و هر کس لازم است تصمیم سیاسی خود را بگیرد. حال چه نیازی به این ادعای کذب وجود داشته و این کدام آینده است که میتواند روی چنین ادعاهای غیرواقعی و غیرمسئولانه ای ساخته شود، سؤالی است که ایشان لابد جوابش را دارد. شخصا واقعا متاسفم.

۳- ادعا میکند که اکثریت اعضای کمیته مرکزی که قصد کناره گیری دارند قرار است با هم حزب تشکیل بدهند و میپرسد مگر مشکل بر سر جدایی از چند نفر باقی مانده بود. باز باید گفت ایشان واقعیت مساله را میدانند و حضورا به اندازه کافی درباره تصمیم آتی ما برای ایشان صحبت شده. قرار نیست همین ترکیب با هم حزب تشکیل بدهند. حزب را ۴ نفر عضو فعلی دفتر سیاسی اعلام میکنند و هر کس خواست به آن میپیوندد. رد و قبول افراد از درون و بیرون حزب هم ضوابط مشخصی دارد. هر عضو کمیته مرکزی فعلی هم، و از جمله خود رفیق مهدی، اگر بخواهد به حزب جدید بپیوندد یک فرم تقاضای عضویت دریافت خواهد کرد.

اینکه عده معدودی در ک.م. باقی مانده اند ناشی از تصمیم فردی هر کس در قبال این جدایی است. رفیق مهدی هم میتواند تصمیم بگیرد نماند و بخواهد به حزب جدید بپیوندد و طبیعا به کسی حق نمیداد در این صورت او را توطئه گر و کارشکن تشکیلاتی و غیره بنامد. متاسفانه عارضه توطئه یابی اجازه درک همین مساله ساده را به ایشان نداده است. باقی ماندن رفیق در حزب و در اقلیت ماندن ایشان در کمیته مرکزی انتخاب سیاسی خود ایشان است و آن را گردن توطئه پلید کسی نمیتوان انداخت.

۴- میپرسد کسانی که میروند با توجه به اینکه مواضع حزب را "قبول دارند" و هر چه بخواهند را هم میتوانند "به تصویب برسانند"، با این اقدام خود را از چه چیزی خلاص کرده اند؟ انگار رفیق مهدی در جریان بحثهای قبلی در حزب نبوده و یا از بیرون برای داوری حقوقی دعوت شده. اولاً، عده ای که میروند منشأ مواضع حزبند. ثانياً اگر تصویب چیزی با اجرای آن یکی بود اینهمه پلمیک و جدال در این حزب بر پا نمیشد. مگر خود رفیق مهدی لااقل در نوشته رسمی اخیر خود از اجرا نشدن سیاستهای مصوب دفتر سیاسی در کردستان اظهار شغف نکرده؟ بعلاوه، خود رفیق مهدی قطعنامه ای به پلنوم پنجم ک.م. کومه له داد و کارهای خوبی را به تصویب رساند. آن روز ادعا میکرد این نشان هم خطی ایشان با ماست. امروز میگوید این کارهای خوب، این بار به دلیل توطئه های "یکی دو ساله اخیر" ما اجرا نشده که هیچ، سنگ روی سنگ در کردستان باقی نمانده. پس لابد تصویب قطعنامه کافی نیست دیگر. یکی برای عدم اجرای مصوبات و مواضع حزب به وجود سنتهای اجتماعی متفاوت در پراتیک حزب اشاره میکند، یکی هم تئوری توطئه صاحبین نظرات حزب را میدهد. بهر حال هر دو دارند بحث "قدرت تصویب داشتید" را بی ارزش اعلام میکنند. ما داریم از حزب کمونیست میرویم و چون حوصله مان از تصویب کمونیسم و بعد کشتی گرفتن با ناسیونالیسم و بینفاوتی سیاسی سر اجرای آن سررفته. میخواهیم سازمانی داشته باشیم که نظرات ما، یا بقول ایشان مواضع حزب، را با تمام وجود اجرا هم بکند. آیا فهم این مساله ساده اینقدر سخت است؟

۶- مینویسد "گویا" یکی از رفقا گفته باید ایستاد و حزب را منحل کرد

کنگره ها، و نشست های متعدد داخلی، متن قرارها و مصوبات تشکیلاتی علنا منتشر بشود تا معلوم بشود هر کس در این حزب چه گفته و چه کرده است. این کاری است که شاید بالاخره باید کرد.

۸- از بابت تصویر منفی ای که از کار امروز و "یکی دو ساله اخیر" حزب داده میشود خیلی متأسفم. بخصوص نمیفهمم این خودزنی وقتی خود ایشان باید بعدا با این تصویر کاذب از حزب کمونیست زندگی کند از چه منطق و حکمت سیاسی ای سرچشمه میگردد. درباره این موضوع فقط باید بگویم آنچه در نظر رفیق مهدی و متقدمین ایشان در اپوزیسیون راست درون حزبی پس رفت محسوب میشود، برای عده زیادی در همین حزب ممکن است پیشرفت تلقی شود. در مورد فعالیت کارگری حزب در ایران خواهش میکنم رفیق مهدی ورود خود را به این عرصه از اینجا شروع نکند و بگذارد قاضی موقعیت حزب در میان کارگران کسانی باشند که آشنایی بیشتری به مسائل این عرصه دارند. در مورد ضایعات و لطماتی که میگویند در کردستان متحمل شده ایم باید اصرار کنم نظرش را بگوید تا جواب بشنود. این ضایعات و لطمات کدامند؟ نمیشود کلمات را همینطور پرت کرد. این عبارات در سنت کار ما در کردستان در درجه اول ضایعات و تلفات انسانی در رابطه با فعالیت نظامی را به ذهن میآورند. به این معنی حرف رفیق مهدی یک ادعای کذب محض است. خط دفتر سیاسی، و خط این افراد از قبل، نقد نظامیگری، نقد نگرش غیر سیاسی و غیر انسانی ناسیونالیستی به کار نظامی و زندگی نیروی مسلح، نقد مسابقه نظامی سنتی با حزب دمکرات و همینطور تلاش برای عقلانی کردن فعالیت مسلحانه و زندگی اردوگاهی بوده که یک هدف مستقیم آن کاهش ضایعات و لطمات بوده است. هزار سند و فاکت در این مورد وجود دارد. خوشحال میشوم اگر رفیق مهدی نوشته ای در مقایسه ضایعات و تلفات "یکی دو سال اخیر" با دوره های قبل از آن منتشر کند و بار مسئولیتها را در هر دوره مثل این نوشته تعیین کند. بهرحال در این دوره ما حداقل ضایعات و لطمات را به معنی فوق داشته ایم و تازه منطقه در کانون جنگ و انقلاب هم بوده است. اگر منظور ضایعات و لطمات سیاسی است، زحمت بکشید اینها را لیست کنید تا جواب بگیرید. بر خلاف نظر ایشان من معتقدم که فعالیت ما در کردستان از نظر سیاسی نتایج عمیقی بیار آورده و کلا تناسب قوا را در کردستان، به معنی وسیع کلمه، به نفع طبقه کارگر و به زیان جریانات "بورژوا-ملی" مورد اشاره رفیق مهدی، بهبود بخشیده است. حال اگر رفیق مهدی از طول و عرض اردوگاه ها و فضای داخلی شان راضی نیست این به معنی پسرفت حزب نیست. اولاً، قبلا هم گفته ام کومه له اردوگاه نیست. جریان اجتماعی ما در کردستان تاکنون به این قدرت نبوده. ثانیاً، این حداکثر نشان میدهد که سلیقه مان درباره اردوگاه خوب و بد هم فرق میکند.

جمله "ما گفتیم و نشد" که به ما نسبت میدهند هم جزو همان سبک بیان غیر مسئولانه ای است که متأسفانه رفیق مهدی این اواخر ظاهراً به آن تمایل پیدا کرده. ما تا بحال چنین استدلالی در مورد کمبودهای حزب عنوان نکرده ایم.

شخصاً تصور میکنم گرویدن رفیق مهدی به این تخطئه گری ها عقبگرد جدی ای از حد متعارف سیاسی بودن در حزب کمونیست است. تذکر میدهم که رفیق تا کنون در هیچ جلسه رسمی، پلنوما و غیره، هیچ انتقادی از نظرات و سیاستهای دفتر سیاسی بعمل نیاورده و طرح آلترناتیوی در برابر طرحهای ما پیشنهاد نکرده است.

کشف نتایج ناگوار سیاستهای دفتر سیاسی توسط رفیق مهدی را

و از قرار معلوم ما هم همین نقشه را بدون اینکه "صادقانه" با کسی در میان بگذاریم پیش برده ایم. عین این در نوشته رفیق عزیز اده هم آمده. اولاً نمیفهمم از کی باب شده در نوشته ای که قرار است چاپ شود و بعد از رادیو پخش شود و مردم بشنوند، با "گویا" و "شنیده ام" و "خودش به من گفت" حرفمان را بزنییم. این ناپسند است. ثانیاً، اگر رفیقی این حرف را زده باشد فقط همین یک جمله را که نگفته، لابد استدلال و تحلیلی برای این جهت گیری دارد. آیا درست نیست اسم ببرید تا او هم بتواند جوابتان را بدهد؟ بعلاوه آیا نمیشود نظر طرف را مستقیماً جویا بشوید و درست نقل کنید؟ ثانیاً، این تئوری که دفتر سیاسی حزب دو سال است میخواد قاچاقی حزب را منحل کند، دیگر از فرط ذهنیگری و پارانویا برای آدمهای معمولی قابل درک نیست. برای چه میخوانند منحل کنند؟ چه شان شده؟ تا دیروز که نقشه پلید ما تصفیه حساب تشکیلاتی با ایشان و اخراج و تصفیه دیگران بود! ثالثاً، نظر ما راجع به حزب کمونیست و تغییراتی که باید بکند مدون است. رفیق مهدی تنها "عضو فراکسیون" است که ظاهراً هیچ سابقه ذهنی از مساله ندارد. بروید کمونیست های ۵۸ و ۵۹ را بخوانید. آنجا هم صحبت جدایی، از جمله امکان رفتن ما، هست. رد شدن از کنار استدلال های ما درباره مشکلات خط کمونیسم کارگری در حزب، که متون متعددی را در بر میگردد، و ادعا کردن که گویا ما تصمیم خود را، آنهم با این لحن عامیانه، اینطور توضیح داده ایم که "بهمان ثابت شد که این حزب درست بشو نیست" دیگر زیاده روی است.

۷- بارها و بارها، چه در این نوشته و چه در نوشته رفیق ابراهیم از قدرت "انحصاری" ما در حزب و مسئولیت ما در پراتیک حزب صحبت میشود. رفیق مهدی از مسئولیت عواقب سیاستهای "یکی دو ساله اخیر" صحبت میکند و به سهم خود تصویری از خرابی کار حزب کمونیست در این دوره میدهد که بعداً به گوشه هایی از آن میپردازم. همینجا باید بگویم که اگر چه مدت عضویت ما در دفتر سیاسی در دور اخیر چیز زیادی بیشتر از یکسال نبوده و علیرغم کناره گیری رسمی ام از کمیته اجرایی در فاصله کنگره سوم تا پلنوم هجدهم، تقریباً در تمام طول فعالیت حزب کمونیست، حتی هنگامی که رفیق مهدی دبیرکل آن بوده است، موقعیت "انحصاری" ای در قبال تصمیمات و مصوب حزبی داشته ام. کمتر موردی بوده است که مصوبه و قرار و قطعنامه و نقشه عملی در صورت مخالف من تصویب شده باشد و یا در صورت اطلاع و مخالفت بعدی من مورد تجدید نظر قرار نگرفته باشد. این موقعیت انحصاری هیچوقت بر حقوق ماوراء اساسنامه ای، بند و بست و اعمال فشار تشکیلاتی متکی نبوده، بلکه حاصل نوشتن و بحث و استدلال در جلسات رسمی و جلب اکثریت اعضای ارگانهای تصمیم گیرنده و یا فعالین تشکیلاتی به نظر اتم بوده است. بنابراین لازم نیست کسی تقویم را دستکاری کند. من مسئولیت وجود و کار حزب کمونیست را از ابتدا تا امروز در تمام شئون بر عهده میگیرم و علیرغم همه کم و کاستی ها و ناکامی ها به کار تاکنون حزب کمونیست بعنوان با ارزش ترین حرکت تاریخ سوسیالیسم رادیکال در ایران نگاه میکنم. در قبال موفقیت های حزب صحبتی لازم نیست. در قبال ناکامی هایش خود را مسئول میدانم چرا که شکستن محدودیتهای حزب و پیدا کردن روش هایی برای فائق آمدن بر آنها را قبل از هر کس وظیفه خود میدانستم و تشکیلات هم همین انتظار را داشته است. در قبال این مسئولیت خود را سربلند میدانم. فعالیت من در حزب کمونیست چیزی جز تلاش دائمی برای فائق آمدن به موانع موفقیت حزب و اجرای مواضع حزب نبوده است. در حزب این را میدانند. برای روشن شدن ذهن آنها که بیرون هستند نیز راه ساده ای وجود دارد. کافی است در کنار نوشته های علنی این حزب، صورت جلسات و نوارهای پلنوم ها،

نقد را نوشته، کدام اقدام را انجام داده؟ چرا با این اوصاف اصرار داشته عضو فراکسیون اینها و نفر پنجم دفتر سیاسی اینها باشد؟

واقعیت اینست که کنگره هیچکدام از این ها را نمیپرسید. بلکه از این رفقا میخواست بیش از این اختلافات واقعی خود را با دفتر سیاسی و خط دفتر سیاسی پشت بهانه گیری تشکیلاتی پنهان نکنند. واقعیت این است که خود رفیق مهدی به احتمال قوی در کنگره و یا درست قبل از آن بنا به محاسباتی که تا بحال کرده مانند پلنوم های تاکنونی سکوت میکرد و فرجه را برای انتقاد در فضای آماده تری باز میگذاشت. واقعیت این است که کنگره، اکثریت عظیم آن بهرحال، بافت کمیته مرکزی را، علیرغم همه جد و جهدهای عده ای برای تحمیل یک ترکیب جبهه ای به ما، به نفع مدافعان دفتر سیاسی و خط مشی آن تغییر میداد و در درجه اول خود این رفقا را از کمیته مرکزی کنار میگذاشت. اگر کسی چیزی در این کنگره می آموخت جریان ناسیونالیست میبود که مانند پلنوم شانزدهم متوجه میشد که باید دنبال نمایندگان صریح تر و راسخ تری برای خط خود در بالای حزب بگردد.

ثالثاً، دفتر سیاسی تاریخ تشکیل کنگره را تعیین کرده و به اطلاع پلنوم نوزدهم هم رسانده است. کنگره قرار بوده اواخر پائیز و یا اوائل زمستان برگزار شود. هنوز چیزی مانع این نیست. اتفاقی که افتاده این است که عده ای در این کنگره نخواهند بود و سازماندهی آن به همین درجه ساده تر خواهد بود. ما نه کلید سالن را پنهان کرده ایم و نه امکانات انتخابات و یا وسائل ضبط صورت جلسات را. کنگره را سر وقت بگیرد. اینکه ۵ نفر امضاء کنندگان بیانیته میخوانند کنگره را تا آماده شدن خودشان به عقب بیاندازند گناه من نیست.

رابعاً در خصوص جوابگویی در پیشگاه کنگره چهارم حزب کمونیست ایران باید بگویم که همه ما اعضاء دفتر سیاسی آماده ایم تا در صورتی که از ما دعوت شود در این کنگره شرکت کنیم و در مورد هر موضوعی که کنگره علاقه داشته باشد صحبت کنیم. این که اینهمه سر و صدا لازم ندارد.

و بالاخره، در مورد اینکه چرا ما سیاست قبلی مان مبنی بر تعیین تکلیف در کنگره را کنار گذاشتیم و امروز کناره گیری میکنیم، خواهش میکنم مقالات و نوشته های موجود در این باره را مطالعه کنید.

۱۰- ما را به آب ریختن به آسیاب دشمنان کمونیسم متهم میکند. این خیلی زمخت است و هنوز اینکه چرا چنین جمله ای روی کاغذ آمده برابم قابل هضم نیست. در همین رابطه از مسئولیتی که گویا من هرگز نخواهم توانست گریبان خود را از آن خلاص کنم و از پرونده سیاسی خود بزدايم صحبت میکند. باید بگویم که پرونده سیاسی من سر راه نیفتاده که هر کس بتواند به میل خود چیزی در آن ثبت کند. کسی حق دارد راجع به کارنامه سیاسی من صحبت کند که جریحه دار شدن عواطف و بهم ریختن عوالم شخصی اش انصاف سیاسی و نگاه ابرکتیوش به کمونیسم معاصر و تاریخ حزب کمونیست ایران را از او سلب نکرده باشد. بگذارید قاضی پرونده های سیاسی هر دوی ما کسانی باشند که باید باشند. گناه من این بوده است که بعد از سالها کمک به حزب داری عده ای، بالاخره آنها را با کالیبر و توانایی خودشان تنها گذاشتم تا زندگی سیاسی خود را بر مبنای صلاحیت سیاسی و توانایی خودشان شکل بدهند. رفیق مهدی، و هیچکس دیگر، کوچکترین ایراد حقوقی، اصولی، اساسنامه ای، و اخلاقی ای به روش جدایی من از حزب کمونیست نمیتواند بگیرد. در این میان برای اینکه جای کوچکترین سوء استفاده وجود نداشته باشد ما حاصل فعالیت دهساله خود و رفقای هم خط خود در این حزب را تماماً برای

مدیون پلمیک اخیر در حزب کمونیست هستیم که در آن ما نظرات ایشان درباره رویدادهای کردستان عراق را ناسیونالیستی ارزیابی کردیم. سخنان امروز رفیق نمونه روشن بهانه گیری تشکیلاتی برای اجتناب از برسمیت شناسی اختلافات جدی سیاسی است.

۹- مینویسند، و ظاهراً این خط توافق شده رفقا در برخورد باماست که در بیانیته شان و نوشته رفیق عزیزه هم آمده، که گویا ما از کنگره و بعهد گرفته بار ناتوانی هایمان در پیشگاه آن، یعنی استیضاح توسط کنگره گریخته ایم. در همین رابطه ما را به شانی خالی کردن از برگزاری کنگره "به تاخیر افتاده" حزب متهم میکنند.

این ادعای رفیق مهدی و رفیق عزیزه و امضاء کنندگان بیانیته خیلی توخالی است: اولاً، سناریوی ذهنی خودشان برای کنگره را با اتفاق واقعی که میرفت در کنگره رخ بدهد اشتباه میگیرند. این را میدانم که بعد از مدتی سرگیجه جریان راست در حزب بتدریج سیاست خود را در کنگره آتی استیضاح از عملکرد تشکیلاتی دفتر سیاسی تعریف کرده است. اما بافت حزب و نسبت نمایندگان، به شهادت همین دوره جدایی، به ما میگوید که این رفقا حداکثر، یعنی اگر انتخابات بر مبنای نسبت کمی گرایش صورت میگرفت، بین یک ششم تا یک پنجم آراء را در کنگره میداشتند. لذا نفس ورود موضوع مورد علاقه این رفقا به دستور غیر محتمل بنظر میرسد. در هر حال کنگره به این رفقا اجازه صحبت میداد، کما اینکه به عبدالله بابان در کنگره سوم فرصت داد. طبعاً از میان حاضرین هم کسانی هم جوابشان را میدادند و وارد مبحث بعدی میشدیم. اگر انتقاد ناراضیان تشکیلاتی از ک.م. کومه له باعث کناره گیری پیشاپیش مرکزیت کومه له شد، کناره گیری امروز ما را هم میشود با گریز از انتقادات ناراضیان تشکیلاتی در کنگره چهارم توضیح داد.

اما واقعیت اینست که داستان کنگره برعکس بود و کنگره میرفت تکلیف حزب کمونیست را با گرایشهای دیگر بویژه با گرایش ناسیونالیست کرد روشن کند. استیضاح از عملکرد تشکیلاتی رهبری، که امروز ظاهراً ما باید از آن وحشت کنیم، در واقع نه ابزار تعرض این خط در کنگره، بلکه تمهیدات دفاعی این جریان برای دفع فشار سیاسی در کنگره بود. تأیید سیاسی دفتر سیاسی و پناه بردن به انتقادات تشکیلاتی تنها راهی است که این جریان برای منتقد ماندن و در حال در حزب باقی ماندن بعد از کنگره چهارم پیدا کرده بود.

ثانیاً، دفتر سیاسی در مقابل کنگره جوابگو نیست. کمیته مرکزی جوابگوست که در مورد سیاستهای فاصله دو کنگره و اقدامات ارگانهای داخلی خود، از جمله دفتر سیاسی، در قبال کنگره مسئولیت دارد. اگر رفیق مهدی میخواست دفتر سیاسی را مورد استیضاح قرار بدهد نباید منتظر کنگره چهارم میشد. جای اینکار پلنوم کمیته مرکزی است که با تاخیر یا بی تاخیر تشکیل شده و کسی، و بخصوص رفیق مهدی، حرفی در آن نزده. کسانی که این فرصت را بارها داشته اند که نقدشان به دفتر سیاسی را در ارگان مافوق آن ابراز کنند و یا دفتر سیاسی را تغییر بدهند و لام تا کام چیزی نگفته اند، به سختی میتوانند قهرمانان استیضاح از دفتر سیاسی در کنگره باشند. کنگره به اینها خواهد گفت که شما در مقابل اقدامات این دوره مسئولیت جمعی داشته اید. اگر یک عده به زعم خود شما آگاهانه مشغول از جا کردن خشتهای این حزب بوده اند، پس شما چکاره بوده اید؟ کنگره از رفیق مهدی میپرسد که این فسق و فجور را کی متوجه شده است؟ در قبال آن کدام سخنان را در پلنوم های فاصله دو کنگره ایراد کرده، کدام

دیگر با شماهاست. اگر این توان را در خود نمی بینید همین حقیقت را بگویید. کاری که ما میتوانستیم بکنیم این بود که چند ماه بمانیم تا کسانی که ممکن بود به شیوه هایی نظیر همین شیوه امروز شما جریان نقل و انتقالات را دچار آشفتگی و کش و قوس میکنند میدانی پیدا نکنند. با این نوشته شما خواننده میتواند تصور کند که اگر کمیته مرکزی به عضویت شما در دفتر سیاسی رای داده بود چه فضایی بر این دوره در حزب حاکم میکردید و چقدر باقی ماندن ما کار درستی بوده است. خوشحالم که چنین میدانی فراهم نشد و بویژه در تشکیلات علنی کردستان که عرصه حساس ترین نقل و انتقالات بود بدلیل فرهنگ سیاسی بالای دو طرف "عواقب" مورد اشاره شما رخ نداد و روند جدایی به شیوه ای متین و سیاسی به سرانجام رسید.

نکات دیگر هنوز هست، زیرا نیش و کنایه در تمام طول مطلب وجود دارد. من به اینها نمی پردازم و فقط در خاتمه به یک نکته اشاره میکنم. آنچه در نوشته رفیق مهدی بعنوان یک حقیقت توجه را جلب میکند اینست که ایشان از رفتن ما خشمگین و ناراحت است. نوشته ای که دارد ما را عوامل مخرب حزب مینامد، در همان حال با تلخی جدایی ما را محکوم میکند. در نظر اول معلوم نیست ناراحتی رفیق مهدی از اینکه این عوامل مخرب حزب را ترک کنند تا ایشان تمام آن مواضع و روشهای اصولی که میگوید دارد را به جریان ببیند چيست. پاسخ این تناقض این است که این خشم و پرخاشگری، و تمام قلب واقعیات همراه آن، حاصل موقعیت فردی رفیق مهدی در شرایط جدایی ماست. با رفتن ما جناح راست در حزب کمونیست بطور نسبی خیلی تقویت میشود. این جناح راست، که بیانات امروز رفیق مهدی از اسناد مکتوب و مدون آنها وام گرفته شده، سخنگویان خودش را دارد و بخود رفیق مهدی بعنوان کسی که در طول این "یکی دو ساله"، بخصوص در مقاطع مهمی نظیر پلنوم ۱۶، صریحا در برابر ما قرار نگرفته است انتقاد دارد. این نوشته و نوشته های اخیر رفیق مهدی اعلام وحدت سیاسی با این جریان و یک انتقاد از خود علنی در پیشگاه این جریان است. ایشان با پرت کردن فرمولهای شناخته شده آن جریان به ما حتی با لحن زنده تر میکوشد شکافهای گذشته با این جریان را ترمیم کند. خود جریان راست، و کسانی که نیازی به این نوع اعلام وفاداری به راست ندارند، چه بسا امروز این برخورد پرخاشگرانه را ندارند و از تصمیم ما خشنودند. اینکه رفیق مهدی صد درصد با راست است یا ۹۹ درصد مساله من نیست. شخصا این برخورد رفیق را ناشی از آشفته فکری شخصی و محاسبات خرد و سنتی درباره ملزومات حفظ تشکیلات میدانم. عین محاسباتی که در دوره ای او را بدون اینکه هم خط ما باشد به همراهی با ما در مقابل جناح راست سوق داد و امروز مایه پشیمانی ایشان شده. اما این یک چیز را نشان میدهد. انسان باید در درون خودش توسط اصولی مجزا از محاسبه مصلحت های شخصی و موازنه عواطف فردی کنترل و هدایت بشود. هیچ درجه تنهایی سیاسی و دل چرکینی موجه و ناموجه، و یا نیاز به جلب اعتماد مخالفان قدیمی خط ما در تشکیلات، توجیهی برای قلب حقایق سیاسی و پراتیکی این حزب و برخوردی اینچنین نازل و غیر اصولی به ما و جدایی ما فراهم نمیکند. با این روش هایشان شخصا امید زیادی به عاقبت حزب داری این رفقا ندارم. حتی مصالح عملی این رفقا اتخاذ روشی سیاسی و احترام بیشتری به حقیقت را ایجاب میکند.

منصور حکمت

۱۷ اکتبر ۱۹۹۱

ضمیمه شماره ۲ کمونیست شماره ۶۳ - آبان ۱۳۷۰

اینها گذاشته ام و حاضر شده ام از نو شروع کنم. برخورد رفیق مهدی فقط میتواند حاکی از دستپاچگی و ناآمادگی اش برای قبول مسئولیت در سرنوشت از این به بعد حزب کمونیست باشد. با این حقیقت کنار بیایید، و به روی کسانی که این مسئولیت را سالها بر عهده داشتند و امروز متمدانه خود را از سر راه شما کنار میکشند چنگ نزنید.

۱۱- جزو گناهان ما این را می شمارند که با انتخاب ایشان به دفتر سیاسی مخالفت کرده ایم. مخالفت همانقدر حق دمکراتیک من است که کاندید شدن حق ایشان و رای دادن و ندادن به ایشان حق همه اعضای ک.م. است. دلایل را در همان جلسه گفتیم. اگر کسی، با اعتقاداتی که ایشان دارد و دیگر علنا مطرح کرده است، به دفتر سیاسی انتخاب میشد معنی عملی اش پیشروی جناح راست حزب بود. حال اینکه ایشان نماینده استرالیایک این راست است یا نماینده تاکتیکی آن مساله من نیست. ایشان در مقطع پلنوم ۲۰ به روشنی به چشم امید جریان راست در مقابل دفتر سیاسی تبدیل شده. واضح است که بعنوان یک عضو جناح چپ با انتخاب ایشان مخالفت میکنم. ایشان از کاندیداتوری اش دفاع کرد، منم با انتخابشان مخالفت کردم. مثل همه ممالک دمکراتیک. بعد هم یک رای گیری آزادانه و مخفی صورت گرفت. همین. ایشان قبلا هم خود را کاندید کرده بود و بدون اینکه کسی مخالفت کند، انتخاب نشده بود.

۱۲- بورژوازی ممکن است بخواهد هزار استفاده از جدایی ما بکند. اما دیگر پیشاپیش از هیبت این مساله سر و صدا راه انداختن و نقطه ضعف تراشیدن برای کمونیسم واقعا زیاده روی است. به ایشان اطمینان خاطر میدهم که در این مورد مشخص بورژوازی هیچ غلط خاصی نمیتواند بکند، چون بر خلاف تصویری که ایشان میخواهد به خواننده خود القاء کند، جدایی ما از حزب، همانطور که رسما اعلام کردیم، برای تشکیل حزب کمونیست کارگری است که در مارکسیسم و کمونیسمش حتی راسخ تر باشد. رفقای جریان ما بلافاصله با کناره گیری از حزب کمونیست ظرف سازمانی خود را خواهند داشت و مطمئنم وقفه ای در ابراز وجود کمونیستی کسی که کمونیست باشد رخ نمیدهد. فرمول "کسی که از سازمان من رفت از انقلاب و پرولتاریا بریده است" را به همان سازمانهای فرقه ای و شبه مذهبی و خودفرب چپ روشنفکری بسپارید.

۱۳- بنظر من ایشان نباید جنبه حقوقی رفتن ما و باقی ماندن حزب کمونیست برای دیگران را با خصلت واقعی این حرکت اشتباه کند و زیادی روی این مکث کند. البته رفقا حق دارند از این پس بنام حزب کمونیست حرف بزنند. اما اظهار تردیدهای صریح و یا سر بسته در مورد اینکه "آیا حزب جدید به این نظرات وفادار میماند" و یا "آیا پراتیک کمونیستی میکند"، "اگر سر خط بمانند به هم نزدیک میشویم" و نظیر اینها قدری سبک است. فعلا این حزب کمونیست ایران است که تا وقتی کسی از موضع مستقلی حرف جدیدی در آن بزند، باید به نظرات و سیاستهایی که ما تبیین کرده ایم تکیه کند و خودش را حتی با نوشته های ما به دیگران بشناساند. اگر تردیدی باشد بر سر اینست که نظرات مستقل و جدید حزب کمونیست پس از ما تا چه حد در چهارچوب مواضع و خط مشی رسمی و چپ حزب تا به امروز باقی خواهد ماند.

۱۴- میگوید، ما و مجموع اعضای کمیته مرکزی را مسئول "عواقبی" میدانند که "از قبل" این تصمیم برای حزب کمونیست پیش بیاید". این دیگر سلب مسئولیت رسمی ایشان از خود و پراتیک آتی اش است. نخیر دوست من. مسئولیت فعالیت از این به بعد حزب کمونیست

بحث درباره شعار "جمهوری سوسیالیستی ایران"

پلنوم نهم حزب کمونیست کارگری ایران - نیمه اول نوامبر ۱۹۹۸

نوبت اول
مقدمه و توضیح

دیگری به همان درجه از قدرت، بیرون مانده باشد. در نتیجه از رفقا می‌خواهم وقتی به کشورشان برمیگردند این توضیح را برای همه رفقا بدهند. ما آرزو داشتیم که تعداد بیشتری بیایند. آن ۲۰ نفر اولیه هم به حدود ۵۰ نفر رسید. رفقای را دعوت کردیم که به دلایلی نیستند مثل بهروز میلانی، سیاوش دانشور، سوسن بهنام، رضا جباری، شهرام یوسفی، محمد فضلی، مصطفی رشیدی، رضا شهرستانی، محمد فتاحی و مظفر محمدی. که البته مظفر محمدی عضو کمیته مرکزی است و نتوانست اینجا باشد. این رفقا به دلایل مختلف متأسفانه در این نشست نیستند. می‌خواستیم بدانید که این رفقا دعوت شده بودند.

دستور جلسه امروز، بحث "جمهوری سوسیالیستی" است که اسناد مربوط به آن را برای همه رفقا فرستاده‌ایم. که در ادامه به اوضاع سیاسی ایران می‌پردازیم. رفیق حمید تقوایی بحث "جمهوری سوسیالیستی" را به عنوان شروع معرفی خواهد کرد.

نوبت دوم

بعد از صحبت‌های حمید تقوایی، بهمن شفیق،؟؟، عبدالله‌داری، ایرج‌فرزاد، امیر پیام، ثریا شهابی، رحمان حسین‌زاده، فاتح شیخ و خالد حاج محمدی.

به نظر من مسأله الآن به این شکل نیست که ما یک پیچ را رد کرده‌ایم و حالا می‌گوییم برو دور بزن میبایست از طرف دیگر می‌پیچیدی. یک خمیر دندانی است که از تیوبش بیرون آمده، نمیشود گفت خوب حالا یک بیانیه می‌دهیم و می‌گوییم اسم جمهوری‌مان این است و کار تمام! این را شش ماه قبل میشد انجام داد. الآن این مسأله با خود بحث‌هایی را آورده است. به نظر من این بحث‌ها نمی‌بایست مشغله حزب میشد، و هنوز هم نباید مشغله حزب بشود. به نظر من حزب با مسائلی که با آن روبروست، دقیقاً باید از قلمرو این نوع مباحث فاصله بگیرد. اما الآن این بحث‌ها شده است و این جلسه باید به آنها بپردازد. نمیشود اعلام کنیم که یک سند منتشر می‌کنیم و در آن می‌گوییم اسم حکومت کارگری ما این است و اسمی برای آن تعیین کرده‌ایم و تمام. این بحث‌ها نشان داد که نه جایگاه این شعار (جمهوری سوسیالیستی ایران)، که باید جایگاه شعارهای دیگری را برای خودمان تدقیق کنیم. من اهمیت این شعار را در کلمه سوسیالیسم آن نمی‌دیدم. در دو کلمه دیگر یعنی جمهوری و ایران می‌دیدم. الآن کلمه ایران هم راستش برایم مهم نیست. این شبیه حالتی است که کسی یک احساسی را نسبت به کسی یا پدیده‌ای داشته است و اکنون فکر میکند باید آن احساس را بگوید، اگر نه دیر میشود. یعنی احساسی را که همیشه داشته است باید الآن بگوید. احساسی که یک روزی میرسد که من یک کاری را امروز میتوانم انجام بدهم. این مهم است و به نظر من این ارزش این شعار بود. ما میتوانستیم یک بیانیه بدهیم و بگوییم که اوضاع ایران امروز این است، رژیم جمهوری اسلامی دارد در بحران دست و پا می‌زند، سرنگونی آن امری قابل انتظار است، رفتن جمهوری اسلامی آرزوی مردم است و امر غیر مترقبه‌ای نخواهد بود، و حال که همه طبقات آلت‌رناتیوهای خود را پیشنهاد میکنند، حزب کمونیست کارگری اعلام میکند که برای جمهوری سوسیالیستی مبارزه میکند که برنامه یک دنیای بهتر را فوراً پیاده میکند. اگر به این شکل می‌گفتیم شاید اصلاً این تجمع ضرورتی نداشت. ولی وقتی این را نگفته‌ایم، و بحث اینطوری مطرح شد که این یک بحث تئوریک است، اولین نکاتی که مطرح شد این بود که این بحث مربوط است به وضعیت طبقات دیگر، این بحث مربوط میشود به موقعیت ایران، در پیش بودن یک انقلاب. نه به عنوان عاجل بودن مسأله‌ای که یک شعار کنکرت را دست مردم بدهیم، بلکه با این عنوان که "نان" در دستورمان نبوده است الآن با این بحث در

بطور عادی میبایست جلسه پلنوم را می‌گرفتیم، منتها به درخواست من بحثی که در دستور پلنوم قرار گرفت این بود که در مورد افق و آینده حزب کمونیست کارگری، و روش آن، موضوعات مهم مبتلابه ما، کارهایی که باید بکنیم، نوع وظایف و اولویتهایی که در دستور ما قرار می‌گیرند و نگرش به مسائلی که برای این حزب و یا این جمع ممکن است تازگی داشته باشد، کادرهای زیادی را جمع و یا به عبارت بهتر کادرهای حزب را همراه کنیم برای اینکه دسته جمعی وارد این دوره جدید بشویم. هدفم این بود که شاید بحثی شبیه به سمینار کمونیسم کارگری که داشتیم و مسائلی در آن سطح، اما این بار راجع به فعالیت خود حزب، و نحوه نگاهی که به کار حزب در این دوره اخیر داریم طرح کنم، تا دوباره همراه بشویم و همفکر بشویم. به یک معنی بحث دو طرفه نیست. من به سهم خودم بحثی را عرضه می‌کنم و سعی خواهیم کرد که بقیه بحث‌ها روی آن چهارچوب باقی بماند. طبیعی است اگر مباحثی درباره فعالیت‌های حزب طرح شوند در روند عمومی کارهای حزب پاسخ می‌گیرند. اما من می‌خواهم بحثم را با عنوان "حزب و جامعه"، رابطه این حزب با جامعه و حزبی که دارد با نوع فعالیت‌هایی که انجام میدهد اجتماعی میشود و نگرش ما درباره جنبه‌های مختلف این مسأله با هم بحث بکنیم. این بحث اصلی است که فردا به آن خواهیم پرداخت. یعنی در واقع بحث اصلی ما فردا است که سعی خواهیم کرد تا آخر روز به آن بپردازیم و اگر هم بحث به درازا کشید ممکن است صبح روز بعد را هم به آن اختصاص بدهیم. این بحث اصلی ماست. هدف من هم این است که استخوان‌بندی کادری این حزب راجع به این بحث افق مشترکی داشته باشد، چه از نظر سبک کار حزب، چه از نظر مسائل تاکتیکی که در مقابل ما هستند، مسائل فنی‌ای که داریم و خلاصه همه این نکات را به بحث خواهیم گذاشت. دفتر سیاسی برای انتخاب این جمع زجر کشید. ابتدا قرار بود که ۲۰ نفر از کادرها را دعوت کنیم، ظاهراً اگر تعداد را بیشتر میکردیم مشکل کمتر می‌شد، اما اینطور نیست، عدد را هر اندازه هم بزرگتر کنید، بالاخره عده‌ای بیرون می‌افتند که معلوم نیست چرا. در هر حال می‌خواهم توضیح بدهم که امکانات ما همین بوده است، اگر نه، ما علاقمند بودیم که این بحث را به میان همه کادرها ببریم. ما بعداً تلاش خواهیم کرد یک تور کشوری داشته باشیم، رفقای با نوارهای این جلسات و یا بطور زنده در هر کشوری عده خیلی بیشتری را جمع کنند. چون بحث مهم است، حزب دارد وارد فاز جدیدی از فعالیت‌هایش میشود و همه ما باید بدانیم که چکار خواهیم کرد. دعوت به این جلسه مسابقه‌ای برای گزینش نبوده است. من در نامه به کیوان جاوید که ناراحت شده بود چرا دعوت نشده است. توضیح دادم که عده‌ای از رفقا هستند چون به کارشان مربوط است، یا عده‌ای را خواسته‌ایم باشند تا با اصطلاح قدیمی آنها را "سر خط" بیاوریم، عده دیگری به کارها و فعالیت‌هایی مشغولند که لازم است این مباحث را بشنوند. رفقای هستند که نشریات و روزنامه‌هایی را منتشر میکنند که لازم است این بحث‌ها و این دیدگاه‌ها را بشنوند. در نتیجه از طرف ما هیچ نوع درجه‌بندی و مسابقه "ملکه زیبایی" بین کادرها در جریان نیست. هر ترکیبی را انتخاب کنید، ممکن است ترکیب

نه؟" اینکه آکسیون نیست هستیم و سوسیالیسم را همیشه کنکرت دیده‌ایم یا کشکی و عمومی؟ و یا ما همیشه سوسیالیسم را عام میدیدیم! من فکر نمیکنم هیچوقت ما سوسیالیسم را عام میدیدیم. اتفاقاً اتهامی که به ما میزنند این است که یک مشت سوسیالیست "کله خر" اند که تا به قدرت میرسند میخراهند سوسیالیسم را پیاده کنند. این را بیدی خسرشاهی میگویند و هر گروه دیگری به ما میگویند داریم "ذهنی‌گرایی" میکنیم. میگویند این کمونیسیم به این سرعت قابل پیاده شدن نیست. به نظر من اشکال نحوه‌ای که این بحث مطرح شد این بود که روی سوسیالیسم یک علامت سؤال گذاشت، روی سوسیالیسم تاکتونی حزب علامت سؤال گذاشت. و آنهایی که معتقد بودند که سوسیالیستی هستیم به دیگرانی که میگفتند نه نیستیم، جواب بدهند. استدلال هم این است که داریم فقط با فائزه رفسنجانی طرف می‌شویم. و این، باعث شد که حزب ما از مجرای دیگری سیر کند و این به نظرم ضرر این بحث بود. از نظر من به عنوان یک طرف این بحث، اگر این جمع بتواند خمیر دندان را دوباره توی لوله‌اش فرو کند، موفق است. به این معنی که بتوانیم در یک موقعیت فکری‌ای قرار بگیریم که روی آن بحث برگردیم. نمیشد آن بحث را تصویب کرد، برای اینکه بعدش بهمین مصاحبه می‌کرد و علل انتخاب این شعار را با همین بحثهایی که همین الان توضیح داده است، توضیح میداد. حمید مصاحبه می‌کرد و علل انتخاب این شعار را با بحثهایی که آن موقع می‌کرد، توضیح میداد و به نظر من بشدت اغتشاش و موضع غیر منصفانه‌ای نسبت به ماهیت حزب کمونیست کارگری بیرون میرفت. از دو سو به نظر من؛ یکی به این معنی که نان عمده است، آلترناتیو طبقات دیگر تمام شده است، فقط ما در صحنه سرنگونی‌طلبی مانده‌ایم، که البته رد کردن هر کدام از اینها سه دقیقه طول میکشد. چرا فقط ما مانده‌ایم؟ مجاهد با همه یال و کوپالش در صحنه سرنگونی‌طلبی است، خود فرخ نگهدار در موضع سرنگونی‌طلبی است. بین کسانی که گز کرده پاره میکنند با کسانی که میخوانند جمهوری اسلامی را نگهدارند، باید فرق گذاشت. مثل این است که بگوییم حزب توده طرفدار سلطنت بود، چون تا یک روز قبل از قیام حاضر نشد به قیام بگوید قیام، و حاضر نشد بگوید انقلاب، و تا آخرش طرفدار شورای سلطنت بود. آیا من و شما میگفتیم که حزب توده از شعار سرنگونی رژیم شاه دست کشیده است؟ من و شما میدانیم که اینها آرزو داشتند که رژیم شاه بالأخره یک روز ساقط بشود. طرف در این مملکت سرنگونی‌طلب است، اشکال سرنگونی‌ای است که اینها دارند بر سرش با هم کلنجار می‌روند. همه جامعه مدنی‌چی‌ها سرنگونی‌طلبهایی هستند که فکر میکنند آهسته آهسته آنقدر آخوند رفیق جای آخوند غلیظ را بگیرد که یک روزی بیمعی بشوند و بگذارند بروند. اینها گوشه‌های تئوریک دارند که در نوبت بعدی به آن میپردازم. بحث نان هم همینطور است.

در مورد بحث "انقلابی در شرف وقوع است"، من برای اینکه تکه سوسیالیستی "جمهوری سوسیالیستی" را بخوام احتیاجی ندارم که انقلابی در شرف وقوع باشد. ولی برای اسم کنکرت آن ممکن است به آن احتیاج داشته باشم. به این معنی آنوقت بحث حمید را خیلی مثبت میدیدیم، برای اینکه به من و شما اجازه میدهد که برویم و بگوییم میخوایم این حکومت را درست کنیم. به من میگفتند تو میخوای انقلاب راه بیندازی یا این حکومت را میخوای سر کار بیآوری؟ با اینحال من این را وارد برنامه نمی‌کردم. در برنامه میگفتم هدف حزب برانداختن جامعه سرمایه‌داری و برقراری جامعه کمونیستی است و فوری هم. چرا باید جمهوری سوسیالیستی‌اش را میگفتم؟ این مسأله متأسفانه تحت‌الشعاع این مشکلات تئوریک که بوجود آمده است قرار گرفته است. برای من یکی دیگر ساده نیست که دنده عقب بگیرم و بروم از سر آن پیچ

دستورمان قرار میگیرد. به این عنوان که حزب یک حزب آکسیونی است، هم‌هاش آکسیون کرده است. که این جنبه در نوشته بهمین بروشنی دیده میشود. یعنی کسی که دارد جمهوری سوسیالیستی را تأکید میکند، گویا دارد هویت خودش را به خودش یادآوری میکند که میگوید دیگر از آن طرف نرویم. ما قرار بود جمهوری سوسیالیستی درست بکنیم، اما زیادی آکسیون نیست هستیم. حزب در حالی که باید به نان بپردازد، به کارگران بپردازد، دارد مثلاً آکسیون علیه فائزه رفسنجانی میگذارد. ما در میان کارگران کار نمیکنیم. پشت این بحث، بیانیهای است راجع به وجود حزبی به اسم حزب کمونیست کارگری که گویا باید خودش را تصحیح کند. برداشته‌ایش را تصحیح کند، روشش را تصحیح کند، و الی آخر. والا اگر یک روزی خود ما بگوییم اسم حکومت کارگری‌مان را جمهوری سوسیالیستی میگذاریم در شرایطی که مشروطه‌چی برای آلترناتیو خودش کار میکند، مثل روز روشن است. می‌رسند چرا با مجاهد یکی نمیشوید، میگویم برای اینکه ما برای جمهوری سوسیالیستی مبارزه میکنیم. چرا با خلقون و جنبش شرق‌زده ناسیونالیستی نیرویم جمهوری خلق درست کنیم؟ برای اینکه ما برای جمهوری سوسیالیستی مبارزه میکنیم. اینها را به راحتی میشد گفت. اما طرح شعار جمهوری سوسیالیستی با خودش بحثهایی را آورده است که از نظر تئوریک باید جواب بگیرند. من فکر نمیکنم که این یک بحث برنامه‌ای است. برای اینکه در سال معینی یک بحث "برنامه‌ای" اجزائی را طرح میکند که در شکل کنکرت آنها ممکن است رد بشوند. سوسیالیسم آن هیچوقت رد نمیشود، اما کلمه جمهوری و کلمه ایران میتواند رد بشوند. در سالهای قبل از طرح بحثهای مربوط به دموکراسی، توهمات و واقعیات، ممکن بود در اسم جمهوری مورد نظرتان، اسم دموکراتیک را می‌گنجاندید. بحث ایران هم در این شعار چنین است. ما میخوایم برویم جمهوری سوسیالیستی ایران درست کنیم؟ بیخ گوشمان افغانستان مضمحل بشود؟ و شوروی مضمحل بشود؟ اگر شما یک جمهوری سوسیالیستی درست میکنید چرا مرزهایش محدود به ایران است؟ کی گفته است استراتژی حزب ما تشکیل یک جمهوری سوسیالیستی محدود به مرزهای ایران است؟ وقتی افغانستان و روسیه اینطور شده‌اند، ما داریم خود را محدود میکنیم به یک مرزهایی که در معاهده گلستان و ترکمانچای تعیین شده‌اند؟ ما به این ترتیب بدون هیچ دلیلی پاکستان و افغانستان و غیره را که خودشان میخوانند یا ممکن است بخوانند با ما بیابند، محروم کرده‌ایم. آیا ما خواهیم گفت ببخشید! برنامه ما را محدود کرده است به ایران شما برو با طالبان‌ات، یک فکری بکن؟ میخوایم بگوییم اتفاقاً دو جزء کنکرت آن شعار، برنامه‌ای نیست. آن چیزی که برنامه‌ای سهل است که هویتی است، "سوسیالیستی" است که هیچ دلیلی ندارد آن را عوض کنیم. میخوایم بگوییم کنکرت‌های "جمهوری سوسیالیستی ایران"، دور و بر "سوسیالیستی" است.

در صورتی که در تشکیلات این برداشت رفت که گویا سوسیالیسم این شعار است که داریم به عنوان یک چیز نو میگوییم. و من همان موقع دلواپسی‌ام را به حمید و به اصغر گفتم. برای اینکه حمید در بحث تلفنی به من گفت که در درون تشکیلات گفته‌اند با آمدن این بحث "فهمیدیم که انحراف ما کجاست"، اشتباه بلشویکها را تشخیص دادیم" و غیره. و من گفتم که اتفاقاً بلشویکها با شعار سوسیالیسم آمدند قدرت را گرفتند. چه چیزی را ما "فهمیدیم"؟ به نظر من مطالب بهمین و بخشی از مطلب خود حمید در شرایطی که حزب می‌رود سراغ سوسیالیسم و سراغ مردم، می‌روند سراغ بحثهای رزمندگان که دو سال دیگر از آن بیرون نمی‌آییم. این دارد در جهت عکس شعاری که داده میشود ما را سوق میدهد. این شیوه بحث ما را دارد میبرد به درون لاک بحثهای تئوریک که: "آیا اصلاً ما سوسیالیستی بوده‌ایم یا

دیگر ببچم. با علم به اینکه این بحث در درون این حزب مشکلاتی را بوجود آورده است که به نظر من باید در این جلسه حل شود.

یک نکته دیگر در بحثها و از جمله در بحث بهمن مطرح شده است و همیشه هم در بحثها بوده است، و آن اینکه ما روشهای عملی پیاده کردن کمونیسم را باید توضیح بدهیم چون دیگر میخواستیم حکومت تشکیل بدهیم، که در بحث بهمن هست که لغو مالکیت خصوصی چه جوری؟ برقراری مالکیت جمعی چه جوری؟ من برنامه را نگاه کردم و دیدم حتی یک کلمه در مورد اینکه چه جوری مسکن را مجانی میکنیم در آن نیست، یک کلمه در مورد اینکه چه جوری با ۱۳ هزار پزشک، طب را مجانی میکنیم در آن نیست، یک کلمه در مورد اینکه چه جوری آموزش و پرورش را همگانی میکنیم در آن نیست. برنامه یک حزب کمونیستی باید پرچم جنبشش باشد، نه برنامه کابینه‌ای که سر کار آمده است. من نظرم این است! برای اینکه ماهیت جنبش ما یک جنبش آلترناتیو ساز است، دارد در مقابل جامعه چیز دیگری قرار میدهد و آدمها وقتی این آلترناتیو را پیدا کردند، به صف آن میپیوندند. من گفته‌ام که طب را مجانی میکنیم که معنی‌اش این است که پس بروید طریقی برای آن بیابید. شما از همین الان از من میخواستید که چگونه در سال ۲۰۰۶ صنایع را به مالکیت اشتراکی در میآورم؟ من میگویم خوب حالا این طرح را سال ۲۰۰۵ برای من بیابور! الان چرا؟ آنوقت صنایع کجاست؟ آنوقت صاحب‌اش کی است؟ شاید در آن موقع در پروسه انحصارات بدست دولت افتاده باشد، من از حالا چه میدانم چه شکلی است؟ چرا من باید طرح طب ایران را الان بدهم؟ من سرسوزنی با این بحث که کنکرت نگفته‌ایم چگونه سوسیالیسم را میآوریم سمپاتی ندارم. چون با قرآنی که من از مارکس دارم خوانایی ندارد. مانیفست را دادند دست جامعه و رفتند توی روسیه انقلاب کردند. نمیدانم چرا میشود در روسیه انقلاب کرد بدون اینکه دستگاه تشخیص مالکیت اشتراکی را داشته باشی و اینجا نمیشود؟ به نظرم برنامه کارش این نیست، من فکر میکنم برنامه کمونیسم کارگری کارش این نیست. من هم سرگجگی تریا را دارم. این بحث قرار است به کجا منجر بشود؟ از نظر من این بحث باید به اینجا منجر بشود که این آشفتگی تئوریک که به دنبال این بحثها مطرح شده است لااقل جواب بگیرند. من نمیگویم حل بشوند، چون این مواضع واقعی آدمهاست، بالاخره مواضعشان است. ولی باید روش بشود که روش جلسه یا لااقل روش رهبری حزب ما در مقابل بحثهای تئوریک‌ای که این بحث همراه خود آورد، چیست؟ نه در رابطه با خود شعار. خود شعار به نظر من یک زخمی شده است که یا باید ترمیم پیدا کند، یا لااقل باید وقتی به سراغ این شعار رفت که این پال و کویال را همراه نداشته نباشد. من شخصا احساس راحتی با این شعار نمیکنم.

نوبت سوم

بعد از صحبت‌های حمید تقوایی، بهمن شفیق،؟؟، جلال محمودزاده، محسن ابراهیمی، محمد آسنگران، مؤید احمد، محمود قرینی، آذر ماجدی، مجید حسینی، جعفر رسا، حسین مرادبیگی، شهلا دانشفر.

رفیق جعفر دقیقا معضل ما را ترسیم کرد و آنهم این است که بحثهای رفیق امیر این استنباط را میداد و به یک معنی این حرف را در خودش داشت که شعار جمهوری سوسیالیستی ایران، مستقل از کنکرت بودنش، سواي خواص تاکتیکی و خواص سیاسی که میتواند داشته باشد، دارد به درست تأکید را روی سوسیالیسم حزب ما میگذارد. حال آنکه حزب ظاهر، چه ایمچ آن و چه چهره آن سوسیالیستی نیست. و رفیق جعفر مثال میزند و میگوید بیانیه‌ها و

اطلاعیه‌های حزب را بخوانید، تا ببینید راجع به چه چیزهاست؟ من که اتفاقا آثار لنین را مرور کردم و حزب بلشویک را یک حزب سوسیالیست میشناختم، هر بیانیه حزب بلشویک در سالهای ۱۹۱۲ تا ۱۹۱۷ را که میبینم نمیدانم شعارهای: "نان"، "آزادی"، "سربازان از جبهه جنگ فرار کنید!"، یا "تزار باید برود"، یا "کرنسکی را قبول نداریم" و یا "همه قدرت به شوراهای" جقدر فی نفسه سوسیالیستی است؟ هیچکدام از این شعارها به تنهایی هیچ رگه سوسیالیستی ویژه‌ای ندارد. رفیق جعفر هیچوقت تلقی‌اش از حزب لیبر انگلستان را از بیانیه‌های روزمره آقای رابین کووف نمیگیرد، بلکه پلاتفرم نیولیبر را نگاه میکند و میبیند میخواهند چکار کنند. تصورش از شرودر در آلمان را از بیانات روزمره هیچکدام از مقامات حزب شرودر که فکر نمیکنم هیچکدام از ما آنها را بشناسند، نمیگیرد. بلکه از این میگیرد که سوسیال دمکراسی آلمان با چه برنامه‌ای سر کار آمده است. تصویرش را هم از سوسیال دمکراسی سوئد با این روش نمیگیرد، تصویرش را از ANC، از اینها نمیگیرد، تصویرش را از زاپاتیست‌های مکزیک، از جنبش دهقانهای مَحجبه مکزیک، از اینجا نمیگیرد، تصویرش را از هیچ حزب دیگری از روی اطلاعیه‌های روزمره فعالینش نمیگیرد. بلکه از ایمچ اجتماعی آن حزب و نهایتا از برنامه سیاسی اعلام شده‌اش و یا اساسا از تصویر رهبری آن حزب از وظایفش در آن دوره، میگیرد. تونی بلر سر کار آمده است، پس لیبر پارتی روی آن خط است. ممکن است تونی بن در این فاصله، در این حزب صد تا اعلامیه چپی هم بدهد و درست در دعوا بر سر مالکیت ملی احتمالا دهها و صدها اعلامیه از گروههای میلانانت حزب لیبر در آمده است دال بر اینکه خیر! حزب لیبر، حزب کارگران است و از این ادعاها. و رفیق جعفر فکر نمیکنم از نظر علمی حاضر باشد آنها را به پای لیبر پارتی بنویسد. در نتیجه این بحثها به نظر من نشان دهنده کل معضل است. رفیق حمید در صفحه معینی دارد حرف میزند، اما در ادامه‌اش کمک میکند به این بحث که گویا حزب چهره سوسیالیستی نداشته است و با این شعار، پیدا خواهد کرد. من در نوشته‌ام به همین اعتراض داشتم. و گفتم این نه فقط غیر ابژکتیو، غیر واقعی و غیر منصفانه است، بلکه برای ما در درس درست میکند. یعنی از این سو من و چند نفر که مثل من فکر میکنند میگویند اصلا اینطور نیست و تصویری که در بیرون از حزب هست به عنوان یک حزب عده‌ای "کله خر" است و در مقابل این تصویر غیر واقعی، من باید بیایم جواب رفیق خودم را بدهم، که بابا تصویر حزب ما این نیست! من در نوشته اولم دقیقا این را نوشتم که چنین تصویری از حزب ارائه میدهد و این حزب اینطور نیست. حزب کمونیست کارگری را که با اطلاعیه‌های اعضایش که میگویند مثلا از جنگ فرار کنید به همان اندازه بلشویکی است. فکر نمیکنم اگر ما در اطلاعیه‌هایمان بنویسیم: "پیروز باد نیروهای مولده بر مناسبات کج و کوله تولید!"، آنوقت میگویند این اطلاعیه سوسیالیستی است! من نمیدانم چه جوری میشود درباره سوسیالیسم هر روز اطلاعیه صادر کرد؟ سوسیالیستها در جنگ، راجع به جنگ اطلاعیه میدهند، در مبارزه ضدمذهبی علیه مذهب اطلاعیه میدهند، برای برابری زن و مرد اطلاعیه میدهند، در مبارزه بر سر دستمزد اطلاعیه میدهند. کمونیستها در جامعه راجع به مسائل جامعه اطلاعیه میدهند. کمونیستها راجع به خودشان اطلاعیه نمیدهند! مثل آنهایی که از فضا آمده‌اند و میگویند من از کره مریخ آمده‌ام. کسی این را هر روز نمیگوید. تو میگویی داری چکار میکنی، در یک جنگ درگیر هستی، در آن جنگ شعار میدهی و موضع خودت را بیان میکنی

خود نفس این تصویر سازی از حزب کمونیست کارگری که دیگر حالا سوسیالیستی نیست چون مدتی است راجع به سنگسار حرف

موقع ناسیونالیست‌اند؟ جنبش‌های اجتماعی با هزار و یک مسأله درگیر میشوند، چه ناسیونالیست‌هایش، چه فاشیست‌ها و چه سوسیالیست‌هایش. از آنجا میشود فهمید. در نتیجه من مشکلم با بحث حمید این بود. من به سهم خودم می‌گویم که این بحثها مشروعند، اما کاری که بحث حمید کرد این بود که: "پس! معلوم شد به اندازه کافی سوسیالیست نبوده‌ایم"، این را به خود رفیق حمید هم تلفنی گفتم که این تأثیرات را خواهد داشت. میدانستم اینطوری خواهد شد. حمید گفت بالاخره این بحثها یک موقعی طرح میشوند. گفتم آره. الان دارم می‌گویم هر بحثی میتواند بشود، ولی چرا باید به بحث اصلی تبدیل بشود؟ به همان اندازه‌ای که والور آن بحث و جایگاه آن است. بحث اینکه حزب به اندازه کافی سوسیالیست نیست یک بحث خیلی معتبر است که میشود راجع به آن بحث کرد، راجع به آن بنویسند، وقت به آن اختصاص داد و اظهار نظر کنند. ولی چه دلیلی دارد، چه دلیلی دارد که مرکزیت این حزب به این بحث آن والور و اعتباری را به آن بدهد که ندارد؟ ما از داخل حزب میدانیم که حزب چقدر سوسیالیست است. برنامه حزب معلوم است که چقدر سوسیالیست است. همان قدر که نیولیر میداند چقدر سوسیالیست نیست، ما میدانیم که چقدر سوسیالیستیم. مردم ما را به اسم سوسیالیست میشناسند، هیچ متدولوژی علمی و آکادمیکی در تاریخ جهان، احزاب را برحسب استنباطی که از اطلاعاتی‌های دوره اخیر کادرهایش گرفته‌اند، دست‌بندی نکرده‌اند. ما چرا باید به این متدولوژی غلط، این نارضایتی بر مبنای یک سوء تعبیر میدان بدهیم که بیا بدست شعار سوسیالیسم خودش را توضیح بدهد؟ این میتواند برود با همان موضع خودش را توضیح بدهد که: "به نظر من حزب به اندازه کافی سوسیالیستی نیست". چرا من که آمده‌ام شعار تصویب کرده‌ام که "زنده باد جمهوری سوسیالیستی ایران" یک فرش قرمز در دیدگاه عموم پهن کنم که آها! دیدید درست شد؟ چون جلوی این دیدگاه را نمیشود گرفت و نباید هم گرفت. رفیق جعفر با این شعار توضیح خودش را دارد، که سوسیالیسم حزب در طول یکسال گذشته ضعیف شده بود و ما حالا داریم با این شعار آنرا تصحیح میکنیم. کسی نمیتواند جعفر را سانسور کند، نباید سانسور کند. اما این یعنی پهن کردن فرش قرمز برای یک اندیشه حاشیه‌ای، به یک نارضایتی ضعیف، به یک ایندولوژی مارکسیست در حزب که بیا بدست مهمترین شعار این حزب خودش را مطرح کند. این به نظر من اساس نادرستی این شعار است. گفتم اگر بناست این کار را بکنند، من از خیر شعار می‌گذرم. اگر شرایطی که این شعار بخاطر شیوه مشخص مطرح شدنش به آن آویزان است، این است، من از خیر این شعار می‌گذرم. و من با طیب خاطر صبر میکنم و خوب که نگاه کردم و دیدم کسی نیست دوباره مطرح میکنم. وقتی این بحثهای آویزان به این شعار بعدا یک جایی رد شدند، بعدا دوباره آنرا مطرح میکنم. به نظر من درست نیست که فردا تبیین رفیق جعفر در دفاع از این شعار موضوع روزنامه‌های ما بشود. نه فقط بخاطر نظر رفیق جعفر، بلکه به این خاطر که این دیدگاه غلط است، متناقض است با حقیقت، متناقض است با واقعیات حزب، ناشی از دیدگاه یک عده از رفاقت در رابطه با حزب، و نه ناشی از یک ارزیابی ابژکتیو از حزب و نه یک درک متدولوژیک ابژکتیو از احزاب. به هیچکدام از اینها متکی نیست. از پیش میشود فهمید کی‌ها می‌آیند این را می‌گویند. وقتی رفیق حمید آن شعار را مطرح میکند من از پیش لیست کسانی که این بحثها را میکنند، دارم. اینقدر معلوم است که این بحث می‌افتد در متن بحثهای قبلی این حزب که کی چه چیزی گفته است. در نتیجه رفیق حمید بعینه دید که این شعار تبدیل شده است به اینکه شعار جمهوری سوسیالیستی، بار دیگر پس از یک دوره سرگشتگی، یک دوره چپ و راست زدن، یک دوره تبدیل شدن به یک حزب آکسیونستی، بعد از یک دوره حزب جنبشها شدن، حزب کمونیست

میزند، یا راجع به فائزه رفسنجانی حرف میزند و یا راجع به آزادی بیان حرف میزند و یا مذهب، خود این تصویر، تصویر غیر سوسیالیستی از تحزب است. من در این مورد فردا بیشتر حرف میزنم. خود این تصویر، تصویر سوسیالیسمی است که میتواند راجع به خودش حرف بزند. یعنی وقتی سوسیالیسم راجع به خودش حرف میزند، سوسیالیست است، وقتی رو به جامعه حرف میزند، دیگر سوسیالیست نیست، چونکه هیچ سندی ارائه نمیدهد که نشان بدهد فرضاً "ایدئولوژی آلمانی" در کجای اطلاعاتش آمده است! من همانطور که گفتم فردا بیشتر در این مورد حرف میزنم. اما تا جایی که به بحث رفیق حمید مربوط است، بحث او، کانال را جلو این دیدگاه در حزب کمونیست کارگری باز میکند. یعنی کانالی جلوی نارضایتی از حزب باز میکند. که البته نارضایتی مشروع است، اما نکته من مشروعیت نظر مخالف نیست، هزار چیز دیگر مشروع است. سادومازوخیسم هم مشروع است. خیلی چیزها در جامعه مشروع است که شما اجازه نمیدهید به ایشوی اولیه‌ای که ذهن همه آدمها را اشغال میکند، تبدیل شود. یعنی سعی میکنید که هزار و یک مسأله مشروع را که جای خودش دارد، یکباره سرنوشت آدمها را رقم زنند. شما سعی میکنید که سرنوشت آدمها را عقاید مهم رقم بزنند، وگرنه همه عقاید مشروع است. هر نظری میشود داشت، هر برداشتی از حزب کمونیست کارگری میشود داشت، میشود درباره آن بحث کرد، کتاب نوشت و نقد کرد، میشود راجع به آن بهانه گرفت، ولی چه کسی اجازه میدهد که همه این نظراتی که مشروعند و به هیچکس بخاطر داشتن آن نظرات ترسویی نمیکند، مشغله یک جریان سیاسی بشود و تبدیل شود به مشخصه و مؤلفه سایکالوژی اولوینهای آن دوره‌اش؟ این است مشکل بحث حمید. وگرنه ممکن است خود حمید یا جعفر فکر کرده که ما را به اندازه کافی سوسیالیستی نمیدانند، این به نظر من هیچ ایرادی ندارد. استنتاج منطقی از بحثهای رفیق حمید را هم بهمین و هم جعفر میکنند. این را به خود حمید هم گفته‌ام. جعفر میگوید آره اینطوری است، بهمین هم میگوید آره اینطوری است، این شعار کمک میکند که روی سوسیالیسم حزب مکتب بشود، و از قبل قسم میخورد، فکر میکند لازم است قسم بخورد، که به سوسیالیسم معتقد است. بهمین میگوید: "وقتی می‌گویم به سوسیالیسم معتقدم، یک تصویر مکانیکی از سوسیالیسم ندارم و در پروسه‌ای باید مکانیسمش را بدانیم که بالاخره چکار باید بکنیم". چه شعار را قبول بکنند چه قبول نکنند، هر دو معتقدند که حزب به اندازه کافی روی سوسیالیسم خم نشده است. من مشکل بحث حمید را این میدانم. ظاهر قضیه این است که یک کسی آمده است که یک شعاری را بدست حزب بدهد که حزب را در مبارزه سوسیالیستی‌اش برای کسب قدرت تند و تیز بکند، و درست این شعار در چهارچوب و در یک کانتکستی مطرح میشود که اگر آن را بپذیری باید دست از مبارزه سیاسی بکشی، برگردی به حزب خودت که دوباره سوسیالیسم و اکتیویسم سوسیالیستی را معنی کنی. دوباره برگردی بدرون حزب خودت که بگویی اینطور نیست، کمونیستها باید بروند توی جنبش زنان فعالیت کنند، کمونیستها باید در اتحادیه‌ها فعالیت کنند، کمونیستها باید در جنگ (در شرایط جنگ) فعالیت بکنند، که بگوییم اینها سوسیالیسم است. سوسیالیسم حرف زدن راجع به سوسیالیسم نیست یا "یک بار دیگر ملاحظاتی بر ترسکی". اینها هم واضح است سوسیالیسم است، اما سوسیالیسمی که قدرت را میخواهد، میرود در مسائل جامعه دخالت میکند. مگر ناسیونالیستها فقط وقتی زیر سرود کشورشان ایستاده‌اند، ناسیونالیست‌اند؟ یا وقتی در مورد مهاجرت هم اظهار نظر میکنند میشود به آنها گفت ناسیونالیست؟ وقتی در باره اقتصاد هم اظهار نظر میکنند میشود دید ناسیونالیست‌اند؟ یا در جنگشان هم میشود دید ناسیونالیست‌اند؟ آیا فقط وقتی دارند قربان صربستان، یا آلمان یا ایران میروند، فقط آن

مشروعیت داده است که اگر این دیدگاهها روی پای خودشان بایستند و اگر باپاشنه‌کش و فورس force این شعار نخواهند وارد شوند، در حزب آن نیرو نیستند. آن قدرت را در تفکر این حزب ندارند، آن مشروعیت را در این حزب برای طرح شدن و جلب کردن این درجه از توجه را ندارند. این شعار با این روشی که خودش را مطرح کرده است، برای اندیشه‌های مارچینال در حزب فرش قرمز پهن کرده است، که بصورت انتقادات اساسی در بیابند. این را به نظر من نباید میدان داد.

نوبت چهارم

پس از صحبت‌های فرید پرتوی، فاتح بهرامی، رضا مقدم، حسن وارث، شهرام صنّعی، رحمت فاتحی، سیاوش مدرسی، علی جوادی، حمید تقوائی، بهمن شفیق، جعفر رسا، کورش مدرسی، مصطفی صابر، فرهاد بشارت، مینا احدی، مریم کوشا، صالح سرداری، امیر پیام، ثریا شهابی، رحمان حسین‌زاده.

فکر کردم آخرین جمع‌بندی خودم را در یک چند دقیقه‌ای بگویم. وقتی من نوشته رفیق حمید را خواندم و همه رفقا گفتند همگی خوشحال شدند، اما من که همان وقت نوشته رفیق حمید را خواندم بشدت ناراحت شدم. خیلی هم ناراحت شدم، بخاطر اینکه قبلا تلفنی نیتش را به من گفته بود، خیلی خوشحال شدم، فکر کردم رفیق حمید دارد میگوید که حزب وارد فازی میشود که برای قدرت‌گیری در ایران قد علم کند و این با گفتن یک حرف مشخص راجع به قدرت سیاسی ممکن است. حکومت کارگری که برنامه عمل جنبش ماست، اما حزبی که میخواهد قدرت را بگیرد بگوید ما میخواهیم بیابیم جمهوری سوسیالیستی را تشکیل بدهیم. من گفتم این ایده خیلی خوبی است. اوضاع ایران دارد باز میشود و این خیلی خوب است. اما نوشته حمید که آمد، بحث را بُرد روی شرایط ذهنی و عینی و انقلابیگری طبقات دیگر. این متدولوژی‌ای بود که من بیست سال پیش پشت سر گذاشته بودم و اصلا راجع به این مقولات اینطوری فکر نمی‌کردم. بیست سال است که لااقل اینطوری فکر نمی‌کنم که گویا باید نشان داد انقلاب شدنی است تا انقلاب را بخواهم. یا اینکه (گویا) باید بدانم که برابری شدنی است تا آنرا بخواهم. یا اینکه چون وقت آن رسیده است، آنرا میخواهم. من همیشه معتقد بوده‌ام که اهدافی داریم که می‌گوییم، تا شدنی بشوند.

به همین دلیل بشدت ناراحت شدم. این بحث رفیق حمید یک دنباله‌رو به عقب دارد. راستش در مکالمه تلفنی هم این در بحث رفیق حمید بود که همه ما را با سکولاریسم و مدرنیسم میشناسند نه با سوسیالیسم و یک چنین بحثی ما را میگذارد جای درست آن. من با چنین بحثی اصلا موافق نیستم. این یک دلیل ناراحتی من بود. من اصلا پیش‌بینی نمی‌کردم که جعفر یا بهمن چه چیزهایی می‌گفتند. به یک معنی این بحث داشت به حزب یک نسبتی میداد که عقب‌تر از آنچه است که خود حزب هست. داری می‌گویی که حزب ما در شرایط فکری سال ۵۷ است، آنهم نه در موضع اتحاد مبارزان کمونیست، بلکه موضع رزمندگان. که حزب باید شرایط عینی و ذهنی و مرحله انقلاب ترسیم کند تا بتواند در این جنبش که در حرکت است، چه میخواهد بگوید و چه تصمیمی بگیرد. من اصلا این را قبول ندارم. بنابراین نوشته رفیق حمید به نظر من غلط بود. یک چنین نوشته غلطی، مثل هر کار غلط دیگری نمیتواند در زندگی آدم، هیچ تأثیری نداشته باشد. تأثیر آن، لزوماً تأثیرات تئوریک آن کار غلط نیست، بلکه تأثیرات عینی و ابژکتیو آن کار غلط است. می‌آیی به حزب می‌گویی که حزب در کارش به اندازه کافی سوسیالیست نیست. رفیق حمید در نوشته اول خود ممکن است اصلا اینطوری فکر نمی‌کرده و فکر نمی‌کند. اما

کارگری فوکوس خود را بازیافت، و رفت روی مسأله سوسیالیسم! یعنی طیاره‌ای که پرواز کرده بود و وارد قلمرو سیاست در جامعه شده بود، دوباره نشست و پارک کرد و سوپیش را دادند دست تفکر فرقه‌ای و آمدند بیرون. حمید این را نمیخواهد، جعفر این را نمیخواهد، و بهمن هم این را نمیخواهد، ولی به نظر من نتیجه این نوع تصویب این شعار و نتیجه این جور طرح این شعار، این است. یک نکته را که اینجا درباره "انقلاب" گفتند، بگویم. من برخلاف کسانی که اینجا صحبت کردند معتقدم که انقلاب کار ما نیست، از مارکس این را فهمیدم که پس از اینکه جامعه بطور اساسی از توسعه بیشتر در چهارچوب خود ناتوان است، جوامع وارد دوره انقلابات میشوند، حکومتها زیر سؤال میروند، مکاتب فکری زیر و رو میشوند، جوامع دچار تلاطم میشوند. بحث ما این است که کارگران در چنین شرایطی قدرت را بگیرند. قرار نیست ما انقلاب را بسازیم. قرار نیست ما انقلاب راه بیاندازیم. اصلا من معنی، من انقلاب راه میاندازم را نمیفهمم. شما میتوانید جنگ راه بیاندازید و احتمالا در جنگ هم پیروز بشوید و احتمالا حکومتها را هم ساقط کنید. مائوتسه تونگ در یک انقلاب پیروز نشد، در جنگ پیروز شد. حزب کمونیست چین در یک جنگ سر کار آمد، نه در یک انقلاب. مردم همینطوری داشتند میرفتند، ارتش سرخ رفت کومین تانگ را در تایوان انداخت و تمام شد. کسی در چین مشغول انقلاب نبود. انقلاب را که در شانگهای سرکوب کردند و انقلاب رفت! بیست سال بعدش که کسی با تفنگش یارو را بیرون کرده است که اسمش انقلاب چین نیست. انقلاب بلشویکی، انقلاب بود، بدون دخالت بلشویکها شروع شد و بلشویکها در آن قدرت را گرفتند. به هر حال میخواهم بگویم خود این بحث یک پلاتفرم دیگر است. من برای اینکه بگویم "زنده باد جمهوری سوسیالیستی" احتیاجی به دیدن افق انقلاب ندارم. من احتیاج به دیدن این دارم که مردم دارند به ما توجه میکنند و مردم احتیاج دارند که یک حرف روشن از ما بشنوند. شعار نباید تئوریک باشد، شعار باید روشن باشد. خود راستش راجع به خود "جمهوری سوسیالیستی" الان مشکل دارم. برای اینکه به نظرم مردم میدانند که جمهوری سوسیالیستی ما از نوع بلغارستان و کره شمالی نیست. این برایم جای تعمق است و ای کاش جلسه بیشتر روی این میرفت. کسی جواب درستی به من نداد. این الان نگرانی اصلی من است... این بحث بهمن که بحث حمید خیلی انقلاب را نزدیک مبیند، یک درجه‌ای حقیقت در آن هست. در بحث حمید انقلاب خیلی همین پشت این پیچ است. من نمیدانم چند درصد این جلسه با این تبیین موافقت که انقلاب همین بغل است و ما کافی است که فقط مُرمان را به آن بزنیم؟ ممکن است راستش انقلاب نشود. نه به دلایلی که بهمن بخاطر نشریه توس میگوید، ولی به نظرم ممکن است انقلاب نشود. وقتی رفیق حمید میگوید بنویسیم "زنده باد جمهوری سوسیالیستی" مردم میگویند یعنی چه؟ فرض کنید دوبله این شعار را به انگلیسی نوشتیم که "زنده باد جمهوری سوسیالیستی ایران". مردم اروپا فکر میکنند یک چنین جمهوری‌ای تشکیل شده است. فکر نمی‌کنند که تو داری از یک چیزی حرف میزنی که آرزویت است. زیر اعلامیه بنویسی Long live the Socialist Republic of Iran میگویند کجا؟ کوهی را گرفته‌اید؟! اگر هم برقرار باد منظور است که دیگر ایران را نمیخواهد. یعنی برقرار باد جمهوری سوسیالیستی. خود جمهوری سوسیالیستی یک درجه کنکرت بودنش را از بین میبرد که این ضررش است. ولی شاید مشکل بیشتر بر سر جمهوری است؟ نمیدانم به هر حال این بحث را دوست دارم بشنوم. من مشکل متدولوژیک با این بحث را در ابتدا گفتم. شروع این بحث طوری بوده است که با خودش دیدگاههایی را آورده است و به آنها

داده‌ام. اما من که نباید کار مخالف خودم را برایش انجام بدهم! من که نمیتوانم یک فرش قرمز پهن کنم، یک شعار انقلابی بیاورم که آنقدر بد آنرا مطرح کنم که مخالف خودم را علیه خودم تحریک کنم. این نظرات مخالف بروند روی پای خودشان، بدون بحث جمهوری سوسیالیستی! بحثهای رفیق جعفر احتیاجی به جمهوری سوسیالیستی ندارد، میتوانست به عنوان کم سوسیالیست شدن حزب در سالهای جاری بحثش را مطرح کند. و اگر آن بحث را میداد، نه در کانتکست مهم و پر زرق و برقی که الان ما انجام میدهم، که گویا ما را به انقلاب نزدیک میکند، بلکه در کانتکست بحث رفیق جعفر یا بحث رفیق بهمن راجع به سوسیالیست بودن یا نبودن حزب در این دوره، آنوقت با یک مقاله جواب می‌گرفت و میرفت. بحث من این است که بدفهمی هم میتواند به نیروی اجتماعی تبدیل شود و پدر ما را در آورَد. قبول نمیکنم که شش ماه مشغول جواب دادن به بحث رفیق جعفر باشیم بخاطر اینکه شعار جمهوری سوسیالیستی ایران را تصویب کرده‌ایم. با دفاعیه رفیق جعفر در نشریه پوشه از این شعار چکار کنیم؟ که این شعار به درستی بار دیگر تأکید می‌گذارد بر سوسیالیسم ما؟ ما همه می‌گوییم که رفیق جعفر از فرط سوسیالیسمش دارد این را می‌گوید. اما چسپاندنش به حزب منصفانه نیست. فقط نشان میدهد که جعفر سوسیالیست است و حزب سوسیالیست نیست. من این را قبول نمیکنم. بحثهای رفیق بهمن نشان میدهد که بهمن سوسیالیست است و حزب نیست. من این را قبول نمیکنم، حزب شدت سوسیالیست است، شدت کمونیست است طوری که داد زمان خودش را در آورده است. همه دارند از دست کمونیسم ما جیغ می‌زنند.

هر بحثی یک نتایج رو به جلویی دارد و عاقبتی دارد. مگر ما در کنگره دیدیم که کسانی از اینکه حزب به اندازه کافی کارگری نیست به حزب هشدار میدادند؟ به نظر من میتوانستند دوباره بیایند و در مقاله رفیق بهمن آمدند. من آن رفقا را خیلی دوست دارم و بحثشان هم خیلی موجه است، ولی چرا باید ارزشی، توانی، والرئ و پتانسیلی بیشتر از آنچه که خودشان میتوانند برای بحثشان فراهم کنند، من برایشان فراهم کنم؟ من دوست دارم اعتبار بحث رفقا به اندازه اعتبار بحثشان باشد. بروند برایش نیرو جمع کنند. اما من که نیروم دوستی حزب را تقدیم کنم و فرش پهن کنم که بیایید این بحثایتان را روی آن مطرح کنید، دوباره افکار حزب کمونیست کارگری ملی شده، هر کس هر بحثی دارد بیاید بکند؟ این مشکل من بود. این بحثها به نظر من هنوز جواب نگرفته‌اند. شبیه همان موضع «ارزیابی را قبول دارم، ولی بحث را قبول ندارم» شده است. (در مورد بحث و ارزیابی از کومه‌له). من می‌گویم در این بلبشوی تئوریک، متدمان عقب کشیده میشد، روشمان عقب کشیده میشد، پراتیکمان عقب کشیده میشد اگر همینطور این شعار را هر جا میخواستیم میبردیم. فرض کنیم این بحث آنطوری که من میخواستم مطرح میشد. می‌گفتم این شعار برای این است که برویم سراغ همه و مردم را متوجه خودمان بکنیم، با بحث علی جوادی شدت موافقم و راستش این را مهم میدانم. رفیق علی به درست گفت که جمهوری یک سیستم حکومتی است، چرا نظام سوسیالیستی نه؟ چرا رژیم سوسیالیستی نه؟ چرا کمون سوسیالیستی نه؟ من باید راجع به این فکر کنم. اینها را نمی‌گوییم برای اینکه مردم آنها را نمی‌فهمند، ولی مردم جمهوری را با چه تیبینی می‌فهمند؟ پس ما داریم عنصری از ضعف را می‌آوریم توی شعارمان. اگر از من بپرسند می‌خواهی چه چیزی برقرار کنی، خوب معلوم است که حکومت کارگری پایگاه تاریخی ما را بیان میکند، ولی حکومت سوسیالیستی چه عیبی دارد؟ از ما می‌پرسند چه نظامی را می‌خواهید در ایران پیاده کنید می‌گوییم می‌خواهیم یک حکومت سوسیالیستی دایر کنیم. چرا باید بگوییم جمهوری سوسیالیستی ایران؟

این را گفته است. این چهارچوب را برای دیگران گذاشته است که از آنجایی که مکتب جمهوری سوسیالیستی ایران روی کلمه سوسیالیستی آن است نه بر جمهوری ایران، دارد تأکیدش را بار دیگر به درست بر سوسیالیسم گذاشته است. منم میدانم برای جنبشی که دارد از سوسیالیسم فرقه‌ای دفاع میکنند، کسانی که باید بنشینند و کتاب و اوراد قدیمی‌شان را، با یک کاغذ بدون اینکه آن را نجس بکنند، قرائت کنند این است که فکر میکنند تعلق به جنبش سوسیالیستی یعنی این که راجع به سوسیالیسم با خودشان و با ترمهایی راجع به خودشان حرف بزنند. این یعنی توجه به کسانی که نمی‌خواهند با حزبی بیایند که با سر بلند از مدرنیسم دفاع میکنند، از بچه‌ها دفاع میکنند، به اسلام حمله میکنند، شخصیت‌هایش علنی میشوند و می‌گویند من خودم را نماینده جوانها میدانم و هر دفعه هم لازم نیست قسم بخورد که من کمونیستم. به عنوان کسی این حرفها را میزند که فکر میکند بیست سال است کمونیست است، این مسجّل است. من فکر نمیکنم که رفیق حمید و یا هر کدام از شما را به عنوان سوسیال دمکرات بشناسند. من فکر میکنم من را به عنوان یک مارکسیست میشناسند. چه اطلاعیه بدهم و چه ندهم، من را به عنوان یک مارکسیست میشناسند، تو را به عنوان یک مارکسیست میشناسند. چرا من باید برای اطمینان خاطر رفیق خودم هر سال یک چند کلمه‌ای راجع به سوسیالیسم اطلاعیه بدهم که رفیق خودمان یادش باشد که منصور حکمت یا حمید تقوایی سوسیالیست آن جامعه است؟ ما را به عنوان کمونیستهای این جامعه میشناسند، وقتی هم رفتیم توی مبارزه بر سر آموزش و پرورش به عنوان مدافعین یک خط مشی کمونیستی به سراغ ما می‌آیند. می‌خواهم بگویم برای من یک عقب‌گرد بزرگ محسوب میشود که فکر کنیم با زبان بیست سال پیش، متدولوژی تحلیلی بیست سال پیش، با دشمنان بیست سال پیش، با مخالفین بیست سال پیش در یک چنین سندی ما را قدمی پیش ببرد. این به نظر من غلط بود.

در دفتر سیاسی هم بحث شد، و گفتند که خوب این شعار را تصویب میکنیم و تو روایت خود را به عنوان مقدمه بر آن بگو. گفتیم اولاً من صاحب شعار رفیق حمید تقوایی نمیشوم، او مطرح کرده است و حتما خودش دفاع خواهد کرد. من گفتم عزیز جان! من خیلی وقت است حزب را اینطوری نمی‌بینم، جامعه را اینطوری نمی‌بینم، ما رابطه خود را با جامعه خیلی وقت است اینطوری نمی‌بینیم. رابطه خودمان را با احزاب دیگر خیلی وقت است اینطوری نمی‌بینیم. اگر همه‌شان هم انقلابی باشند، انقلابیگری خودمان را ترجیح میدهم. لازم نیست ثابت کنیم دیگران در مانده‌اند تا بگوییم نوبت ما رسیده است. ما همه اینها را باید بحث کنیم. اگر این دیدگاه با این شعار طرح شده است، این دیدگاه باید در یک بحث پلمیکی جواب بگیرد. من می‌گویم این دیدگاه باید جواب بگیرد و فکر هم نمیکنم که در این جلسه هم جواب گرفت. من فکر نمیکنم که در این جلسه روشن شد که حزب به اندازه کافی سوسیالیست هست. این شعار قرار نیست سوسیالیسم حزب را تقویت کند. حزب به اندازه کافی پراتیکی هم هست. این شعار به اندازه کافی هم نمی‌خواهد پراتیک حزب را تقویت کند. این شعار قرار بوده است در رابطه با مردم آوانتازی در رابطه با مردم به ما بدهد - آنطوری که من فهمیدم. تلفنی خوشحال شدم، کتبی ناراحت شدم! در نتیجه من بحث محتوایی و بحث متدولوژی با آن شعار داشتم. داشتیم فکر میکردیم که حزب را به جلو می‌بریم، در حالی که حزب داشت به خودش تردید تردید میکرد. و آیا شما فکر نمیکنید حزبی که به خودش تردید میکند هر کس دیگری هم که تردید دارد، به عنوان یک پرچم آن وسط نمایا؟ رفیق فرهاد بشارت می‌گوید به کسانی که مخالفان هستند نگوید نق می‌زنند. من شخصا با مخالف خودم هیچ مشکلی نداشته‌ام، همیشه به او وقت داده‌ام، همیشه بیشتر از خودم به او نوبت

رابطه با سوسیالیستی‌تر کردن حزب. این را به نظر من همه فهمیدند، همه از این بحث گرفتند. بحث بلشویسم، منشویسم، بحث اینکه ما که نمیخواهیم فقط سرنگون کنیم، بدون اینکه بدانیم که میخواهیم چه به جای آن بگذاریم، همه اینها اجزاء آن نحوه ارائه بحث بوده‌اند. و این واضح است که نوعی تخریب است، بالاخره باید با آن رفت و کاری کرد. من فکر میکنم ما به عنوان بقیه دفتر سیاسی در حد امکان خیلی خونسرد و متین، سعی کردیم نیکلاج بدون اینکه کسی شدت عمل تئوریک را بخرج بدهد، این بحث را رد کنیم. راستش علت اینکه این بحث در این جلسه وسیع مطرح میشود فقط بخاطر این گردهمایی است و گرنه موضوعی که رفقا بخاطرش دعوت شده‌اند. مباحث جلسه فرادست.

من قبول دارم که کلمه ایران در این شعار مشکل دارد. ما حتی در ادبیاتمان نمیگوییم کارگران ایران، میگوییم کارگران در ایران. چرا باید یکهو این عقبگرد را بکنیم و بگوییم جمهوری سوسیالیستی ایران؟ خوب بگوییم حکومت سوسیالیستی در ایران. ما میخواهیم در ایران یک حکومت سوسیالیستی برپا کنیم. ما نمیگوییم جمهوری کردستان، میگوییم جمهوری در کردستان. میخواهم بگویم اینها منهای مشکلاتی است که بحث در چه کانتکستهایی مطرح شده است. من حالا دیگر شخصا به این شعار خوشبین نیستم. میگویم جمهوری آن یک دردرس برایمان دارد، و ساختار حکومت را برای ما تعریف میکند. جمهوری، بخواهی نخواهی، دارد به نوعی ساختار حکومت را تعریف میکند. تانیازوال دولت پس چه میشود؟ اگر جمهوری است، تکلیف زوال دولت را چگونه بعدا میشود گنجاند؟ الان هم با بحث رفقا متقاعد شدم که ایران این شعار را هم نمیشود پذیرفت. من در این شعار جمهوری و ایران آن را قبول ندارم. در این صورت به نظر من قطعنامه احتیاج نداریم. پای اعلامیه‌ها میشود نوشت برقرار باد حکومت سوسیالیستی در ایران.

و بالاخره مشکل آخر: راجع به "انقلاب". یکی از مشکلات متدولوژیک که خودم دارم این است که راستش من خودم زیاد راجع به انقلاب فکر نمیکنم. انقلاب مثل اتفاقاتی است شبیه برخورد کومت به کره زمین. ممکن است برخورد کند یا نکند. به نظر من انقلاب همانقدر تصادفی است، به این معنی که دست ما نیست و حکمت خود را دارد، که زلزله. مسأله این است که هر جریانی در زلزله چه سیاستی دارد و ما در انقلاب چه سیاستی؟ در نتیجه من نمیخواهم روی انقلاب شرطبندی کنم. و اگر جمهوری سوسیالیستی ایران میخواهد با خودش نزدیک بودن انقلاب را به ما نسبت بدهد، به این معنی که اعلام اینکه ما انقلاب را نزدیک میدانیم، به همان معنی عمومی‌ای که بهمن میگوید، آنوقت منم با این حرف موافقم که فکر میکنم تحولات آینده ایران بیشتر تلاقی جنبشهاست تا یک انقلاب همگانی شبیه انقلاب ۵۷. فکر میکنم که در مقابل ما صف‌هایی هستند که نفوذ خودشان را دارند. بختیار سعی کرد طرفدارهای قانون اساسی را بیاورد که آن موقع دیر شده بود و کسی نیامد. اما این بار طرفدارهای قانون اساسی هستند، به این زودی هم از میدان بدر نمیروند. این دفعه همه با هم نخواهد بود. به این معنی اگر جمهوری سوسیالیستی ایران بنا به تعریف و در دفاعیه‌ای از این شعار به این معنی گفته شود که دارد رابطه ما را با انقلاب تأکید میکند، آنوقت خود مقوله انقلاب برای من یک مقوله علمی و قابل استفاده در این لحظه نیست. اینها معضلات من بودند. من الان خودم را مدافع این شعار نمیدانم.

نوبت پنجم

در وسط صحبت‌های حمید تقوایی

به نظر من مشکل این نبود که بحث رفیق حمید از دایره دفتر سیاسی خارج شد. بحثی که رفیق حمید در سمینار کانادا کرده است، دفتر سیاسی میبایست آن را پخش میکرد. نکته من این است که بالاخره برمیگردیم به نوع بحث. به مقدمات آن، به نتیجه‌گیری‌های آن، به جایگاهی که میخواهد به خودش بدهد و غیره. این بحث به نظر بعضیها اشکال داشت و به نظر بعضی دیگر نه. در کانادا خیلیها از آن راضی بودند. من بحثهای سمینار رفیق حمید در کانادا را شنیده‌ام، کسی اعتراضی نکرده است و یا پلمیک شداد و غلاظی نداشته است. میخواهم بگویم اینطوری نیست که این بحثها با مخالفت روبرو میشوند، در مورد جایگاه این بحث ابهاماتی را بجا گذاشت. آن چیزی که مهم است این است که این بحث در چهارچوبی مطرح شد، در

آیا پیروزی کمونیسم در ایران ممکن است؟

سخنرانی در انجمن مارکسی لندن

"تحولات ایران: آیا کمونیسم میتواند پیروز شود؟"، تیتیر بحث امروز است.

بگذارید بگویم این بحث بر سر چه نیست! لاقابل بلاواسطه و مستقیماً بر سر این چیزهایی که میگویم نیست؛ ولی میتواند در بحث مطرح شود و راجع به آن اظهار نظر شود. اول بگویم که واضح است جوابی که من به این سؤال میدهم مثبت است. یعنی میگویم کمونیسم میتواند پیروز بشود. چون اگر اینطور نبود اصلاً سمینار نمیگذاشتم. خوش نمی‌آید از کسانی که کتاب مفصل مینویسند تا بگویند نمیشود هیچ کاری کرد. اگر هیچ کاری نمیشود کرد این کار را هم نمیکردی و میرفتی خانه ات دیگر! در نتیجه اگر کسی فکر میکند هیچ کاری نمیشود کرد، به نظر من واضح است که سمینار هم نمیگذارد. جواب من از ابتدا معلوم است. به نظر من کمونیسم میتواند در ایران پیروز بشود. بحثی که هست بر سر مشکلات این ماجرا و استراتژی برای رسیدن به یک چنین هدفی است. بحث باید بتواند این نکات را روشن کند. محدودیتهای این موقعیت را توضیح دهد و فی‌الواقع شرایطی که در آن میتواند این پیروزی متحقق شود را ذکر کند و روی آنها متمرکز شود.

این بحثی در مورد دورنما و افق کمونیسم جهانی نیست. بحث من بحثی از جنس "تئوری دوران" نیست، که آیا این عصر انقلاب پرولتری است؟ کمونیسم در دوران ما چه جایگاهی دارد؟ آیا میتواند پیروز شود؟ بحثهایی که کسانی که تئوری سوسیالیسم را دنبال میکنند با موارد بسیاری از آن آشنا هستند، مثلاً لنین این عصر را عصر انقلابهای پرولتری میدانند. آیا به جامعه پساامپریالیستی رسیده‌ایم؟ سوسیالیستها میتوانند در چنین جامعه‌ای قدرت را بگیرند؟ بحث من در این سطح تجرید نیست. بحثی در باره "تئوری دوران" نیست.

این بحث هم چنین راجع به مدل اقتصادی سوسیالیسم نیست. یعنی من نمیخواهم اینجا راجع به اینکه آیا ما میتوانیم جامعه سوسیالیستی را برقرار کنیم، یا در باره مشکلات اقتصادی ایجاد یک ساختار سوسیالیستی در جامعه، صحبت کنم (گفتم میرسیم به اینکه اینها میتواند به بحثی که من دارم مربوط باشند، ولی محور بحث من در این جلسه این نیست که مدل اقتصادی سوسیالیسم چیست و آیا میشود پیاده‌اش کرد یا نه؟ در باره اقتصادیات سوسیالیسم نیست، در نتیجه زیاد ربطی به بحث من ندارد).

این بحثی است راجع به اوضاع سیاسی ایران و نیروهای سیاسی ایران. کمونیسمی که من اینجا در مورد پیروزی‌اش بحث میکنم، دارم بعنوان یک نیروی سیاسی در جامعه امروز ایران از آن صحبت میکنم. آیا این نیروی سیاسی میتواند پیروز شود؟ در نتیجه این پیروزی قاعدتاً یک پیروزی سیاسی است. از آنجا سؤالهای بعدی مطرح میشود. آیا میتواند پیروزی‌اش را نگهدارد؟ چگونه میتواند جامعه را دگرگون کند؟ و غیره؛ که میتوانیم به آنها بپردازیم. ولی سؤالی که من دارم و میخواهم در این سمینار به آن بپردازم این است که آیا کمونیسم بعنوان یک نیروی سیاسی در تحولات جاری ایران شانس قدرت‌گیری دارد؟ بحث من در

این چارچوب محدود است. بحثهای تئوریک‌تر و تجربی‌تر را تا جایی که به این بحث مربوط باشد به آن میپردازم.

واضح است این سؤال که آیا میشود کمونیسم را سر پا نگهداشت یک وجه مهم اقتصادی و ساختاری دارد، در این شکی نیست و به این اندازه به آن میپردازم و اینکه بر فرض اگر قدرت سیاسی را گرفتید بعد از دو سال آیا هنوز سرکار هستید؟ تا این درجه به بحث من مربوط است اما محدوده‌اش همین است.

و بالاخره در این بحث یک سری سؤالاتی که به روی ما پرتاب میشود را سعی میکنم جواب بدهم. من سؤالات را سعی میکنم مطرح کنم و جواب بدهم اما اگر سؤالی از قلم بیفتد انتظار من این است که در جلسه احتمالاً کسانی که ابهامی دارند یا مشکلی می‌بینند مطرح کنند. مثلاً: با این مشخصات جامعه، یا این مشخصات جنبش، یا این اوضاع بین‌المللی، کمونیسم چگونه میتواند از این موانع مشخص رد شود؟ از موانع پذیرش آن توسط غرب، از مسأله تروریسم اسلامی، و از چگونگی ایجاد ساختمان اقتصادی سوسیالیسم، اینها سؤالاتی است که از ما میپرسند و من سعی میکنم به آنها جواب بدهم.

در مورد کل این مبحث با یک مقدمه‌ای راجع به اوضاع سیاسی امروز ایران بحثم را شروع میکنم.

این تحولاتی که در ایران از آن صحبت میکنیم، ماهیتاً چیست؟ همه قبول دارند که در ایران دارد اتفاقاتی می‌افتد. برداشت ما چیست؟ چه اتفاقی دارد می‌افتد؟ به نظر من در کل دو دیدگاه در جامعه ایران، در تبیین‌شان از اتفاقی که در ایران دارد می‌افتد، رو در روی هم هستند. یکی تبیینی است که کل بنیاد جنبش دوم خرداد و طرفدارانش روی آن بنا شده؛ و آنهم این است که جمهوری اسلامی بعد از بیست سال دارد می‌رود که خودش را با زیست اقتصادی، سیاسی و فرهنگی جامعه سازگار کند و به یک دولت متعارف و یک جامعه مدنی در ایران شکل دهد و این تحولات پروسه تبدیل شدن جمهوری اسلامی به حکومت ایران به معنی نرمال و روتین و روزمره کلمه است. این تر دو خردادی‌ها است. تر جاریان است. تر اکثریتی‌ها، توده‌های‌ها و تر همه کسانی است که به یک معنی سرنگونی را رد میکنند. پتانسیل تحولات انقلابی را در ایران رد میکنند و میگویند باید بدون خشونت جلو رفت. "خشونت‌گریزی" یا اصلاح طلبی اسلامی یا غیر اسلامی همه در چارچوب این تر عمومی است که: بحث بر سر تغییر نظام نیست، اگر هم باشد انتهای پروسه‌ای است که در آن دولت متعارف دارد تشکیل میشود و جمهوری اسلامی خودش پرچمدار اصلاح خودش شده است و این روندی است که دارد اتفاق می‌افتد و از این طریق جمهوری اسلامی جایگاه خودش را در ایران پیدا میکند، در مناسبات بین‌المللی پیدا میکند، در اقتصاد جهانی پیدا میکند و غیره. یعنی کسانی که میخواهند سرنگونی را رد کنند میروند روی این چارچوب که جمهوری اسلامی دارد به حکومت بورژوازی ایران تحول پیدا میکند. رونمای سیاسی و رژیم سیاسی ناظر بر توسعه کاپیتالیسم در ایران و مدل اقتصادی‌اش هم چنین و چنان خواهد شد. در نتیجه قطب اول بحران جمهوری اسلامی را بحران جناحی آن میدانند. معضلاتش را معضل بخشی از حکومت میدانند. در این سیستم فکری کلیت جمهوری اسلامی زیر سؤال نیست بلکه بخشی از آن که با این رشد ناسازگار است زیر سؤال است و باید عقب بنشینند. در نتیجه "انحصار طلبی"، "تمامیت خواهی"، کلماتی است که برای توصیف بخش نامناسب و عقب مانده حکومت مطرح میکنند. این توصیف‌ها برای آن بخشی استنقاده میشود که

نیازهای سرمایه و نیازهای تکنولوژیک جامعه را رفع کند و بتواند به صاحبان وسائل تولید سودی را برگرداند و به بخش تولید کننده جامعه نیز معاشی را، تا این سیستم بتواند ادامه پیدا کند. سرمایه داری ایران و سرمایه داری هر جا اگر خواهد اینکار را بکند باید در بازار جهانی کار کند و در مقیاس بین‌المللی جای خود را پیدا کند. بعینه میبینیم که جمهوری اسلامی و اقتصادی که جمهوری اسلامی بالای سر آن است بیرون از حیطه انباشت جهانی سرمایه قرار گرفته است. نه به این عنوان که انباشت نمیکند و یا حتی رشد نمیکند، رشد جزئی هم میکنند، ولی به این عنوان که اینجا جایی نیست که سرمایه بیاید با یک شتاب کافی با توجه به رشد جمعیت، با توجه به توقعات مردم آنجا، با توجه به نیازهای اقتصادی، سیاسی و فرهنگی جامعه، با یک شتاب کافی نیازهای جامعه را برآورده کند. چون مقدار سرمایه‌ای که باید اینجا بریزد و اشتغالی که باید ایجاد کند و تکنولوژی‌ای که باید برای یک چنین شکوفائی اقتصادی و یا به راه افتادن اقتصاد ایران مصرف شود، به میزانی است که سرمایه دار بومی از طریق اضافه محصولی که بدست می‌آورد، نمیتواند تأمین کند. ارزش اضافه‌ای که باید در ایران ریخته شود، باید بخشی از یک تقسیم کار جهانی باشد. "ایران" باید منشاء و جایی برای صدور سرمایه باشد. بتوان در آنجا تولید کرد، کاری که کشورهایی که یک دوره شکوفائی اقتصادی دارند، انجام داده اند. جمهوری اسلامی شانس رشد اقتصادی ندارد. چون یک اقتصاد منزوی سرمایه داری که با منابع خود تنها مانده باشد، بخصوص در شرایط دنیای امروز که تکنولوژی خیلی تعیین کننده است، نمیتواند شکوفا شود. تکنولوژی مقدار زیاد پول میخواهد. رشد اقتصادی به جای پابرجائی در جهان سرمایه داری معطوف به غرب احتیاج دارد. جمهوری اسلامی جواب مسائل اقتصادی مملکت را نمیدهد. اینکه حالا نفت این هفته بالا رفته یا ده روز بعد پائین آمده یا غیره دردی را دوا نمیکند. حتی اگر نفت را بشکهای ۳۵ دلار و از حالا تا پنج سال دیگر هم بفروشند، جامعه هفتاد میلیونی را با این درآمد نفت نمیشود اداره کرد. در نتیجه جمهوری اسلامی مشکل دارد. ریشه اصلی مشکلات جمهوری اسلامی این اقتصاد، بحران اقتصادی، و ناتوانی از پاسخگویی به مسائل اقتصادی است. میشود فرض کرد که اگر اینها اقتصاد شکوفائی داشتند، اگر وضع مالی‌شان خیلی خوب بود، میتوانند نیروهای طرفدارشان را بسیج کنند، از نظر سیاسی مخالفین خود را ساکت کنند، و از نظر فرهنگی یک درجه اختناق فرهنگی را بفا دهند. ولی این اقتصاد به آنها اجازه نمیدهد که اختناق و سرکوب فرهنگی را با سوبسید اقتصادی به جامعه تحمیل کنند. ممکن است عربستان سعودی اینطور دارد طبقه متوسط خود و حتی کارگران مهاجر را راضی نگه میدارد. و مثلاً بگوید که: خوب بالاخره وضع حقوق اینطور است و طب مجانی است، حالا چکار داری که شیخ اینطور است؟ چکار داری که حق رأی نداری، برو زندگی ات را بکن. ولی ایران با ۶۰ میلیون آدمی که در گرسنگی زندگی میکنند و جامعه‌ای است که میداند دنیا چطور است، جامعه در بسته‌ای نیست، با این شرایط نمیتواند به بقاء خودش ادامه دهد.

نکته دوم و منشا دوم بحران، سیاسی است. بنظر من مسأله سیاسی در ایران یک مسأله نسلی است. مسأله سازمانی و فردی نیست. به این معنی نیست که این نارضایتی افرادی از حکومت است. یا بحث حقوق مدنی افراد است یا بحث این است که سازمانهای اپوزیسیونی هستند که گردن به حکومت نمیگذارند. بحث نسلی است. یک نسل جدید که این چارچوب سیاسی را نمیخواهد. علت اینکه نمیخواهد هیچ دلیل سیاسی ندارد جز اینکه میداند دنیا جور دیگری است. یک جوان بیست ساله در ایران هیچ دلیلی نمی‌بیند که بنا به تعریف باید

از قرار، جلوی روند پیدایش جامعه مدنی زیر چتر اصلاح طلبی اسلامی را گرفته و از نظر قطب اول این اشکال است. اما باقی رژیم و حتی قانون اساسی چیزهایی است که میتواند بعداً تعدیل شود. این قطب، حکومت جمهوری اسلامی را در بحران نمی‌بیند، راست را در بحران می‌بیند. راست را مایه بدبختی این حکومت میداند و فکر میکند راست عقب بنشیند اوضاع روی غلطک می‌افتد.

این دیدگاه، به نظرم یک قطب عمومی است که اصلاح طلبان ملی اسلامی و حکومتی‌ها، دو خردادی‌ها و اپوزیسیون پرو- رژیم همه تقریباً به یک درجه در آن جا می‌گیرند و در نتیجه یک احساس خویشاوندی بین اپوزیسیون داخل و خارج حکومت در این قطب وجود دارد. این قطب رئیس دانا را، بطور مثال، بخشی از جنبش عمومی خود برای اصلاح جمهوری اسلامی میداند و میگوید ما هر کدام بخشی از یک جنبش وسیع سیاسی هستیم. یا اینکه این دوره تاریخی دارد به کمک این آدمها وارد یک دوره جدید دیگر میشود که جمهوری اسلامی تعدیل شده و وضعیت اقتصادی ایران درست شده و غیره.

در مقابل، دیدگاهی هست که میگوید این بحران کلیت جمهوری اسلامی است و جمهوری اسلامی کلاً با روند تاریخی ای که در ایران دارد اتفاق می‌افتد، ناسازگار است و سرنگون میشود. این بحران، بحران سرنگونی است؛ بحران کلیت جمهوری اسلامی است. جمهوری اسلامی رفتنی است. این سیستم هم مبانی و مقدمات خود را دارد. قرار نیست جمهوری اسلامی حکومت متعارف بورژوازی در ایران بشود و یک دوره از انباشت سرمایه در این شرایط صورت گیرد. روند اوضاع این است که نیروهایی اینها را بیندازند. در این دیدگاه بحث این است که روند اوضاع سیاسی به این سمت میرود که رژیم اسلامی بیفتد. نه فقط "جمهوری اسلامی" یک تناقض است، بلکه پروسه رفع آن از نظر تاریخی شروع شده است. روند اوضاع این است که نیروهایی اینها را بیندازند. این آن چارچوبی است که بحث من در آن قرار میگیرد. من به این کمپ تعلق دارم و فکر میکنم بخش اعظم، یا شاید همه کسانی که اینجا نشسته اند هم به این کمپ تعلق دارند که این بحران کلیت جمهوری اسلامی است. جمهوری اسلامی در تناقض با یک واقعیت تاریخی است و باید برود و روند رفتنش هم شروع شده است.

در این چارچوب میرسیم به اینکه در این پروسه کمونیزم چه شانس دارد و چطور از دل این قضیه بیرون می‌آید؟ من راجع به بنیاد بحران جمهوری اسلامی و نیروهایی که مطرح هستند، چند کلمه‌ای صحبت میکنم. سپس سعی میکنم شانس کمونیزم را در چارچوب این وضعیت بحرانی، در چارچوب معادلات سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، به نسبت بقیه نیروهایی که در میدان هستند و برای رسیدن به قدرت مبارزه میکنند، بررسی کنم و ملزوماتش را بشمارم.

اولین ریشه بحران جمهوری اسلامی اقتصاد است. مشکل اقتصاد ایران بدسیاستی رفسنجانی یا فلان اقدام و سیاست غلط دولت یا فلان اشتباه در رابطه با صنایع و مدیریت نیست. اقتصاد ایران اقتصاد یک کشور هفتاد میلیونی است که در جهان سرمایه داری امروز از حوزه عمومی انباشت سرمایه در مقیاس بین‌المللی بیرون افتاده است. هر کشوری را در این موقعیت قرار دهید از نظر اقتصادی بدبخت میشود. اینطور نیست که گویا کسی سیاست غلطی اتخاذ کرده و اقتصاد ایران خراب شده است. فقر زیاد شده و یا ثروت باید تعدیل شود. سرمایه داری باید سرمایه داری باشد و رشد کند تا بتواند حداقل رفاهی که شرط پابرجا بودن آن است را تأمین کند. باید بتواند

بخواهند به مردم حمله کنند کرور کرور صف حکومت را ترک میکنند و پیش مردم استغفار میکنند و میگویند ما نیستیم. برای اینکه میدانند این بحث را باخته‌اند. با سپاه پاسداران و بسیج نمیشود در یک کشور ۷۰ میلیونی با یک جامعه بیدار و پر توقع روبرو شد. این را فهمیده‌اند. در نتیجه این مسأله سیاسی باید جواب بگیرد.

سؤال: آیا جمهوری اسلامی میتواند جواب سیاسی کافی به این مسأله بدهد؟ آیا میتوانیم یک جمهوری اسلامی داشته باشیم که آن حرمت سیاسی و اختیار عمل و حقوق مدنی که یک شهروند ایرانی امروز فکر میکند باید داشته باشد را به او بدهد و هنوز جمهوری اسلامی بماند؟ جواب من به این سؤال نه است! جمهوری اسلامی اگر حقوق مدنی را به رسمیت بشناسد اولین تصمیم آن شهروندان نسبتاً آزاد انحلال جمهوری اسلامی است. میگویند بیائید رای بدهید. میگویند باشد رای میدهیم به آنهایی که طرفدار سرنگونی هستند، حالا چه میگویند؟ در نتیجه جمهوری اسلامی پاسخ سیاسی ندارد.

کسانی که فکر میکنند، آخوند خاتمی می‌آید و با لبخند و مسامحه و تساهل و غیره مسأله را ساکت میکند، این شکاف نسلی را نمی‌بینند. طرف خودش ۵۶-۵۵ سالش است، چند دفعه زیر دست ساواک و بعد جمهوری اسلامی شلاق خورده و سرکوب شده و اعدامی داده، الان دیگر از زندگی ذله است. فکر میکند این مقدار از اصلاحات راه نجاتی است. تاکتیک او این است که یواش یواش برویم. خود و حزب و سازمان و گروهش را میبیند که تا چند وقت پیش زندان بودند، یا تا چند وقت پیش زیر دست و پای حکومت بودند، توستری میخوردند و موتورسوارها میزدند در صف تظاهراتشان. اما کی گفته نسل امروز باید به این آخوندی که حالا می‌آید و می‌خواهد نواندیشی کند رضایت بدهد؟ چرا و از کجا این را در آورده‌ایم که آرمانهای یک نسل ۱۸ تا ۳۵ ساله امروز ایران با آخوند جواب بگیرد؟ این را نمی‌خواهد. تلویزیون را که روشن میکند می‌بیند که آمریکا چه خبر است. می‌بیند ژاپن چه خبر است و می‌بیند فرانسه چه خبر است و فکر نمی‌کنم احدالانسی چیزی کمتر از این بخواهد. ممکن است مردم این را یک پروسه ببینند و بگویند از آخوندها هزار و یک جنایت بر می‌آید، باید طوری برویم که ضربه نخوریم و آهسته و یواش یواش برویم. ولی کسی اگر از آنها بپرسد شما چه می‌خواهید؟ جالب است خبرنگارهای جدی‌تر غربی که می‌روند و می‌پرسند شما چی می‌خواهید؟ جواب می‌گیرند: اینها بروند. از دست اینها دیگر خسته شده‌ایم. یک زندگی مثل زندگی شما می‌خواهیم. تمام گزارشهای واقع بینانه از خانه‌های مردم ایران نشان میدهد که اینها اصلاً اسلام سرشان نمیشود. اینها اصلاً این حکومت را یک اسپیلون قبول ندارند. هیچکس را نمی‌بینید که مثلاً مثل ۱۵ سال پیش بگوید بله امام خمینی را من خیلی قبول دارم، و انقلاب کردیم که امام خمینی بیاید سر کار. هیچکس این را نمی‌گوید. میگویند نافرمانی میکنیم، قبول نداریم، آقا پینک فلوید، ما باید پینک فلوید گوش بدهیم. نمیدانم گزارش بی بی سی را دیده‌اید؟ طرف می‌گوید آقا ما مردم پینک فلوید گوش میدهیم. آقا با این یارو راه نرو این "الذنگه". چرا رفتی با این مصاحبه میکنی، این طرفدار حکومت است؟ مردم اینطورند و علناً هم اینطورند. در نتیجه بحث دمکراسی یک بحث نسلی است. سازمان شش در چهار اپوزیسیون دو نسل قیل، یک نسل قیل، که تاکتیک میزند برای اصلاحاتی در حکومت، طوری که حالا قانون اساسی خودشان را اجرا کنند، یادش میرود که این نسل هیچ تعهدی به این پروسه ندارد. آن چیزی که می‌خواهد را می‌خواهد، نه یک کمی بهتر شدن اوضاعش را. اصلاً صورت مسأله از اپوزیسیون شروع نشده است. صورت مسأله از مردم علیه حکومت شروع شده

بدبخت‌تر، محروم‌تر و عقب مانده‌تر از کسی باشد که در یونان، ترکیه یا فرانسه یا انگلستان زندگی میکند. این نسل اینترنت است. این نسل قرن ۲۱ است. این نسل نمی‌پذیرد. مسأله این نیست که اکثریت نمی‌پذیرد، حزب توده نمی‌پذیرد، کومله نمی‌پذیرد، حزب کمونیست کارگری نمی‌پذیرد، سلطنت طلبها نمی‌پذیرند، دمکراسی می‌خواهند؛ مسأله این است که این نسل نمی‌پذیرد. بیحقوقی سیاسی را از جمهوری اسلامی نمی‌پذیرد. این مشکل اینها است. در این چارچوب است که تاکتیک سازمانهای سیاسی برای آزادیخواهی معنی و برد وسیع پیدا میکند. به نظر من اگر حکومت مسأله حق رأی و سکولاریسم را تأمین نکند (سکولاریسم سیاسی، یعنی اینکه هر کسی بنا به تعریف بعنوان شهروند حق رأی، آزادی فعالیت سیاسی، آزادی مطبوعات و آزادی بیان داشته باشد)، مردم سرشان را می‌برند. مهم نیست با چه ایدئولوژی‌ای. این نسل را یا باید شکست بدهند و یا این آنها را شکست میدهد. برای اینکه این نسل را شکست بدهند ابعاد اختناق که حاکم میکنند باید خیلی وسیع باشد. اینکه نسل قبلی تان را ما سرکوب کردیم دیدید، جواب نسل جدید نمیشود. می‌گوید کردی که کردی، من چیزی حس نمی‌کنم.

اگر شما با ایران سر و کار داشته باشید و نوع تصویری که این نسل جدید از سیاست دارد را تجربه کرده باشید این را می‌بینید: می‌گوید من خانم این است، آدرسم این است، اسمم این است، کارمند فلان یا رئیس فلان بخش دانشکده هستم، لطفاً بگوئید فلان کس از رهبری حزب کمونیست کارگری به من زنگ بزنند. یا من می‌خواهم با ایکس و وی صحبت کنم و پای تلفن می‌گوید آقا این چه مملکتی است یا می‌گوید خامنه‌ای الدنگ فلان و فلان میکند. این آدم هیچ تصویری از اینکه ۲۰ سال پیش، یا ۱۲-۱۰ سال پیش اینها کرور کرور اعدام کرده‌اند، ندارد. میدانند اعدام کرده‌اند ولی می‌گوید اینها لابد طی پروسه‌ای بوده است. چطور ممکن است آدمی عادی مثل من را از دانشگاه بردارند و ببرند کاری با من بکنند. یا مثلاً چطور ممکن است در کارخانه در این مقیاس چنین کاری بکنند. حق خودش میدانند حرف بزنند. به یک درجه فرقتش با زمان شاه این است. زمان شاه یک شهروند آدم محسوب نمیشد. یعنی شما فرض میکردید که زیر دست و پای سلطنت و ساواک هستید. میدانستید نباید حرف بزنید، نباید در این قضایا دخالت کنید. شهروند امروز ایرانی اینطوری نیست. فکر میکند حکومت بدون او سر یا نمی‌ماند. فکر میکند با عراق جنگ کرده است. قربانی داده‌اند. فکر میکند تصمیم سیاسی با او است و بالاخره خود حکومت هم معلوم است مجبور است مدام روی بسیج مردم کار کند. یک شهروند ایران امروز آن آدم تو سری خورده زمان شاه نیست. هر چقدر هم رژیم استبدادی و عقب مانده است ولی او برای خودش شخصیت قائل است. این یک فضای دیگر است. این نسل اینطوری است. نسل قبلی همچنان دارد یواشکی جزوه رد میکند، نسل ما هنوز دارد آهسته میرود و آهسته می‌آید و یواشکی از این سوراخ به آن سوراخ میرود. جوانهای این دوره دارند رسماً علیه حکومت شعار میدهند، فحش میدهند، حرفشان را میزنند و فکر میکنند وسط فرانسه زندگی میکنند. فکر میکنند قاعدتا اگر آنجا شلوغ شود کوفی عنان به دادشان میرسد. واقعا اینطوری فکر میکنند. تصویری از اختناق ندارد، چون تصویری از یک شکست سیاسی ندارد. باید او را شکست دهند. به نظر من حکومتی میتواند به جنگ این نسل برود و او را شکست بدهد که یکبارچه باشد و از دل یک جنبش در آمده باشد، طوری که اینها ۲۰ سال پیش بودند. یک حکومت متفرقی که مشروعیت خودش برای خودش زیر سؤال است با اولین هجومی که به مردم ببرد و اولین دفاعی که مردم بکنند از درون متلاشی میشود. بیشتر اینها، اگر

جمهوری اسلامی برگردد به یک ثبات اقتصادی با مردمی که به آن رضایت داده اند، بدون یک تحول سیاسی ممکن نیست. یا باید این تحول سیاسی یک یورش ارتجاعی به مردم را با خودش بیاورد و بزند و این نسل را هم مثل نسل ما شکست بدهند، که این یک حرکت عظیم در جامعه می‌خواهد و حکومت این توان را در خود ندارد و یا باید بروند. به این معنی این بحران آخر است. ۵ سال دیگر هم طول بکشد این بحران آخر جمهوری اسلامی است. خاتمی می‌گوید هر ۹ روز یکبار برای من یک بحران درست کرده اند. ما هم همین را گفته‌ایم. طرف هر ۹ روز یکبار حس کرده یک بحران هست. این موقعیت جمهوری اسلامی است و به نظر من این پروسه قابل ادامه نیست. چارچوبی که می‌توانیم راجع به آن صحبت کنیم این است که این رفتن جمهوری اسلامی در چه پروسه‌ای اتفاق می‌افتد. و اینجا من می‌خواهم توجهتان را به دو مقوله جلب کنم: یکی سرنگونی و یکی انقلاب. آیا علیه جمهوری اسلامی انقلاب میشود؟ و آیا اگر علیه جمهوری اسلامی انقلاب نشود به معنی این است که جمهوری اسلامی سرنگون نمیشود؟ به نظر من الان دیگر احتمال دارد خیزشی که مردم علیه جمهوری اسلامی میکنند آنقدر وسیع باشد که بشود اسم آنرا یک انقلاب گذاشت. ولی حتی بدون آن هم به نظر من جمهوری اسلامی سقوط میکند. سقوط جمهوری اسلامی در مقابل نارضایتی عمومی محتمل است؛ به این خاطر که بورژوازی می‌گوید چرا ما این وزنه را به پا و گردن خودمان آویزان نگه داشته‌ایم! ولش کنیم، از شرش خلاص شویم و تا مردم انقلاب نکرده اند این حکومت را عوض کنیم. این عملی است. یعنی مبارزه مردم میتواند منجر به شرایطی شود که بخشهای مختلفی از هیات حاکمه بگویند از شر این حکومت خلاص شویم و گرنه یک ۵۷ دیگر میشود و این دفعه دیگر چپ‌ها سرکار می‌آیند. در نتیجه اگر می‌خواهیم حکومت دست بورژوازی بماند، باید کودتا کرد. باید کنار گذاشت، باید خودمان برویم کنار، باید بدهیم دست کسی، باید پایه را وسیع کنیم. بعد از سه حلقه حکومت جمهوری اسلامی که ائتلافی‌تر شده ممکن است جای خود را به چیز رابعی بدهد. برعکس، ممکن است اینها کودتا کنند و علیه‌شان از طرف کسانی که کاملاً بیرون از جمهوری اسلامی هستند ضد کودتا بشود. اگر اینها کودتا کنند ممکن است به فاصله ۶ ماه ارتش به طرفداری از راست غربی کودتا کند. آیه نیامده که حتماً اگر ارتشی باشی طرفدار جمهوری اسلامی هستی. هزار و یک پروسه محتمل است که در آن اینها بروند، بدون اینکه مردم انقلاب کرده باشند. در نتیجه این دو حالت هر دو باز است. بحث من این نیست که مردم انقلاب میکنند و اینها را سرنگون میکنند. بحث این است که مردم اینها را سرنگون میکنند. بهتر است انقلاب بشود چون پروسه‌ای که طی میشود خیلی رادیکالتر و عمیق‌تر در جامعه ریشه می‌داند ولی بهر حال مردم اینها را سرنگون میکنند.

این دو قطب در دیدگاهها هست. من دیدگاه جاریان را گذاشتم بعداً خودش باز کند (خنده حضار). من دیدگاه خودمان را توضیح دادم. آن دیدگاه دوم خردادی هم در نشریات مختلف هست (کتاب در آمده، ۵ فصل کتاب در آمده و بحث خودش را دارد). و دیدگاه مقابل هم بحث خودش را دارد و می‌خواهد به من و شما و خیلی از مردم ایران بقبولاند که بله شما در یک جمهوری اسلامی تعدیل شده، گردن می‌گذارید و دست از فعالیت سیاسی میکشید و جامعه نرمال میشود. پاسخ ما این است که نه! خیلی ممنون! ما قبول نمی‌کنیم. حرف ما را حداقل از خود ما قبول کنید که عده زیادی از مردم این راه حل را نمی‌پذیرند. این دو قطبی هست، این دو دیدگاه هست.

در بحثهایی که کردیم چه نیروهائی هستند که میتوانند از

و اپوزیسیون دوباره فعال شده است. در نتیجه استراتژی اکثریت یا حزب توده یا سازمان زحمتکشان هیچ است، پوچ است، هر چی می‌خواهند بخواهند. درست به همین خاطر است که در چارچوب چنین سیستمی کسانی که با وجود اینکه اصلاحات می‌خواهند و می‌خواهند حکومت را تعدیل کنند، در کمپ ارتجاع قرار می‌گیرند. برای اینکه اهالی چیز دیگری می‌خواهند و عملاً دفاع از اصلاح جمهوری اسلامی، دفاع از تعدیل جمهوری اسلامی، بیشتر وجه حفظ جمهوری اسلامی‌اش به چشم می‌آید که این می‌خواهد تعدیلش کند و نگهش دارد و ما نمی‌خواهیم و این نخواستن خیلی وسیعتر از این است.

در بعد فرهنگی، ارزشهایی که جامعه با آن زندگی میکند و تصویری که از شان خود دارد و تصویری که از رفتار و روش خود دارد با این حکومت در تناقض است. سیستم ارزشی جمعیت و اهالی با این حکومت در تناقض است. طرف خودش را موجود دیگری میداند، تصویری که از زندگی دارد تصویر متفاوتی است با آن چیزی که این حکومت می‌خواهد اعمال کند. در نتیجه مردم زندگیشان را، پشت پرده، بیرون از دست حکومت به محیطهای خانوادگی برده اند. بیرون دست حکومت دارند آن زندگی را ادامه میدهند. این مثل موقعیت زن در جامعه است. در قوانین جمهوری اسلامی موقعیت زن اصلاً تطابقی با موقعیت زن در جامعه ایران ندارد. زن در جامعه ایران آنقدر توسری خور نیست که در قانون جمهوری اسلامی توسری خور تصویر میشود. اینقدر در خانواده بی‌حقوق نیست که در قانون جمهوری اسلامی بی‌حقوق تصور میشود، اینقدر در عرصه سیاسی بی‌حقوق نیست که در قانون جمهوری اسلامی در سطح فرمال بی‌حقوق است. جامعه زن را آنجا میداند: بالا و جمهوری اسلامی اینجا: پایین. مردم هم دارند زندگیشان را میکنند. می‌گویند ما که میدانیم شکاف آنجاست. این تصویر از شان و حرمت خود، ارزش خود، و نحوه زندگی فرهنگی خود، این تصویر، با جمهوری اسلامی در تناقض است. اینهم تعدیل بر نمیدارد. به نظر من اجزاء آنرا میشود شمرد: حکومت غیر مذهبی و جامعه مدرن غربی الگوهای این است. به نظرم اگر بروید و از مردم بخواهید تصویر کنند در چه شرایطی می‌خواهند زندگی کنند، ۹۰ درصدشان می‌گویند: ما برای تعطیلات رفته بودیم یونان یا فلان کشور یا ترکیه، می‌خواهیم مثل آنها زندگی کنیم. کسی را بخاطر لباسش اذیت نمیکند، آدم میتواند آهنگ گوش بدهد، سینما میشود رفت، شبیه اروپا و آمریکا. کسی نمی‌گوید من خیلی دوست دارم ایران شبیه عربستان سعودی بشود، خوب شد پرسیدید! هیچکس این تصویر را نمیدهد. همه می‌گویند دوست داریم اینجا جور دیگری بشود. این تناقض واقعی است. این تناقض در ذهن حزب کمونیست کارگری نیست. این تناقض در زندگی روزمره مردم و کشمکش بیست ساله جمهوری اسلامی با مردم است.

اگر مجموعه اینها را کنار هم بگذارید، تصویری که از این روند بدست می‌آید این است که رفع این بحران جمهوری اسلامی با حفظ و بقاء جمهوری اسلامی تناقض دارد. این بحران تا وقتی که جمهوری اسلامی هست، رفع نمیشود. تا جمهوری اسلامی سرجایش هست این بحران سر جایش خواهد بود. به این معنی ما از بحران آخر صحبت کردیم. خیلی‌ها می‌گویند شما خیلی وقت است از بحران آخر صحبت میکنید، پس کی؟ به نظر من جامعه روی پله آخر مانده و باید این پله را بالاخره طی کند. پله دیگری بعد از این پله نیست. پله بعدی نبود جمهوری اسلامی است و گرنه روی همین پله‌ایم. بحث بحران آخر یعنی این. یعنی این یک وضعیت سیاسی است، راه حل سیاسی دارد، به مردم عقب نشینی فرهنگی نمیتوانند تحمیل کنند. راه حل اقتصادی نمیتوانند داشته باشند و در نتیجه شرایطی که

پس هر چقدر هم بیرون این حکومت یک اپوزیسیون مقتدر و نظامی و غیرنظامی وجود داشته باشد، آنها فعلا روی اپوزیسیون داخلی حکومت شرط میبندند و به آن امید میبندند. در نتیجه این شرایط به اینها کمک میکند که مطرح باشند. من بعداً که سه تا جنبش را گفتم، نقاط ضعف و قدرت اینها را مقداری بیشتر و دقیقتر بر میشماریم.

جنبش بعدی به نظر من جنبش محافظه کار طرفدار غرب است. کسانی که اینها به آنها میگفتند "طاغوتی‌ها"، شاهی‌ها، طرفداران رژیم سابق. و این جنبش وسیع‌تر از این حرفها است. بیشتر از طرفداران رژیم سابق است. در واقع به یک معنی شاهی‌ها و مصدقی‌ها در یک ابعادی با هم وحدت کرده اند. بخشی از جنبش مصدقیون رفتند با این حکومت ولی بخشی هم رفتند با شاهی‌ها. بختیار یک نمونه‌اش بود. بختیار نمونه یک جبهه ملی چی بود که رفت کنار سلطنت ایستاد. بجای اینکه کنار اپوزیسیون ملی - اسلامی بایستد، کنار سلطنت ایستاد. و تیپ‌های وسیعتری دارند. اینها هم نقطه قدرتهای زیادی دارند و هم نقطه ضعفهای که باز اینها را میشماریم. ولی اینها نیروئی هستند که متعلق به فردای بعد از جمهوری اسلامی و یا حتی در پروسه انداختن جمهوری اسلامی هستند. اینها نیروئی نیستند که در دل جمهوری اسلامی به قدرت نزدیک بشوند. اینها نیروئی هستند که با فرض سرنگونی جمهوری اسلامی شانس دارند. و بالاخره کمونیسم. که موضوع بحثمان هم همین است، بعداً کمی بیشتر روی کمونیسم مکت می‌کنم.

راجع به نقطه قدرت و ضعف های اینها فقط چند نکته را اشاره بکنم: جنبش ملی - اسلامی تا وقتی که جمهوری اسلامی هست مورد توجه است. هر چقدر هم اشتباه بکنند و پوست خربزه زیر پای خودشان بگذارند و شرایط را از دست بدهند و فرصت را از دست بدهند، باز همچنان مطرح اند. چون در حکومت هستند، و حکومت در بحران است، و اینها میتوانند هر لحظه یک آرایش جدید به خود بگیرند و از این سوراخ بیرون بیایند. اگر جمهوری اسلامی سقوط کند اینها هم متلاشی میشوند. دیگر هیچ لزومی ندارد که دور هم بمانند. تاریخاً هم دور هم نبوده اند. خاتمی و مقوله دوم خردادی این جنبش را متحد کرد. قبل از این چندین فرقه بودند، با هم نبودند. این جنبش که الان حول خاتمی و پدیده اصلاح طلبی متحد شده است، اگر جمهوری اسلامی سرنگون شود صفر نمیشوند. به اصطلاح به صفر تجزیه نمیشوند که مثل اتمهائی از بین بروند ولی متلاشی شده و به سازمانهای مختلفی تبدیل میشوند که مجبور میشوند خودشان را باز تعریف کنند. اینطور نیست که با همین مواضع وارد تحولات بعدی بشوند. کسی که امروز سکولاریست نیست و اصرار هم دارد که به شعائر مذهبی مردم باید احترام گذاشت، در آن شرایط سکولاریست میشود. کاری برایش ندارد. یعنی میخوام بگویم باید فرض کنید که وقتی این جنبش تجزیه شد دیدگاهایشان نیز عوض میشود و سازمانهای مختلف از آنها بیرون میآید ولی به نظر من شانسشان را در قدرت از دست میدهند. یعنی اینها اثناflashان مهم است. تک، هیچکدامشان مهم نیستند. قرار نیست سازمان اکثریت به تنهایی نقشی در تاریخ آن مملکت بازی کند. به عنوان بخشی از آن جنبش اصلاح طلبی دینی آری، ولی به عنوان سازمان فدائیان اکثریت، بود و نبودش از نظر سیاسی بعد از سرنگونی جمهوری اسلامی علی السویه است. من فکر میکنم در یک چنین شرایطی بخش اعظمشان جذب کنسرواتوهای طرفدار غرب میشوند. بالاخره اینها باید بروند بسمت بورژوازی و اگر نیروی اصلی بورژوازی آنها باشند، اینها هم میروند بسمت غربیها. نقطه قوت این جنبش این است که در ساختار قدرت دست دارند. قانونی هستند. به مردم و به عناصر

این بحران و سرنگونی به اصطلاح منتفع شوند؟ خیلی ساده: تحت چه شرایطی چه کسانی سرکار میآیند؟ الان بطور مشخص به نظر من سه نیرو در جامعه ایران مطرح است. یکی جنبش اصلاح طلبی دینی است. همین اصلاح طلبی دو خردادی، بعضاً نواندیشان دینی، همین که به آن می‌گویند جنبش ملی - مذهبی و این اواخر فعالیتش را گرفته اند. هر کس که در ایران مجاز است که مخالفت بکند اسمش هست جنبش ملی - مذهبی. و هر کس که در خارج میخواهد جلوی اعتراض ما را بگیرد او هم به نظر من بخشی از جنبش ملی - مذهبی است. می‌گویند آن اعتراض حقانیت دارد، آن اعتراض داخلی خود حکومتیها و بخشهای مجاز حکومت حقانیت دارد و کسانی که بیرون این پروسه دارند شلوغ میکنند، دارند مملکت را به قهقرا میبرند. آن پروسه که در داخل شروع شده و رهبرش خاتمی و غیره است باید به نتیجه برسد و این جنبش ملی - اسلامی الان یک قطب واقعی در جامعه است. فقط به این نگاه نکنید که خاتمی رفت مجلس خراب کرد، نیروهایش پراکنده شدند، از او عبور شد و غیره. به این فکر کنید که سر و ته این جنبش کجاست، چه کسانی هستند؟ به نظرم هر کس میگوید: "آقای دکتر فریبرز رئیس دانا"، متعلق به این جنبش است. کسی که منتظر است، امید به این پروسه تحول بسته است، متعلق به این جنبش است. بخش اعظم نویسنده‌ها، شعرا و ادبای مملکت متعلق به این جنبش هستند. تمام سازمانهای چپ سنتی به نظر من متعلق به این جنبش اند. من الان فکر میکنم فقط اتحادیه کمونیستها و شاید فدائیان اقلیت، از چپ سنتی، توانسته اند خودشان را از این دایره بیرون بیندازند. مابقی متعلق به این سنت هستند. باقی سازمانهای مثل راه کارگر، اکثریت و طیفهای مختلفی که وجود دارند، حال کاری به طول و عرضشان ندارم، اینها همه بخشهای مختلف سنت ملی - اسلامی، اپوزیسیون ضدسلطنتی و اپوزیسیون ضدغربی ایرانند. اینها از قدیم فعال بوده اند و الان هم هستند. با هم فامیلند. به هم از نظر سیاسی نزدیکند. به هم نان قرض میدهند. هوای همدیگر را دارند و غیره و غیره.

این جنبش وسیع است. منتهی وسعتش و یکپارچگی‌اش را مدیون یک فاکتور تعیین کننده است و آن اینکه در حکومت شریک است. بخشهایی از این جنبش در حکومت شریکند. در نتیجه تریبون و امکاناتی دارد که جنبش‌های دیگر ندارند. و همینطور از نظر کل جامعه بالاخره تا آنجائی که جنبشی برای اصلاحات و تعدیل جامعه در هر لحظه وجود دارد، اینها پرچمش هستند. اینها کسانی‌اند که می‌توانند وعده بدهند که چیزی را عوض میکنیم. برای مثال قانون کار را فردا عوض میکنیم، یا لایحه مطبوعات را عوض میکنیم، یا اجازه سفر زن به خارج را میگیریم. اینها هستند که میتوانند در مورد فردا و پس فردا به مردم وعده بدهند. اینها هستند که در جامعه به عنوان "دولتمرد" ظاهر میشوند. در نتیجه جنبش ملی - اسلامی تا وقتی که جمهوری اسلامی سر کار است یک نیروی نسبتاً، یک پارچه و نسبتاً، قوی است. وزنه ای جدی است. بعلاوه، سیستم فکری دیپلماسی غربی مبتنی بر این است که اپوزیسیون درباری و دستگاهی هر حکومتی را که نمی‌خواهند تقویت کنند. اول اپوزیسیون درباری - دستگاهی را تقویت کنیم. سراغ اپوزیسیونهای بیرون حکومت نرویم. در خود شوروی این کار را کردند، در لیبی این کار را میکنند و در عراق اگر فردا معلوم شود پسر دومی صدام حسین به باباش انتقاد دارد همه غرب میروند پشت پسر دومی صدام. اینطور است. در چین همینطور است، در روسیه همینطور است و در جاهای دیگر، در نتیجه در ایران هم همینطور است. در ایران هم غرب فعلاً پشت اینهاست. سیستم غرب پراگماتیک است. نگاه میکند ببیند کی دارد فردا اوضاع را به نفع غرب تغییر میدهد. اینها میدانند،

به شیوه‌ای که اینها به سراغ میدیا رفتند، رادیو درست کردند، تلویزیون درست کردند، روزنامه راه میاندازند و در رسانه‌ها ظاهر میشوند، دقت کرده باشید، عقایدشان را به عنوان اخبار در سی ان ان میگویند. نظرات ایدئولوژیکیشان میشود خبر ایزکتیو و میرود در بی بی سی. اینها کسانی اند که دسترسی وسیع به مردم دارند. به راحتی بی بی سی و رادیو اسرائیل در یک غروب میشود سنگر اینها. به سادگی و در یک لحظه سی ان ان میرود پشت اینها. در نتیجه دسترسی وسیع به گوش و فکر مردم دارند. یک اقلیت کوچک ولی واقعی در جامعه طرفدار اینهاست. یعنی پایه اجتماعی داخل کشوری دارند و یک قشری از بورژوازی ایران با اینهاست. فعال با اینهاست و اینها را حکومت خودش میداند. اینها روبنای وسیع فرهنگی دوره قبل از انقلاب را با خودشان دارند. وقتی گوگوش میاید خارج کشور و میخواند، به نظر میاید که موضوعی مربوط به اینهاست. تیم فوتبال که یک گل به آمریکا میزند، یک موضوع مربوط به اینهاست. آن شیر و خورشید و پرچم و عکس گربه و غیره، انگار همه بنا به تعریف اینها هستند. همه این فرهنگ و آموزش و پرورش و ایران، و کلمه ایران انگار مال اینهاست. در نتیجه راه طولانی‌ای را طی کرده اند و از ما خیلی جلوتر در صحنه سیاسی بوده اند و اینها را از پیش بدست آورده اند.

ولی نقاط منفی‌شان چیست؟ یک بار مردم اینها را انداخته اند. در خاطره و حافظه زنده مردم ایران هست که ما یک بار اینها را انداخته‌ایم. دوره‌ای که نمیشد کسی با رفیقش در مدرسه حرف بزند، کارگر اجازه نداشت اتحادیه تشکیل بدهد، جای شکنجه روی پای جوانان مملکت بود و اینکه روز آخر هم به طرف مردم شلیک کردند. بعد هم یک بابائی تاج میگذاشت سرش و از این خیابان میرفت به آن خیابان و از آن خیابان میرفت به این خیابان و باید کنار خیابان برای او دست میزدیم (خنده حضار). مردم دیگر زیر بار این وضعیت نمیروند. بنظم خیلی بلاهت میخواند اگر فکر کنیم به همین سادگی مردم ممکن است به سیستم سلطنتی - "طاغوتی" قبلی، (طاغوتی را در گیومه بکار میبرم)، تن بدهند. این مردم دیگر آن وضع را نمیخواهند. از آن پدیده عبور کرده اند. تاریخاً عبور کرده اند، برایش جنگیدند. بگذریم که بعداً محصلش جمهوری اسلامی شد ولی مردم وقتی شاه و حکومت سلطنت را میانداختند به جمهوری اسلامی فکر نمیکردند. داشتند شاه را میانداختند و انداختند و یادشان هم هست که انداخته‌اند.

عده‌ای ممکن است بخواهند احیاء بکنند، مشکل اینها در نتیجه سر کار آمدن نیست، مشکلمان اعاده است و اعاده قدرت ساقط، وقتی این قدرت به شیوه توده‌ای ساقط شده است، کار بسیار سختی است. انقلابی پدیده‌ای را ساقط کرده و اینها میخوانند اعاده کنند. راه اینها خیلی پر پیچ و تاب‌تر از حزبی است که سابقه‌ای حتی در آن تاریخ ندارد و از نو یلاتفرمی را آورده و دارد بحثش را مطرح میکند و یا قشری از اجتماع را نمایندگی میکند. برای اینها اعاده سلطنت و نه فقط سلطنت بلکه اعاده قدرت این قشر کار سختی است. اینها سازمان ندارند. واقعا سازمان ندارند. یک عده آدم اند که با چسب عمومی اجتماع به هم وصلند. یک سازمان به اصطلاح مبارزین حرفه‌ای حزبی که شالوده سیاسی - عملی این خط را نمایندگی کند، وجود ندارد. سعی کردند بوجود بیاورند ولی تا این لحظه چیزی بدست نیآورده اند و کنار همین سازمان نداشتن است که رهبر هم ندارند. اینها رهبر ندارند. نتوانستند پشت پرچم محفل و یا شخصی قرار بگیرند. رضا پهلوی را التماس کردند که بیاید به اصطلاح رهبریشان را بعهده بگیرد و او هم بعد از مقداری ناز و غیره آمده است.

محافظه کار و پاسیفیسم در جامعه دسترسی دارند. و کسانی که از تحولات ناگهانی می‌ترسند بالاخره به اینها روی می‌آورند. اینها کسانی هستند که از ترس مردم برای قدرتشان استفاده می‌کنند. میگویند اگر ما نباشیم، تحولات تدریجی و خشونت‌گريزانه نباشد، در مملکت خشونت عجبی میشود، شیر تو شیر میشود و جنگ داخلی میشود و نمی‌خواهیم اینها تکرار شوند. این یکی از خطهای اصلی استدلالشان است. پایه این بخش را محافظه‌کارترها و کسانی که اهل تغییرات فاحش نیستند تشکیل میدهند. از طرف دیگر اینها از نظر مردم بخشی از قدرت مستبد هستند. یعنی در شرایطی که جنبش بالا بگیرد اینها نمیتوانند به راحتی رنگ عوض کنند. بگویند که درست است که من نماینده پنجم، ششم، هفتم و غیره بودم و در شورای تشخیص مصلحت و یا مثلاً در روزنامه فلان و سپاه پاسداران شرکت داشتم، ولی الان ملت من به شما پیوستم. همانجا میگیرند و میبرند. در نتیجه مشکلی که اینها دارند این است که دارند محدودیت تاریخیشان را رقم میزنند. اگر جنبش بالا بگیرد اینها از شخصیت‌های مورد توجه به شخصیت‌های مورد نفرت تبدیل میشوند و کسانی میشوند که فرار میکنند، مضمحل میشوند و میروند. پرو رژیم‌های خارج کشور حکومت هنوز شانس دارند که خودشان را باز تعریف کنند ولی سران اصلی این قضیه، با هجوم علیه حکومت، همه از نظر سیاسی دربر و بی خانمان میشوند.

اما طرفدار غربیها نقطه قدرتشان چیست؟ اولاً در مقیاس وسیعتر تاریخی، یک جریان اصلی در بستر سیاست هستند. یک جریان حاشیه‌ای نیستند. نماینده نوعی ناسیونالیسم در ایران هستند. نماینده نوعی بوروکراتیسم و سکولاریسم در ایران بودند. اینها کسانی هستند که مدارس را آوردند، دانشگاهها را ساختند، جاده کشیدند، آسفالت کردند. اینها کسانی‌اند که جامعه را از سیستم فئودالی به سیستم سرمایه داری منتقل کردند. مردم همین را هم از اینها یادشان است. بعلاوه اینها از نظر غرب بستر اصلی سیاست هستند. هیچ چیز حاشیه‌ای و فرقه‌ای در مورد اینها وجود ندارد. سازمانهای کاپیتالیست طرفدار بیزنس و طرفدار بانکها، طرفدار غرب و طرفدار آمریکا هستند. همین‌ها هستند که هر روزه در کشورهای دیگر دارند حکومت میکنند. اینها همپالگیهای واقعی امثال تونی بلیر و سران حکومت‌های غربی‌اند. رفقای ایرانی اینها هستند. در نتیجه این نقطه قدرت را دارند که از پیش نوعی حالت ولایتعهدی را خودشان روی پیشانی‌شان نوشته اند. و فکر میکنند که قدرت اگر در دست جمهوری اسلامی نباشد، در دست اینهاست. کما اینکه قبلاً هم بوده است. از نظر خودشان سیاستمدارند. دولتمردند. از نظر خودشان در عالم سیاست جونیور نیستند، سینیور هستند. هیچ جنبه حاشیه‌ای، کوچک و خرد در خود نمی‌بینند. یک جنبش‌اند که فکر میکنند باید جامعه را اداره کنند. بقیه هم در بورژوازی غرب و بورژوازی ایران به همین چشم به آنها نگاه میکنند. به منابع بیکران حمایتی از طرف غرب دسترسی دارند و از نظر غربیها حزب طبیعی کسب قدرت در ایران‌اند. حزب طبیعی کسب قدرت در ایران اینها هستند. مجاهد با آن همه تلاشی که کرده هیچوقت در چشم دولتهای غربی آن جریانی که دولت طبیعی بعدی در ایران باشد، نشد. در صورتی که اینها هستند. اینها بطور طبیعی کسانی‌اند که اگر حکومت جمهوری اسلامی شکست بخورد، باید بروند و "کشورشان" را از آنها پس بگیرند. منابع زیادی در اختیار اینهاست. از نظر حمایت مادی‌ای که غرب از اینها میکند، بی حد حصر منابع دارند. خودشان امکانات دارند. پول مملکت را با خودشان برداشتند، رفتند. و امکانات وسیع به عنوان افراد دارند. یک قشر متمول بورژوازی ایران در داخل و خارج کشور با اینهاست. اینها هم به مردم دسترسی دارند. اگر

کسانی مثل مجاهدین چه؟ بنظرم مجاهدین بخشی از، یا به اصطلاح فرزند ناخلف جنبش ملی - اسلامی است. کارهایی کرده که پسر عموهایش و فک و فامیش قبولش ندارند. خیلی خودخواه است. حاضر نیست با اینها سهیم شود. میخواد خودش رئیس شود. رئیس جمهورش را هم تعریف کرده است. کیش راه انداخته است. راه و رسم خودش را دارد. جشن اینها را جشن نمیگیرد و جشنهای خودش را درست کرده است. فقط خودش را میخواد و میبیند. در نتیجه راه کارگر، اکثریت، حزب توده و نهضت آزادی که به نظر من هیچ مشکلی با پدیده‌ای مثل مجاهدین ندارند، اساساً بخاطر سکتاریسم مجاهدین آن را قبول ندارند و نگرانند که اگر مجاهد قدرت را بگیرد با ما شریک نمیشود. مجاهد هم کس دیگری است مثل خامنه‌ای، سر کار بیاید ما را کنار میزند. قدرت را با ما سهیم نخواهد شد. سایرین در جنبش ملی اسلامی میگویند که قدرت را من سهیم میشوم. نهضت آزادی میگوید باز میشود و همه میآیند. خاتمی میگوید دشمنان را بکنیم دوست و دوست را بکنیم فلان. ولی به نظر نماینده اگر مجاهدین سر کار بیایند، کسی فردا انتخابات کند. رئیس جمهورشان را دارند، لچکشان را دارند، ایدئولوژی‌شان را دارند. و صحبت از دخالت هیچ کس دیگری نیست. این به نظر من جنبش ملی - اسلامی را خیلی میترساند. بعلاوه، اینکه مجاهد در متن جنگ ایران و عراق رفته عراق کنار صدام حسین نشسته، خودش را از این خاندان جدا کرده است. مسعود رجوی بنظرم یک استراتژی محتوم به شکست را در پیش گرفته است. وقتی مجاهدین با بنی صدر از کشور رفتند، همه این آدمهایی که امروز دوخردادی‌اند صف کشیده بودند که بروند در شورای ملی مقاومت، از جمله آقای بهمن نیرومند و خانبابا تهرانی و همه اینها. مجاهد به سرعت با فالانتریزم‌اش اینها را از دست داد و الان تبدیل شده به چیزی که اگر به کسی بگویند "مجاهد" فحش محسوب میشود. الان فضا اینطور است. مجاهدین به نظر من به عنوان یک جریان با دیسیپلین میتواند هزار و یک کار بکند ولی یک جریان اجتماعی نیست و شانس قدرت به آن صورت ندارد.

راجع به دو جریان دیگر یعنی جریان ملی‌اسلامی و جریان غربی، یعنی همان ناسیونالیستهای محافظه کار صحبت کردم. نیروی دیگری که در صحنه است به نظر من کمونیسم کارگری است. حالا برایتان می‌گویم که چرا اصلاً در این قضیه هیچ رگه‌ای از تهییج و خود بزرگ بینی وجود ندارد. چرا کمونیسم کارگری و نه کمونیسم؟ چرا کلمه کمونیسم کارگری را ما در بحثمان به کار می‌بریم؟ چرا من اصرارم این است که نیروی بعدی کمونیسم کارگری است و نه کمونیسم؟ و یا چرا نه چپ؟ به چند دلیل! چرا مثلاً نمی‌گویم آلترناتیو بعدی چپ است؟ یا کمونیسم است؟ و چرا اصرار دارم که بگویم آلترناتیو بعدی کمونیسم کارگری است. به این دلیل که اولاً همانطور که گفتم چپ به معنی چپ در ایران الان در کمپ ملی - اسلامی است. آن چیزی که به آن می‌گفتند چپ، در کمپ اپوزیسیون ملی (اسلامی) است. شما لیست کنید ببینید به چه کسانی می‌گفتید چپ، نگاه کنید، ببینید کجا هستند و از چه دفاع میکنند. می‌بینید که در اردوی نهضت ملی - اسلامی هستند. افشان هم تا حد زیادی مشترک است. و ثانیاً اضافه کنم این چپ با ما به عنوان کمونیستهای میلیتانت بطور مشخص مشکل دارد. البته به ما نمی‌گویند که: "کمونیست میلیتانت با تو مخالفیم!" می‌گویند مستبد، پولپوتی و هزار و یک چیز دیگر، بدون آنکه مسأله‌اش را بگویند و آن این است که اینها کمونیستهای سرنگونی طلبند. به سناریوی "جمهوری اسلامی را یواش یواش تغییر بدهیم" گردن گذاشته‌اند و دارند کار خودشان را میکنند. در نتیجه حتی این چپی که من از آن دارم صحبت میکنم، نقطه مقابل کمونیسمی است که اینجا به عنوان آلترناتیو و نیروی سوم در جامعه

منتهی به نظر من رهبر سیاسی‌شان اگر بنا باشد ادعای سلطنت داشته باشد، از حالا باخته‌اند. اینها با گره زدن جنبش طرفدار غرب محافظه کاری به شکل سلطنتی بزرگترین خدمت را دارند به چپ میکنند. چون اگر بگویند من دست از سلطنت برداشته‌ام و سلطنت نمیخواهم، من رضا پهلوی هستم، بابام را میشناسید، ولی من کس دیگری هستم، آن سیستم را قبول ندارم، شاه هم نمیخواهم بشوم، رئیس حزب دمکرات ایرانم که در واشنگتن تشکیل شده و شروع کرده به عضوگیری، بنظر من بعد از مدتی وضعیت بد نمیشود. ولی اگر بگویند من رضا پهلوی ام، به آن سیستم انتقادی ندارم و خودم میخواهم شاه شوم، این یک وزنه گنده است به دست و پای جنبش محافظه کاری غربی و این یک نقطه ضعفشان است. رضا پهلوی به عنوان پسر شاه سابق که میخواد خودش هم شاه بشود، نقطه ضعف اینها است نه نقطه قدرتشان. اگر یک آدمی را داشتند که سابقه جمهوری خواهانه داشت و به اندازه رضا پهلوی شناخته شده بود، شانس‌شان بیشتر بود. اگر حتی بختیار زنده بود شانس‌شان خیلی بیشتر بود تا با رضا پهلوی.

این موارد مجموع مشکلات اینهاست که کارشان را سخت میکند. منتهی همانطور که گفتم شیوه‌ای که اینها سر کار می‌آیند با شیوه‌ای که ما سرکار می‌ایم، متفاوت است. در صورت وجود یک خلاء، غرب با تمام قوا می‌رود پشت این جریان و میخواد که آنها را سر کار بیاورد. اینها یک چنین پدیده‌ای هستند. اینها در یک انتخابات دمکراتیک رای نمی‌آورند. در یک انتخابات آزاد در ایران رای نمی‌آورند. در شرایطی رای می‌آورند که اتفاقاً انتخابات نشود، کودتا بعد از کودتا، شلوغی و هرج و مرج، اینکه یکی از افسران خودشان کودتا کند و غرب با تمام قوا برود پشت آنها و یک دستور کار برای مجلس موسسان بگذارند. بخشهای معترض جامعه را سرکوب کنند. با یک عده بسازند با یک عده نسازند، و یواش یواش کشور را در دست بگیرند. این راه حل اینهاست.

همانطور که گفتم ملی - اسلامی‌ها بدون جمهوری اسلامی سر کار نمی‌مانند و اینها با پروسه دمکراتیک سر کار نمی‌آیند و با پروسه دمکراتیک نیز سر کار نمی‌مانند. اینها نه با انقلاب سر کار می‌آیند و نه با دمکراسی. اینها با سیستم کودتائی، در صورتی که مردم دخالتشان محدود مانده باشد و جمهوری اسلامی در حال رفتن باشد، شانس‌شان از همه بیشتر است. وقتی خلاء قدرت باشد و مردم نتوانند، رهبری نداشته باشند که چپ در مملکت سر کار بیاید، راست سر کار می‌آید. بهر حال خواستم بگویم که به احتمال قوی ما این دو جریان بورژوائی را در آن واحد رویروی خودمان پیدا نخواهیم کرد، مگر در آن مراحل آخر. فعلاً مشکلی که جلوی ما (ما را به عنوان حزب کمونیست کارگری نمی‌گویم) است، مشکلی که جلوی مردم ایران است، جمهوری اسلامی است با تلاشش برای بقاء و جریان اصلی‌ای که دارد و عده میدهد صبر کنید، نیندازیدش، میتوانیم تغییرش بدهیم. در غیاب این وضعیت بنظر من پدیده بعدی بورژوازی، پدیده‌ای که ظاهر خواهد شد اساساً در جنبش راست محافظه کار طرفدار غرب است. البته واضح است که در حال حاضر حرف از دمکراسی و حقوق بشر می‌زنند. الان که نمیتوانند بگویند میخوایم در ایران دیکتاتوری راه بیاندازیم. ولی حداکثر همانقدر به موازین دمکراسی و غیره وفادار خواهند بود که مثلاً حکومتهایی مثل فیلیپین، ترکیه یا مصر ممکن است به موازین دمکراسی وفادار باشند. این پدیده اگر خودش را اصلاح کند مثل آنها میشود. در غیر این صورت تجربه‌شان این بوده که می‌زنیم، می‌گیریم و با کمک صاحبان سرمایه نیروی کار را به انقیاد میکشیم.

راستهای غربی بکار میبرم، پدیده وسیعتری از حزب کمونیست کارگری است. همین خط است ولی پدیده وسیعتری است. من در این جنبش کل حرکات شورایی کارگری و جنبشهای مجمع عمومی کارگری و جنبشهای اعتراضی کارگری که زیر چتر اپوزیسیون رفرمیست نمی روند را می‌گنجانم. حتی طرف ممکن است خودش را انارشیزست بداند. این زیاد مهم نیست. مهم این است که در صحنه سیاسی جامعه، شعارهایی که این دو کمپ میدهند، جنبش کارگری، جنبش شورائی، جنبش مجامع عمومی، رهبران عملی، و خط مشی که در جامعه دنبال میکنند خودشان انطباقشان را با کدام یک از احزاب سیاسی در اپوزیسیون پیدا می‌کنند. اگر در جنبش کارگری مثلاً کارگران طرفدار سندیکا و حزب توده و اکثریت دست بالا پیدا بکنند، شما میتوانید این جنبش را حتی اگر نگوید که توده‌ایستی است، کنار آنها قرار دهید. حال آنکه نتوانید رابطه فیزیکی - حزبی بین آنها نشان دهید، با این وجود میتوانید بگوئید اینها جنبش سندیکائی‌اند و مال اینها هستند. بنابراین بنظر من، جنبش شورائی و اعتراضات توده‌ای کارگری ای که زیر چتر رهبری ملی - اسلامی نرود، بخشی از این جنبش کمونیسم کارگری است. بعلاوه محافل، سازمانها و گروههای کوچک زیادی میتواند تشکیل شود که با وجودیکه قطب بودن و محوری بودن حزب کمونیست کارگری را قبول میکنند، به دلایل مختلفی به این حزب نمی‌پیوندند. بعضاً تماس ندارند، در شهرهای مختلف تشکیل میشوند، حوزه فعالیت معینی دارند، اختلافاتی حس می‌کنند، نظرات حزب را صد در صد نمی‌پذیرند و در نتیجه مجموعه‌ای از محافل و شبکه‌های چپی هم می‌تواند وجود داشته باشد که معتقدند که باید حول حزب کمونیست کارگری کار کنند و به عنوان گروه فشار روی حزب کمونیست کارگری کار کنند، در مجموع توسط این حزب کمونیست کارگری هدایت شود. اینها بخش عمومی جنبش کمونیسم کارگری میتوانند باشند.

من می‌خواهم نقطه قدرتها و ضعفهای این جنبش را هم برشمارم. مال بقیه را شمردم می‌خواهم چند فاکتوری که به اصطلاح نقاط قدرت و ضعف جنبش کمونیسم کارگری است را برایتان برشمارم. به نظرم مهمترین نقطه قدرت این جنبش این است که امیال و آرزوهای نسلی که از آن صحبت کردم را بدون کم و کاست نمایندگی میکند. شما یک لحظه از این که کمونیستها کمونیستند و آمریکا با آنها بد است و نمی‌گذارد بیایند سر کار صرف نظر کنید. فرض کنید اسم ما حزب نارنجی است. یا مثلاً هر چیزی مانند حزب سبز ایران، حزب قرمز ایران، حزب سرخ ایران، حزب ایرانیان آزاد و غیره. آنوقت مقایسه کنید این حزب را با تبلیغاتش، با جامعه‌ای که میخواهد، کارهایی که برای آن جامعه میکند و می‌بینید مردم خوانائی‌شان با کدام یک از این طیف احزاب است. میبینید سکولاریسمشان با این حزب است. اینها سکولاریست ترند، آنها نیستند. تنها جریانی که میخواهد ریشه دین را از آن مملکت بر بیدارد اینها هستند و این جزء آرمانهای اصلی این نسل است. برابری زن و مرد. لغو کار مزدی و جامعه‌ای که در آن آدمها از نظر اقتصادی برابر باشند. از طبقات کارگر و زحمتکش کیست که اگر میکرفون را جلوی دهانش بگیرد و بگویی یک حزبی هست که میگوید بیمه بیکاری باید داد، مزد و قضیه نان در آوردن را باید از بازار بیرون کشید و هر کس برود کار کند و هر چه میخواهد مصرف کند (راهش این است، اینکه حالا عملی شدنی است یا نه کار نداریم) تو نظرت چیست؟ میگوید: آرزوی من است.

این بحث که شما حرفهای قشنگ میزنید ولی حیف که عملی نیست، دارد میگوید ما حرف دل مردم را میزنیم ولی هنوز باور به قدرت پیاده کردنش موجود نیست. وگرنه ما حرف دلشان را داریم میزنیم.

مطرح میکنم، قرار میگیرد. نکته بعد اینکه کمونیسم اگر چه در مقیاس تاریخی جنبش تعریف شده‌ای است ولی در هر دوره‌ای با یک جریان از کمونیستها در یک کشور تداعی شده است. اینطور نیست که برای مثال در انقلاب روسیه به بلشویکها و منشویکها یکسان بگویند که کمونیستها آمدند. یک جایی بالاخره بلشویکها میشوند نماینده تحول کمونیستی و منشویکها میشوند نماینده دولت موقت انقلابی، کسانی که میخواهند وضع موجود را نگهدارند. کمونیسم با چیزی در هر دوره تداعی میشود. در تاریخ ایران هم با حزب توده تداعی شده، هم با چریکهای فدائی خلق و خط مشی چریکی تداعی شده و بعضاً و بعدش در یک دوره کوتاهی با سازمان سیاسی - تشکیلاتی مثل پیکار و رزمندگان و غیره تداعی شده است. کمونیسم در هر کشوری همیشه یک بستر اصلی و خط اصلی دارد، و آن سازمانی است که به اصطلاح به پرچمدار و نیروی اصلی اپوزیسیون "کمونیستی" تبدیل شده است. کمونیسم در یک کشور بطور کلی نیست. آن جریانی است که جامعه علی العموم، نه متخصصین در دانشگاهها یا مورخها، به عنوان کمونیسم مد نظر دارند. به این اعتبار یکی گرفتن کمونیسم با کمونیسم کارگری بنظر موجه است. چون الان در چارچوب جامعه ایران کمونیسم اشاره‌اش به حزب کمونیست کارگری و کمونیسم کارگری است. وقتی میگویند کمونیستها منظورشان راه کارگر نیست، منظورشان بچه‌های سابق رزمندگانی نیست، منظورشان کسانی که در روزنامه فلان بخودشان میگویند چپهای سابق نیست. منظورشان حزب کمونیست کارگری است و بطور روز افزونی دارد اینطور میشود. کمونیستها را مردم به عنوان یک عبارت مشخص در هر دوره بکار میبرند، بورژوازی در هر دوره‌ای بکار میبرد. الان سلطنت طلبها وقتی می‌گویند کمونیستها، به هیچکس به جز ما اشاره نمی‌کنند. هیچکس جز ما منظورشان نیست. به آنهای دیگر میگویند چپها. به ما میگویند کمونیستها. در نتیجه کمونیسم به عنوان یک آلترناتیو می‌رود که بیشتر از این هم حتی با پدیده کمونیسم کارگری و حزب کمونیست کارگری گره بخورد، بیشتر از اینکه به یک چپ علی العموم بگویند. کما اینکه در انقلاب ۵۷ دیگر به حزب توده نمی‌گفتند کمونیستها. بخاطر اینکه چریک فدائی و بعداً به یک درجه ترکیب پیکار - فدائی تعریف کمونیسم شده بودند. اگر کسی را می‌گرفتند میبردند زندان می‌گفتند توده‌ای هستی یا کمونیست؟ کدامش؟ کمونیست بودن مقوله مشخصی از نظر سیاسی میشود. همانطور که گفتم یک مورخ جنبش چپ میتواند بگوید اینها شاخه‌های مختلف تروتسکیسم، حزب کمونیست طرفدار مسکو، اورو کمونیست و غیره و اینها جنبش کمونیستی‌اند. ولی کمونیسم فرانسه در یک مقطع مشخص، ممکن است با حزب کمونیست فرانسه تداعی شود. و کسی که میگوید کمونیستها می‌آیند سر کار، اتوماتیک باید منظورشان این باشد که حزب کمونیست فرانسه می‌آید سر کار، انتظار ندارد که فلان گروه تروتسکیست هم سر کار بیاید.

این موقعیت بنظر من دارد به یک درجه، بخصوص در سالهای اخیر در ایران بوجود می‌آید. کمونیسم را با حزب کمونیست کارگری دارند تداعی میکنند. به یک معنی از نظر نظری هم حزب کمونیست کارگری پرچمدار کمونیسم شده است. به عنوان یک اندیشه، به عنوان یک آلترناتیو و به عنوان یک نوع جامعه بیرون ما کسی معتقد نیست که باید جامعه کمونیستی آورد. در تبلیغات جریانی این نیست که باید جامعه کمونیستی و یا سوسیالیستی آورد و خط کمونیسم کارگری است که با آن تداعی میشود. اما آیا کمونیسم کارگری که من میگویم در جامعیت کلمه مترادف است با حزب کمونیست کارگری؟ به نظر من اینطور نیست. کمونیسم کارگری که من به عنوان یک جنبش در مقابل ملی - اسلامی‌ها، در مقابل

باشد و نقشه‌مندترینش باشد، این نقطه قوت جنبش کمونیستی در این دوره است. نکته بعد اینکه هر چه این پروسه انقلابی‌تر و سیر تحولات سریع‌تر باشد شانس ما هم بیشتر میشود. هر چه مردم بیشتر در فعالیت سیاسی شرکت کنند ما به نسبت بقیه این نیروها قویتر می‌شویم، بخت ما بازرتر میشود. هر چه این پروسه محدودتر باشد و مردم از صحنه بیرون‌تر باشند، شانس دیگران زیادتر است (من بعداً در آن چارچوب هم شانس خودمان را می‌گویم). ولی اگر پروسه انقلابی شود، میلیتانت شود، اتحاد گسترده شود و مردم نخواهند بپذیرند، به همان درجه که محیط سیاسی رادیکالیزه شود، به همان درجه هم ما شانس بیشتری برای سر کار آمدن خواهیم داشت تا نسبت به کسانی که از حضور مردم در صحنه و از رادیکالیزه شدن خواسته‌ها و شعارهای مردم نفع نمی‌کند. این نقطه مثبت ماست. بخاطر اینکه فرض من این است که این پروسه رادیکالیزه میشود، مردم وارد صحنه میشوند و یک جنبش وسیع‌تر از این در راه است.

نکته بعد این است که بنظر من این پروسه انقلابی افق ما را همه گیرتر میکند. هر چه اوضاع رادیکالیزه شود تئوری رادیکال برد بیشتری پیدا میکند، برنامه رادیکال برد بیشتری پیدا میکند. رهبران رادیکال بیشتر در دل مردم جای می‌گیرند. در نتیجه ما با گسترش اعتراضات چفت می‌شویم. و اگر روند را اینطور ببینیم که به سمت گسترش اعتراضات میرود، میتوانیم فرض کنیم که تناسب قوا به نفع کمونیسم کارگری می‌چرخد. در دو شرایط به نظر من شانس سر کار آمدن ما بیشتر از بقیه است: یکی در شرایط دمکراتیک و انتخابات، و دیگری در شرایط انقلابی. در هر دو شرایط ما سر کار می‌آئیم. در هر دوی اینها کمونیسم کارگری سر کار می‌آید. من فرض اینک که ما اول باید حضور داشته باشیم تا سر کار بیائیم را بعداً بحث می‌کنم. فرض کنیم این نیرو توانسته است خودش را به صحنه انتخاباتی آزاد در یک کشوری که جمهوری اسلامی نیست، برساند. در یک پروسه انتخاباتی دمکراتیک، اگر بنا باشد یک چنین پروسه‌ای در ایران پا بگیرد، ما سر کار می‌آئیم. حزب کمونیست کارگری بنظر من بالاترین رای را بین مردمی که آزادانه به پای صندوقهای رای رفته باشند، بدست می‌آورد. سلطنت طلب فکر نمی‌کند این شانس را داشته باشد. اشتباه است اگر فکر کنیم که انتخابات به نفع آنهاست و فقط انقلاب به نفع ما تمام میشود. انتخابات هم به نفع ما تمام میشود. و دقیقاً به همین خاطر است که فکر می‌کنم پای انتخابات نمی‌روند، مگر مجبورشان کنیم. پروسه‌ای که برویم مجلس آزادی برگزار کنیم و در حوزه مختلف کاندید معرفی کنیم و رای مردم را بشماریم، حزب کمونیست کارگری به عنوان بزرگترین حزب کشور وارد مجلس میشود. ممکن است اکثریت نباشد ولی اگر بگذارند در یک انتخابات آزاد با سه ماه فرجه تبلیغاتی کار کند، بزرگترین حزب سیاسی کشور میشود. در این رابطه میتوانیم بحث کنیم. به هر حال به نظر من پروسه انتخاباتی ما را سر کار می‌آورد. به خاطر واقعیتی که آن جامعه پشت سر می‌گذارد پروسه انتخاباتی، منتقد آن وضعیت را سر کار می‌آورد. من راجع به نوع کمونیسم مان بعداً حرف می‌زنم که این نوع کمونیسم با کمونیسمهای دیگر چه فرقی دارد. به اضافه اینکه رابطه‌ای که ما با مردم داریم، بر خلاف سنت تاکنونی چپ، رابطه‌ای خیلی روشن و شفاف و قابل فهم است. ما داریم راجع به نوع کمونیسم جدیدی حرف می‌زنیم. انقلاب هم ما را به نظر سر کار می‌آورد. یعنی هم پروسه دمکراتیک و هم پروسه انقلابی شانس و قدرت ما را بیشتر میکند. اما شانس ما در پروسه توطئه‌گرایانه، تباری و روندهای زیرزمینی، کودتا و روندهای کودتا و ضد کودتا از همه کمتر است. اگر بنا باشد حکومت جمهوری اسلامی با یک سلسله کودتا و ضد کودتا عوض

مدرنیسم، سکولاریسم، برابری زن و مرد، مبارزه با تبعیض، آزادی بی قید و شرط سیاسی، لغو کار مزدی، برابری اقتصادی و رفاه اجتماعی، وقتی اینها را کنار هم می‌گذاریم، ما داریم امیال این نسل و اساساً ۹۰ درصد مردم را که باید کار کنند و زحمت بکشند تا زندگی بکنند را نمایندگی می‌کنیم. این نقطه مثبت ماست. هر کس دیگری چیزی بر خلاف امیال مردم دارد که می‌خواهد به آنها بفروشد. سلطنت طلبی می‌خواهد سلطنت را بهشان بفروشد و بعد بازار آزاد را هم به آنها بفروشد. و باید توضیح دهد و بگوید که من فردا شما را در بازار عرضه و تقاضای نیروی کار رها می‌کنم. بگذارید من سر کار بیایم، از فردا باید بروید بازار کار و برای خودتان کار گیر بیورید. در ضمن این آقا را می‌بینید، ایشان قرار است که شاه بشوند. چیزهایی که باید اصرار کنند تا مردم قبول کنند، جزئی از آرمانهای مردم نیست. کسی در آن مملکت صبح بیدار نمیشود و بگوید، آخیش چه روزه خوشی، کاش یک شاه داشتیم و کاش من در شهر دنبال کار می‌گشتم! (خنده حضار). این جزئی از آرزوهای مردم نیست. باید این مجموعه را به عنوان شرایط و ملزومات و به اصطلاح تلخی آن میوه خوب به او بخوراند. می‌گویند آقا شما حالا بیا این شاه را قبول کن در عوض ایشان آمریکا را می‌آورد و سرمایه گذاری میشود. شما بازار آزاد را قبول کن در عوض ما سعی می‌کنیم بخشی را بصورت بیمه بیکاری برایتان برگردانیم که از گرسنگی نمیرید. اما این حزب اینطور نیست. این حزب دارد امیال واقعی مردم را وقتی که با قلبشان مصاحبه میشود، نمایندگی میکند. اینکه حالا محاسبات مردم بعداً به چه چیزی و ادارشان میکند بحث دیگری است ولی اینکه ته دلشان اینها را می‌خواهند تردیدی نباید کرد. به این میرسم که آیا کمونیسم مزاحم این پروسه است و چقدر مزاحم است و ما باید با آن چکار بکنیم. وگرنه اگر اسم ما حزب ایران بود، حزبی بود با مشخصات حزب کمونیست کارگری اما اسمش حزب ایران بود، الان دنیا را برداشته بود. از این نظر که همه می‌گفتند بله آقا همه همین حرف را می‌خواهیم بزنیم و حزب ایران راست می‌گوید. کسی نمی‌گفت شما سر کار نمی‌آئید. الان کمونیسم را به عنوان یک چیزی که کمونیست است و نمی‌تواند در این مملکت بیاید سر کار میشناسند. از دوره روس و انگلیس نمی‌گذارند کمونیست سر کار بیاید و آمریکا قبول نمی‌کند و یا کجا پیاده شده است و غیره. اینها حرفهایی است که وقتی می‌فهمند کمونیست هستیم به ما می‌گویند. اگر بگوئیم ما لیبرال هستیم همه این سؤالها کنار می‌روند و بعد باید بنشینند قضاوت کنند ببینند ما می‌خواهیم چکار کنیم.

این جنبش نه برای اصلاحات است و نه برای اعاده و همین نکته جالب است. برای اصلاح چیز منفوری به میدان نیامده که بخواد چیزی را نگهدارد و برای اعاده چیزی که قبلاً مردم دور انداخته اند هم نیست. چیز تازه‌ای است و این بنظر من کاملاً برای مردم محسوس است. این جنبش بالقوه و بخاطر سنتهای قدیمی‌اش، هم سازمان دارد و هم میتواند رهبری را تأمین کند. این نقطه قوت ما به نسبت سلطنت طلبان و به نسبت راستهای غربی و حتی خود ملی - اسلامی‌ها است. ملی - اسلامی‌ها خاتمی را دارند. ولی همانطور که صحبتش است اگر او را از دست بدهند همگی عزا خواهند گرفت. بدون خاتمی آنها پانزده کلاس پائین‌تر برمیگردند. حزب کمونیست کارگری که وسط این قضیه است به نظر من این شانس را دارد که این جنبش را سازمان بدهد و رهبری این جنبش را تأمین کند. وجود حزب کمونیست کارگری که بعداً به آن میرسم یکی از سرمایه‌های این جنبش است. و کمونیسم کارگری ممکن است در شاخه‌های اصلی و جدال اصلی سیاسی که درگیر میشود در ایران متشکل‌ترین و هدایت‌شده‌ترین باشد. با خط و حسابکارترینش

شود، ما همچنان خودمان را در اپوزیسیون خواهیم یافت. ولی اگر بنا باشد مردم وارد صحنه شوند و انقلاب کنند، شانس ما زیاد است. اگر بنا باشد جایی انتخاباتی صورت گیرد شانس ما زیاد است. به این هم میرسم که پس فردای انتخابات، کودتا دوباره شروع میشود. یعنی ما اگر با انتخابات سر کار بیائیم باید فکر این را بکنیم که فردا کودتا می‌کنند. به آن الان نمی‌پردازم ولی در خود پروسه انتخابات شانس اینکه کمونیستها را سر کار بیاورد از همه بیشتر است.

جنبه های منفی فعالیتان، یعنی جنبه های منفی فعالیت این خط سوم، یعنی جنبش کمونیسم کارگری چیست؟

- به نظرم کمبود منابع یکی از مشکلات اصلی‌اش است. دو جریان دیگر که اسم بردم یکی‌شان منابع دولت را در اختیار دارد و کار میکند، دیگری هم منابع باقی دولت‌ها را دارد و کارش را میکند. در نتیجه ما می‌مانیم و منابعی که این جنبش باید بسازد. کمبود منابع یکی از مهمترین موانع است. - نبود حمایت بین المللی. الان هر دو آن جریانات در سطح جهانی طرفداران قوی دارند. حزب کمونیست کارگری و کمونیسم در ایران، در این مقطع و تا وقتی که نزدیک قدرت سیاسی باشیم، به نظر من آن حمایت بین المللی را در هیچ سطحی نخواهد داشت که آنها را دیگر دارند. - خصومت غرب با ما. خصومت غرب با کمونیسم کارگری یکی از مهمترین فاکتورهای است که میتواند ورق را برگرداند. نه فقط به این معنا که واقعا غرب با ما وارد عمل شود، به این معنی که غرب این تصویر را بدهد که حکومت کمونیستی در آن کشور را نمی‌پذیریم و مردم در خانه‌شان بنشینند، چرتکه بیندازند، بگویند غرب نمی‌پذیرد مگر دیوانه‌ایم برویم پشت حزبی که اگر بیاید سر کار، اول از همه چیز موشک کروز می‌خورد وسط پارک ساعی؟! چرا این کار را بکنیم؟ چرا ما بیائیم کشور را وارد خصومت با آمریکا بکنیم؟ بگذار رای بدهیم به آمریکائی‌ها و بیایند قال قضیه را بکنند. در نتیجه خصومت غرب با ما و نه فقط خود خصومت، بلکه دادن تصویر خصومت غرب با ما و تبدیل شدن این که غرب اینها را نمی‌پذیرد به بخشی از خود آگاهی مردم و محاسبات مردم، یک مانع اساسی سر راه کمونیسم کارگری است. کسی با پای خودش، خودش را وارد مخصه‌ای به این بزرگی نمیکند. میگوید: "بچه‌ها می‌خشید ولی من دارم می‌روم رای بدهم به آن آقا که غرب گفته است. شوروی بنظرم این را به ما نشان داد، تحولات روسیه نشان داد. ما مورد هجوم میدیای غربی قرار می‌گیریم و بشدت تحریف می‌شویم. یعنی باید فرض کنیم که جنبش کمونیستی در ایران با یک حمله وحشیانه و کثیف از طرف میدیای بورژوائی غربی روبرو میشود، سی ان ان، بی بی سی، با دروغهای شاخداری که می‌گویند. دیروز گاردین مقاله‌ای نوشته بود که آیا لنین بالاخره یک آدم مشنگ بود یا یک آدم مستبد؟ شق دیگری بین این دو تا نیست! یا یک آدم مشنگ بوده یا مستبد! یا دیوانه بوده یا مستبد! از این دو حالت خارج نیست! این که رهبر یک انقلاب کارگری بوده که آزادی آورده و به همان فنلاند بغل دست خودشان استقلال داده، کسی که مستعمرات روسیه را بخشیده، حقوق زن در آن مملکت را بالا برده و کارگر نوعی ایمنی اقتصادی به دست آورده، مسأله‌شان نیست. اینکه این آدمی که به قول اینها مشنگ بوده، بقول اینها این آدم دیوانه، فقط کتابهایش از تمام کتابهای سران بورژوائی غربی بیشتر بوده و خود اینها روز خودش گفته اند که کمیساریای بلشویکهای در قدرت به اندازه کتابخانه دانشگاه بین خودشان نوشته دارند، مسأله‌شان نیست. الان می‌گویند لنین یا دیوانه بوده، یا خل بوده و یا مستبد! لنین بیچاره مستبد هم نبوده است. تا وقتی لنین سر کار بود اجازه و اختیار هیچ تصمیمی تنهائی با لنین

نبود. پنج سال، ده سال بعد از مرگ لنین تازه شوروی شروع کرد به استبدادی شدن. این تصویری است که میدیای غرب میدهد. با ما بدتر از این می‌کنند. ببینید با کوبا چه میکنند! کاسترو را در تصویر میدیای غرب ببینید: "دیکتاتور کوبا، کاسترو امروز افزود...!" خوب دیکتاتور کوبا به کاسترو چه مربوط است. او هم مثل هر جای دیگر دنیا انتخاب شده و دارد کارش را میکند. چرا گزارشت را درست تهیه نمی‌کنی؟ این کاری است که با ما ممکن است بکنند. به احتمال قوی میدیای غربی به جان این جنبش می‌افتد و این برای ما مانع مهمی است. مسأله پروپاگاندا جنگ سردی علیه کمونیسم بطور کلی، یعنی گذاشتن تجربه شوروی و چین به پای کمونیستها و منفی بافی راجع به سوسیالیسم، از موانع کار این خط است.

- یکی از مشکلات مهم کار کمونیسم کارگری روحیه‌ای است که من به آن می‌گویم "جونوریسم". کسانی که خودشان را به عنوان شریک کوچکتز جامعه قبول کرده اند و تصویری از این ندارند که جامعه میتواند بدست آنها بگردد. به نظر من کمونیسم، بخصوص در کشوری مثل ایران که هیچوقت خط اصلی اپوزیسیون نشده و پای قدرت نبوده، عادت کرده که به خودش به عنوان گروه فشار نگاه کند. گروه فشار برای پرچم حق و حقیقت که به دست بگیرد و بروی جلو تا با تیر بزنند و بر زمین بیفتی. چپ از خود تصویر اینکه یک عده سیاستمدار سطح بالای جامعه هستند را ندارد، اینکه یک جنبش اجتماعی زنده است که می‌خواهد قدرت را بگیرد، جامعه را اداره کند، آموزش و پرورش را سازمان دهد، و اقتصاد را سازمان دهد. فکر میکند چپ موظف است که به کسان دیگر فشار بیاورد تا این کار را بکنند. و این خرد دیدن خود و کوچک دیدن خود، به نظر من شاید مهمترین عاملی است که ممکن است سد راه کسب قدرت شود. به نظرم چه برای فراخوان کسب قدرت، چه برای حفظ قدرت، اولین مشکل از داخل خود این صف بیرون می‌آید. اینکه می‌گویند این کار را نکنیم، چرا خیز برای قدرت برداشته‌ایم؟ آیا میتوانیم قدرت را بگیریم؟ آیا میتوانیم حفظ کنیم؟ آیا قرار نیست "طبقه" اینکار را بکند و غیره. همه اینها بهانه است. طرف شنا بلد نیست، هزار و یک دلیل می‌آورد که من امروز نمی‌خواهم بروم داخل آب (خنده حضار). مایواش را نیاورده، سرما خورده، وقتش نیست، نمی‌خواهد از دیگران جلو بزند و آبروی همه را ببرد! و غیره. به هر دلیلی وارد این قضیه نمیشود.

وقتی مسأله را بررسی میکنی می‌بینی که پشتش تئوری "شورها" باید قدرت را بگیرند، که در روسیه نگر رفتند، بلکه بلشویکها قدرت را گرفتند، "طبقه" باید انقلاب کند و نه حزب (فرمولبندی ما هم نمی‌گوید حزب باید انقلاب کند)، خوابیده است. ولی فرمولبندی که می‌گوید نیرو به سمت قدرت، ترس از استخر سیاسی این جنبش جونور را در جامعه نشان میدهد. اینکاره نیست. وگرنه شما سه تا مدیر کل وزارت فرهنگ را بگذارید کنار هم و با آنها حزب بسازید، فوری احساس کسب قدرت به آنها دست میدهد. فکر میکنند فوراً باید وزیر شوند. فوراً برنامه‌شان را برای جامعه میدهند. این خرد دیدن خود و این تعلق به حاشیه جامعه، "مارژینال" بودن تاریخی چپ در ایران، ذهنیت و روانشناسی که با خودش آورده، به نظر من یکی از بزرگترین موانع است. من فکر میکنم اگر چپ شکست بخورد روی این مسأله شکست می‌خورد نه روی هیچکدام آنها دیگر که گفتیم. روی این که نمیرود نقشش را انجام دهد و این مهمترین مشکل این خط است. دوم خردادی این مشکل را ندارد، می‌خواهد جهان را نجات دهد! طرف راه خانه‌اش را نمی‌تواند پیدا کند، می‌خواهد دیالوگ تمدنها بکند. (خنده حضار). جدی می‌گویم! به او گفته‌اند تو

مبارزه صنفی نداشته و مبارزه دفاعی را نتوانسته سازمان بدهد. در نتیجه یک حفره بزرگ پشت سر کمونیستها بجا میگذارد. نیروی جلو برای اینکه یک حرکت اساسی بکنی، می‌بینی طبقه‌ای که حرکت دارد به نامش و یا لااقل از طرفش صورت میگیرد، خودش معلوم نیست با چه استحکامی در صحنه است. برای دوره کوتاهی می‌آیند در صحنه. معلمین، دانشجویان، زنان به طور کلی ممکن است یک جنبش طولانی مدت اعتراضی سیاسی داشته باشند و یا روشنفکران و ادبا بخصوص. ولی کارگر این بخت و آزادی عمل را ندارد که دو سال، سه سال در قلمرو سیاسی پرسیه بزند. بالاخره باید سر و ته این پروسه در سه ماه هم بیاید. بیرون این سه ماه ما کارگران را به صورت نیروی زنده فعال حامی این خط نداریم. آن سه ماه داریم، آن سه ماه قیام و شورش و شوراهای خودبخودی و اتحادیه و مجامع عمومی ای که کارگران دارند مشت گره میکنند و سخنرانی میکنند را همه ما دیده‌ایم و آن هست، ولی تا آن سه ماه مانده به کسب قدرت، و در غیاب یک جنبش اعتراض کارگری شکل یافته که آگاهانه از این چپها دفاع کند، این خط چکار میتواند بکند؟ جنبش اتحادیه‌ای در انگلستان مشکل ندارد که بگوید طرفدار چه حزبی است. میگوید. میگوید ملت بروید به حزب کمونیست یا به حزب لیبر اینچا رای بدهید. اولین خاصیتی که جنبش کارگری از چپ حاشیه نشین تحت تاثیر اختناق گرفته این است که خود را غیرسیاسی وانمود کند. در نتیجه حتی اگر به صحنه هم بیاید به آن سرعت به نیروی ذخیره و به اصطلاح به یکی از ارکان این جنبش که می‌خواهد قدرت را بگیرد تبدیل نمیشود. بنظر من نقاط مثبتی که بخصوص الان باید روی آن مکتب کرد دو رکن اساسی در جامعه است.

- یکی مسأله سکولاریسم است. به نظر من هر جریانی که به جای جمهوری اسلامی سر کار بیاید باید یک جریان سکولاریست باشد. باید ضد دین باشد. و حتی به نظر من سکولاریسم کافی نیست، باید ضد دین باشد. با یک موج برگشت علیه مذهب روبرو هستیم که هر چه جلوتر برود، وسیعتر میشود. چون فردا آخوند را میگیرند و میگویند این آقا را مبینید، ۱۸ نفر را با دست خودش کشته است. آن وقت باید ببینید چند نفر از آن تنمه‌ای که در دهات یک جایی نماز میخوانند، نمازشان را کنار میگذارند. این پروسه به نفع اسلام پیش نمیرود. این پروسه دارد به ضرر اسلام پیش میرود. جنبشی که ضد مذهب باشد یک پایش را گذاشته لای در قدرت سیاسی و الان که نگاه میکنید مبینید فقط کمونیسم کارگری، کمونیسم رادیکال کارگری است که آشکارا و علناً و بصورت اعلام شده خودش را علیه مذهب تعریف کرده است.

- مسأله بعدی زنان هستند. نصف جامعه است و نه فقط زنان نصف جامعه هستند، بلکه از نصف دیگر جامعه هم بخش زیادشان طرفدار برابری است. در نتیجه یک پلاتفرم مهم کمونیستها که ممکن است مردم با آن بیابند مسأله زن است. چون انقلابی که میشود، میتواند خیلی زنانه باشد. اکثریت عظیم میتواند به این معنی به تو رای بدهد و با تو باشد. اکثریت عظیم همین طوری با تو هستند. چون زن هستند، با تو هستند. در نتیجه کمونیسم کارگری به نظر من سر مسأله مذهب و مسأله زن دو پشتوانه در آن جامعه دارد که هیچکدام از جنبشهای دیگر از آن برخوردار نیستند. ضد مذهبی‌گری‌اش و دفاع از حقوق زنان. مدرنیسم، سکولاریسم و غیره تبعات اینها است. اگر مدرنیسم حزبی در چیزی ترجمه شود، ضد اسلامی‌گری‌اش، ضد دینی‌گری‌اش، دفاع از حقوق زنان، و خلاصی اخلاقی برای جوانان است. جنبشی است که برای مثال با فرهنگی که یک جوان ایرانی باید

دیگر راجع به مطبوعات حرف نزن! الان پنج ماه است که نمیداند چکار میکند. قرار بود با دیالوگ تمدنها برود جرج سورس را سر عقل بیاورد. بیل گیتز را راهنمایی کند و به آمریکا بگوید که سیستم شما خوب نیست! از ادعا کردنش دست بر نمی‌دارد و کسی هم به ریشش نمیخندد. اما من و شما که می‌گوئیم کمونیستها قدرت را بگیرند، از هزار سوراخ در می‌آیند که نگاه کنید: بلانکیستها، چه تخیلاتی، چه خود بزرگ بینی هائی، همه‌اش دارند من من میکنند. در حالی که کسی با دیالوگ تمدنهای خاتمی که تا دیروز مسئول یک کتابخانه مذهبی بوده مشکلی ندارد. آقای خاتمی میتواند دیالوگ تمدنها بکند ولی شما نمیتوانید اختیار مملکتی که خودت در آن بزرگ شده‌ای و احتمالاً در آن مقطع صد هزار نفر از نخبگان آن جامعه را سازمان داده‌ای را داشته باشید. فکر نمی‌کنند که همین آدمها که در حزب کمونیست کارگری و در جنبش کمونیستی‌اند، اگر در یک شرایط آزاد در یک آگهی شغلی شرکت کنند، توانائی‌شان برای اداره جامعه از این وزرا و وکلا بیشتر خواهد بود. اول اینها را سرکوب کرده‌اند تا بتوانند حکومت کنند. و خود این جنبش حاضر نیست این را قبول کند. این به نظر من فشار گناه پسااستالینی است. استالین آمده کاری کرده، احساس گناهی با کمک آمریکا و چپها خلق کرده‌اند که بیچاره از ترس نمیتواند راه برود. خوب استالین به ما چه؟ مگر من هیتلر را به حساب آقای بنی صدر گذاشته‌ام، که تو استالین را به حساب من میگذاری؟ (مقایسه‌شان اصلاً مع‌الفارق است.) تو هیتلر را داشتی این هم استالین را دارد. کسی که در ۸۰ کشور دنیا کودتا کرده که دیگر از این حرفها نباید بزند. کسی که بمب اتمی بر سر مردم میاندازد و بچه‌های مدرسه را در هیروشیما و ناکازاکی میکشد که نباید بحث استالین را به میان بکشد. فوئش من هم مثل شما هستم. ولی هیچکس تا حالا نرفته یقه یک حزب ناسیونالیست را بگیرد و بگوید که شما استبداد به پا میکنید و یا از کجا معلوم که شما پلورالیسم را قبول کنید. با چپ این کار را میکنند و چپ هم بر و بر نگاه میکند. خود ما به عنوان اولین حزب سیاسی چپ در ایران که ادعای قدرت کرده، دورادور ادعای قدرت کرده‌ایم، آماج حمله قرار گرفته و بیشترین اهانتها و فشارها را متحمل شده‌ایم. متحمل شده‌ایم برای اینکه جرئت کرده‌ایم از دولت حرف بزنیم. از رابطه دولت و حزب و غیره. اینها همه به نظر من آن احساس اکونومیسم منشویکی و احساس گناه پسااستالینی است که خمیره چپ را تشکیل داده و اگر کمونیسم کارگری بخواهد به قدرت برسد قبل از هر چیز باید خودش بخواهد به قدرت برسد. این به نظرم مهمترین مانع است.

- نکته دیگر، ضعف دیگر، جنبش نسبتاً توسعه نیافته کارگری است. این ضعف خیلی بزرگی است. کمونیسم می‌خواهد در کشوری به قدرت برسد که جنبش کارگری‌اش اشکال حتی مقدماتی از تشکل و اعتراض اجتماعی را به دست نداده است. اگر شما بروید آمریکای لاتین می‌بینید که رهبران کارگری رهبران شناخته شده هستند در سطح شهردار شهر و وکیل مجلس. رهبر فلان سندیکای کارگری و اتحادیه کارگری یک آدم سرشناس جامعه است. در ایران کارگر همان تصویر "کارگر آوردیم دیوارمان را تیغه بکشد"، است. کارگری که آوردند یک کار به او میدهند و او هم انجام میدهد و مزد میگیرد. کارگر هنوز نتوانسته در جامعه ایران به عنوان یکی از پاهای بحث اقتصادی، پای بحث سیاسی، پای بحث دمکراسی و حقوق مدنی، با نمایندگان و شخصیت‌های و سازمان‌های حضور بهم برساند. آمریکای لاتین همیشه اینطور بوده است. حزب چپ به اتحادیه‌های کارگری نزدیک میشود، رهبرانشان با هم حرف میزنند و قرار میگذارند که به حزب چپ رای بدهند و کمک کنند که آنها سرکار بیابند. در ایران کارگر منفرد و متمیزه است. ساختارهای

در آن زندگی کند، با خواست میلیونها آدمی که میخواهند بیایند در صحنه جامعه و زندگی‌شان را تجربه کنند، کاملاً خوانایی دارد.

اینها به نظر من نقاط مثبت و منفی جنبش کمونیسم کارگری در چنین بزنگاهی است. اشتباه است اگر فکر کنیم که این جنبشها می‌آیند و نقاط مثبت و منفی را در یک تابلو می‌گذارند و مردم انتخاب میکنند. طبعاً اینطور نیست. باید شرایط تبدیل شود به شرایطی که قدرت دست به دست بشود. وقتی شرایط اینطور شد مردم بین مشخصه‌های عمومی تری انتخاب میکنند. به نظرم مردم اساساً در یک چنین تحولی، بین چپ و راست یکی را انتخاب میکنند، نه فقط مردمی که باید یکی از اینها را قبول کنند، بلکه مردمی هم که باید به میدان بروند باید بین چپ و راست یکی را انتخاب کنند. یا می‌روید در صف راستها یا در صف چپها می‌ایستید. در یک بزنگاه سیاسی مثل یک انقلاب یا تحولات اینچنینی، اینطور نیست که ۸۲ حزب داریم که نمیدانیم کدامش را انتخاب کنیم. چنین حالتی پیش نمی‌آید. تصمیم‌گیری که: چپی هستم، جمهوریخواهم، طرفدار عدالت اجتماعی‌ام، میروم اینطرف. طرفدار آمریکا و غرب هستم، زنده باد وضع سابق، میروم آنطرف. البته در جزئیات انتخابهای دیگری هم وجود دارد ولی در کل، جامعه تصمیم می‌گیرد که این پیروزی بنام چپ صورت بگیرد یا بنام راست. در انقلاب ۵۷ این اتفاق افتاد. تا قبل از تظاهرات تاسوعا و عاشورا به نظر می‌آمد که مردم دارند در ایران یک انتخاب چپ میکنند. به نظر می‌آمد که مردم دارند چپ را بمیدان میکشند و زیر شعارهای چپ دارند تظاهرات میکنند. زیر شعارهای چپ اعتراض میکنند. و بعد با گاوبندی اسلامیون و آمریکا و سران حکومت، سیستم انتقالی تعریف میشود. روز عاشورا کسانی که در خیابان بودند میدانند چه شد. شعار "مرگ بر شاه!" با فحش سران تظاهرات روبرو میشد. میگفتی "مرگ بر شاه!"، میگفتند آن ساواکی را بگیرید. علیه شعار "مرگ بر شاه!" روز عاشورا به عنوان شعار ساواک سمپاشی میشد. معلوم بود که تصمیمشان را گرفته اند. هژمونی راست داشت روی جنبش اعتراضی از مقطع تاسوعا عاشورا اعمال میشد، از مقطعی که خمینی به مسلمانان پیغام میدهد که صفتان را از چپها جدا کنید. در نتیجه چپ را می‌گذارند که به آن شلیک شود و چپ دیگر جرات نمیکند با شعار خودش به خیابان بیاید. با شعار "الله اکبر" باید به خیابان بیایند. وقتی که معلوم شد که آن رژیم را دارند می‌اندازند و راست مذهبی تنها انتخابی است که مردم دارند، مردم هم پشت آنها رفتند. این دفعه هم همینطور است. مسأله این است که اگر چپ خودش را به عنوان انتخاب عرضه کرده باشد، مردم بین چپ و راست یکی را انتخاب میکنند. چپ بطور کلی و راست بطور کلی. و اگر اینطور که من گفتم پرچمدارش و چهره شاخص چپ کمونیسم کارگری باشد و نه توده ایسم، سوسیال دمکراسی و جریان دیگری، آن وقت این انتخابی است بین کمونیسم کارگری و باقی جریانها. به نظر من به همین سادگی است.

بحث این نیست که می‌رویم در خانه‌ها و مردم را با ایدئولوژی آلمانی و هجدهم برومر مارکس و مانیفست کمونیست آشنا می‌کنیم. قرار نیست از این راه مردم کمونیسم کارگری را انتخاب کنند. مردم دنبال رهبر یک تحول سیاسی - اجتماعی می‌گردند، نیروهای در صحنه را نگاه میکنند و تصمیم می‌گیرند که با راست بروند یا با چپ. و اگر با چپ رفتند با آن چپی می‌روند که هژمونی سیاسی دارد، هژمونی فکری دارد، هژمونی سازمانی دارد و کسی که در آن مقطع چپ را به نام خودش کرده است. اسمش دیگر مهم نیست، با آن می‌روند. چریک فدائی سیانور می‌گذاشت زیر زبانش

و حرفهای نامفهوم میگفت و با رژیم شاه وارد جنگ شده بود. وقتی مردم رفتند یک کار سیاسی تشکیلاتی کردند که ربطی به چریکیسم نداشت و شاه را انداختند، رفتند چریک را آوردند گذاشتن آنجا و دورش جمع شدند. گفتند: زنده باد چریک فدائی، درود بر فدائی! خود فدائی نمیتوانست باور کند که این اتفاق دارد برایش می‌افتد. هیچکس هم از این عده کتابهای جزئی و پویان و احمد زاده را نخوانده بود. ولی فدائی سمبل "ما مسلمان نیستیم" شده بود: آقا جان اینهایی که اینجا جمع شده اند مسلمان نیستند، آخوند هم نمیخواهند و دوست ندارند به جمهوری اسلامی رای بدهند. در نتیجه در یک فضای انتخاب و در یک دوراهی اینگونه، میتواند بحث قدرت برای حزب کمونیست کارگری و جنبش کمونیسم کارگری مطرح باشد. نه در یک پروسه ارشادی که در آن مردم مطمئن بشوند که بله برنامه اینها را خوانده‌ایم و از همه بهتر است.

همانطور که گفتم در یک پروسه به اصطلاح تدریجی که در آن انتخابات مطرح باشد و یا در یک پروسه انقلابی و یا در یک جنگ نظامی طولانی مدت حزب کمونیست کارگری و یا کمونیسم کارگری میتواند به قدرت برسد. این سه راهی است که جامعه جلوی کمونیسم می‌گذارد. بیرون اینها یعنی ضربات کوتاه مدت نظامی و به اصطلاح انقلابی قدرت سیاسی از بالا میتواند حکومت اسلامی را عوض کند و بدهد دست جناحهای دیگری در راست و آنوقت به نظرم این بحران میتواند تخفیف پیدا کند. این بحران حکومتی بورژوازی حتی میتواند برای ده سال حل بشود. در آن صورت کمونیسم کارگری تبدیل میشود به یک نیروی قدرتمند اپوزیسیون در جامعه. ولی قدرت سیاسی به طرق دمکراتیک، انتخاباتی و انقلابی قابل تصرف است. اگر پروسه به طرق کودتائی و بدون دخالت مردم طی شود، به نظر من کمونیسم کارگری شانس قدرت گرفتن ندارد.

*

حال فرض کنیم محصل این تحولات و سرنگونی و غیره یک انتخاب چپ در جامعه بود و فرض کنیم این چپ سمبلیزه شد در کمونیسم کارگری و فرض کنیم که کمونیسم کارگری قدرت را تشکیل داد و قدرت را گرفت، سوآلی که مطرح میشود این است که آیا میشود در قدرت ماند؟ فکر کنم این پیچیده ترین مسأله است. آیا میشود در قدرت ماند؟ چون خود پروسه‌ای که قدرت را بگیریم هنوز ساده‌تر از در قدرت ماندن است. ماندن در قدرت هم من صحبت بیست سال را نمیکنم، صحبت از پنج سال است. آیا میشود این حزب کمونیست کارگری که روی دوش مردم به قدرت رسیده در قدرت بماند یا نه؟ اولاً اینها در انتخابات تقلب خواهند کرد ولی فرض کنیم علیرغم این، حزب به قدرت برسد. ثانیاً ممکن است بخواهند کودتا کنند و ممکن است سعی کنند کشور را به یک جنگ خارجی بکشانند. ممکن است سعی کنند کشور را با تروریسم بی ثبات کنند. ممکن است کشور را بخواهند با تحریم اقتصادی و محاصره اقتصادی بی ثبات کنند. ممکن است کشور را بخواهند از طریق همان بحث فدرالیسم که صحبتش را کردیم متلاشی کنند. آیا می‌توانیم به این مشکلات فایق آئیم؟ آیا کمونیسم کارگری علیرغم همه این مسائل میتواند قدرتی را که در یک شرایط مناسب سیاسی به چنگ آورده، نگهدارد؟ جوابی که من میدهم به فرض شرایطی مثبت است. یعنی من فکر میکنم با توجه به اوضاع بین المللی و با توجه به مشخصات داخلی میتواند قدرت را نگهدارد. خود پروسه کسب قدرتش به اندازه کافی سخت است و فرض کردم و پیچیدگیهای خودش را دارد که بعداً به آن میرسم. ولی حفظ قدرت و قرار گرفتن در موقعیتی که واقعاً دولتی تشکیل شود که می‌خواهد مسائل جامعه را حل و فصل کند، ساختار سیاسی و فرهنگی جامعه را عوض کند، به نظر من در این دوره مشخص

و به آهای دیگر هم میگوید اگر به شما هجوم آوردند شما هم بلند شوید بیایید اینجا. یک کشوری ایجاد میشود که به نظر میآید دارد از یک سلسله ارزشهای حرف میزند که انسان غربی و آزادیخواه با آن خوانائی حس میکند. فکر نمیکند که اینها رفته اند فلسفه عرفانی شرق را احیاء کرده‌اند. یا رفته‌اند و دوباره باستان شناسی کرده‌اند و مثلاً فهمیده‌اند مزدک و مانی این حرفها را زده‌اند. یا میخواهند عکس انوشیروان دادگر را از این به بعد روی پولشان چاپ کنند (خنده حضار). میگویند اینها به نیوتن احترام میگذارند، به داروین احترام میگذارند، به لیبرالیسم غربی احترام میگذارند، به مارکس و انگلس احترام میگذارند، به جنبش کارگری این کشور احترام میگذارند، به هنر آوانگارد، به ارزشهای اخلاقی پیشرو احترام میگذارند. تنها کشوری در خاورمیانه میشود که کسی مزاحم آزادی جنسی کس دیگری نیست. اولین کسانی که ممکن است جمع شوند و از این دولت دفاع کنند، زنها هستند. سازمانهای مدافع بخشهای اقلیت در این کشورها هستند. کشوری است که مطلقاً نژادپرست نیست و با تمایلات جنسی مردم کاری ندارد و همه آزادند حرفشان را بزنند. این تصویر اگر منتقل شود بهترین ابزاری است برای اینکه جلوی توطئه بر علیه چنین حکومتی گرفته شود. نه فقط این، بلکه خود این مدنیت آنقدر با شکوه است که از فردا مردم میگویند که درست شد. اگر شما بیائید این منشور را اعلام کنید، توطئه کردن علیه حکومت در داخل و شوراندن مردم علیه آن، به شدت مشکل میشود. میگویند آخر ما در تظاهرات علیه چه حکومتی شرکت کنیم؟ تازه همینها دیروز همه زندانیها را آزاد کردند. مجازات اعدام را لغو کردند. آزادی مطبوعات را اعلام کردند. زن و مرد را برابر اعلام کردند. حقوق مدنی کودک را اعلام کردند و گفتند هر کس هر نوع موسیقی میخواهد، بسازد و گوش کند. چرا من بیایم بر علیه اینها تظاهرات کنم؟ چی دارید میگوئید آقا جان؟ به نظر من اگر ما بتوانیم، اگر این جنبش بتواند، به عنوان پیروزی یک فرهنگ بالاتری به قدرت برسد، آنوقت توطئه علیه‌اش سخت است، منزوی کردنش سخت است، محاصره کردنش سخت است. ممکن است فلان ژنرال آمریکائی به دنبال خط جنگ سردی‌اش هر کاری بخواهد بکند ولی توده مردم آن کشور میگویند که این یک جامعه باز است و میتوانی بروی و ببینی چه خبر است. چیز عجیبی نیست که پشت دیوار قایم کرده باشند و یک پرده رویش کشیده باشند که میگوئی دارند توطئه میکنند. آنجا قانون مخفی کردن اطلاعات دولتی ندارند، ما داریم. تو نمیتوانی اسرار دولتی را اینجا بگوئی ولی آنجا میگویند. میتوانی در جلسه مجلس شرکت کنی و جلسه هیات وزیرانش را تلویزیون نشان میدهد. چی دارید میگوئید؟ همه این رسانه‌های خبری آنجا دفتر دارند و حرفشان را میزنند. به این حکومت دسترسی هست. این به اصطلاح غربیگری و آزاداندیشی حکومت و اینکه این پیروزی جناح چپ اروپاست، پیروزی چپ اروپاست که در ایران تحقق پیدا میکند، پیروزی چپ اروپا و انقلابیگری اروپاست که در ایران تحقق پیدا میکند، اولین گارانتی است. به نظر من اینجاست که ما میبینیم جدالهای دو دهه بر سر اینکه کمونیسم چیست، میتواند نتیجه سیاسی ملموس داشته باشد. با خط "راه درخشان" نمیشود در ایران انقلاب کرد و گرفت و ایستاد. با بحث کومه له، "پیشمرگه ی کومه له وک پولان" هم نمیشود. با بحث سرمایه داری مستقل و غیروابسته هم نمیشود. با بحث بورژوازی ملی - مستقل نمیشود. با بحث جنبش ملی - اسلامی نمیشود. اگر شما کشوری درست کنید که بگوئید تروریست اگر بیاید اینجا من تحویل دادگاه بین المللی‌اش میدهم و یا خودم جلوی روی همه محاکمه‌اش میکنم، خیال غرب از این بابت راحت میشود. در نتیجه حمله کردن به آن کشور خیلی سخت‌تر است.

در ایران در حیطه اختیار کمونیسم کارگری هست. بخاطر همین هم من اول بحث گفتم که این نسخه را برای کشور کره نمیچم. نمی دانم کمونیسم کره اصلاً شانس دارد کاری بکند یا نه؟ من دارم راجع به یک شرایط ویژه تاریخی و منحصر به فرد تاریخی در ایران حرف میزنم که کمونیسم کارگری میتواند قدرت را بگیرد و میتواند نگهدارد، به شرط اینکه یک سلسله پروسه هائی را طی کند.

- اولین مساله‌ای که به نظر من مهم است این است که این کمونیسم نوع قدیم نیست. به نظرم کمونیسم نوع قدیم در این پروسه اگر هم قدرت را میتوانست بدست بیاورد، فوراً از دستش میگریفتند. مشخصات کمونیسم کارگری معاصر در ایران طوری است که بتواند این کار را بکند. اولاً یک سنت اروپای غربی است. مهمترین سرمایه حزب کمونیست کارگری این است که یک حزب غربی است. بگذارید این را معنی کنم. حزبی است که ریشه‌هایش در اندیشه و فرهنگ و مدنیت اروپای غربی است. این حزب اسلامی - ملی یک عده از جوامع شرقی نیست که علیه امپریالیسم قد علم کرده و میخواهند دولت خودی درست کنند. این ناسیونالیسم چینی نیست. این فرهنگ بومی جایی نیست. این حزب کارگر صنعتی آلمانی و انگلیسی است که رهبرانش را بیرون داده و آن فرهنگ کاپیتالیستی را هضم کرده و نقاط مثبتش را هم شناخته و در خصوص فرهنگ و مدنی و نژادی هم با غرب نیست. این اولین سرمایه این جریان است. یعنی در ایران با پیروزی حزب کمونیست کارگری، مدنیت غربی پیروز میشود. من نمیخواهم هیچ توهمی نسبت به مدنیت غربی تاکنونی بدست بدهم ولی هر کس که کلاهش را قاضی کند میداند اجازه حرف زدن از اجازه حرف زدن بهتر است. اگر کلیسا برود نماز خودش را بخواند و در کار مردم فضولی نکند بهتر است. یا اگر زن و مرد آزاد باشند که هر مناسباتی با هم میخواهند برقرار کنند و یا مرد با مرد و زن با زن و هر چه که الان در جامعه داریم می‌بینیم، بهتر است از اینکه با چماق بر سر مردم بزنند. ما داریم می‌بینیم که اگر اجازه بدهند که هر کس نقدش را به جامعه بگوید بهتر است و اینها همه دستاوردهای مدنیت غربی است. جامعه شرقی از این چیزها از خودش بیرون نداده است. حیف! کاش داده بود! ولی نداده است. به ما مربوط نیست. بالاخره نداده است و الان حزبی که میخواهد برود آن آزادمندی سیاسی را بیاورد پایش را روی مدنیت غربی گذاشته است. و این خویشاوندی با غرب به نظر من در عمیق ترین سطحی رابطه ما را با جهان آن دوره تعیین میکند. و کارهائی را در حیطه اختیارات حزب کمونیست کارگری قرار میدهد که چینی‌ها و کشورهای متفرقه‌ای که در آن چپها سر کار آمدند، نمیتوانستند بکنند و آن اینست که در کشور را باز کند به روی غرب و خودش را در امتداد مدنیت غربی و نقد غربی به جهان، با یک جهان نگرایی غربی مطرح کند و در نتیجه منهای اختلاف سیاسی روزمره با دولتهای غربی که ممکن است پیش بیاید و یا پیش نیاید، به یک صلح عمیقتری با مردم اروپای غربی و امریکا برسد. شرایطی که هیچ کشوری در خاورمیانه ندارد و نمیتواند هم داشته باشد. این امکان وجود دارد که پیروزی کمونیسم کارگری در ایران حتی به صورت پیروزی مدنیت غربی، در غرب تصویر شود. برای چه؟ برای اینکه حزبی سر کار میآید که همان روز اول برابری زن و مرد، لغو مجازات اعدام، آزادی بی قید و شرط سیاسی، آزادی فعالیت رسانه‌های جمعی، آزادی مطبوعات، آزادی انتخابات و آزادی تشکیل احزاب و بیانیه حقوق بشر که سهل است فراتر از آن را، اعلام میکند. بعد هم میگوید تشریف بیاورید. و به هر کس که از آنجا عبور میکند، در همان فاصله‌ای که آنجا هست میگوید بیائید به هر چه میخواهید رای دهید. افغانیها را جزء مردم آن کشور میداند

دمکراسی بشود همه بر میگردند. میگوید دمکراسی شده، خوبه، ولی من شغلم اینجا بهتر از آنجاست. بر نمیگردند. در نتیجه یک حوزه قوی جامعه ایرانی الاصل وجود دارد که به نظر من جنبش کمونیستی کارگری باید تبدیلش کند به یک پشت جبهه عظیم در اروپای غربی که از او دفاع میکند. طوری که فکر کنند نمیشود با آن کشور بدرفتاری کرد برای اینکه در این کشورها سه میلیون طرفدار دارد و به هر در و پیگری میزنند که کشور سوسیالیستی خودشان را آنجا حفظ کنند. و آن کشور باعث افتخارشان است. به نظرم آن عکس و نقشه گریه به جای خودش محفوظ به این نقشه جهان فکر کنید و این میلیونها و صدها هزار آدمی که هستند، و باید اینها را برد. به نظرم اشتباه است این تصورهای داخل کشوری و نسل قدیمی است که ایران آنجاست، فقط از آنجا میشود حرف زد، آنجا میشود کار کرد. همه جا به نظر من باید کار کرد و به نظرم کسی که ایران را برده باشد و خارج را نبرده باشد وضع دشواری دارد. باید بتوانی از حالا بخصوص فرض کنی که فعالیت در عرصه بین المللی کاریست به اعتبار خودش. فعالیت دوره تبعید نیست. در نتیجه جنبشی که خواهد در ایران پیروز شود باید همین الان فضای ایرانی بیرون از ایران را برده باشد. تبدیل کرده باشد به پشت جبهه خودش.

- نکته بعدی به نظر من قدرت بسیج مردم است. ضامنی که این جنبش دارد، این است که مردم را در صحنه نگهدارد. راجع به این دیگر بیشتر از این نباید صحبت کرد. نیروی اصلی چنین کشوری از نظر سیاسی و اقتصادی و نظامی، مردم هستند. - نکته دیگر اینکه به نظر من مردم خودشان را در حکومت می بینند. شوراها تشکیل میشود. چه کسی را میخواهد ملامت کنید. این مردم ایران هستند که در شوراهاشان دارند تصمیم میگیرند و حکومت میکنند. ساختار حکومتی یک چنین نظامی مبتنی بر حضور مستقیم همه در پروسه تصمیم گیری در تمام حالات و لحظات جامعه است. همانطور که گفتیم این یک جامعه باز و یک جامعه مترقی است.

به اینها باید چند نکته را اضافه کرد، دو نکته لااقل. - یکی اینکه چنین حکومتی باید یک دیپلماسی فوق العاده منعطف و عاقلانه داشته باشد. به نظر من نباید قصد جنگ و صدور چیزهای این چنینی را به هیچ جا بکند. باید اطمینان خاطر بدهد که ما با کسی سر دعوا نداریم. یک کشوری باشد که میتواند با شما کنار بیاید. شما فاشیست هستید؟ بارک الله، خوش بحالت! ما میخواهیم اینجا کار دیگری بکنیم. به نظر من نباید دعوت به مخاصمه بکند. نباید اصلاً پای خصومت با غرب و کشورهای منطقه برود. راهش این است که یک دیپلماسی منعطفی داشته باشد برای اینکه بتواند خودش را در منطقه به اندازه کافی حفظ کند تا وقتی که آن اعتماد به نفس و ائتلاف بین المللی در دفاع از او شکل بگیرد. راستش اگر شرایطی بشود که تجربه کمونیستی را در ایران رویش خون بپاشند، حمله کنند، سه ماه جنگ کنند و پنج شهر را نابود کنند، بمب بیندازند، تحریم اقتصادی بکنند، به نظرم این انقلاب شکست میخورد. شکست میخورد به این معنی که شاید نهایتاً پیروز شود ولی بیست سال اولش باز نسلی که انقلاب کرده دچار یک سلسله مشقات و بدبختیها میشود و این مشقات دقیقاً مبنای عروج هزار و یک جور ناسیونالیسم و بورژوازی گری در فاز بعدی این جنبش میشود. در نتیجه باید تلاش کرد که خون به این جنبش نپاشند، فقر به این جنبش نپاشند، و واقعاً سر کار آمدن کمونیسم کارگری مساوی باشد با آزادی فورا، رفاه فورا. "آزادی فورا" به نظر میآید خیلی سخت نیست. میگوئی همه آزادند. از خودت شک نداری و فکر میکنی که شوراها از این حکومت دفاع میکنند. ولی "رفاه فورا" باید مقداری بحث کنیم. چگونه رفاه فورا؟

مجموعه این بحثها این است: برای اینکه ما بتوانیم، کمونیسم کارگری بتواند، خودش را به عنوان رهبر اعتراضات مردم جا بیندازد، بطوریکه پیروزی اعتراضات مردم تشکیل دولت توسط کمونیسم کارگری باشد، این مسیری که گفتیم را باید طی کند.

من اشاره‌ای بکنم به بحث قدیمی، قدیمی به این معنی که شش هفت ماهی است که در حزب کمونیست کارگری مطرح شده است، بحثی تحت نام جنبش سلبی یا جنبش اثباتی. که معلوم میشود دو طرف دارد که من طرفدار سلبی‌اش هستم. خطوط کل بحث این است: ببینید مردم رهبری سیاسی‌شان را بر حسب مطالعه شرح حالش انتخاب نمی‌کنند. بروند یک جایی بنشینند، ببینند گروههای مختلف چه میگویند و یکی‌شان را برای رهبری انتخاب کنند. مردم انتخابهای سیاسی مهمی میکنند. انقلاب یک حرکت سلبی است. در انجمن مارکس در بحث کاپیتال حتی راجع به سوسیالیسم از مارکس برایتان خواندم که کمونیسم جنبشی است برای نفی وضع موجود. خودش هیچ الگوی اثباتی فی الحال ندارد. چون وضع موجود مبتنی

- این اسم "کمونیسم" ممکن است باعث شود خاطرات جنگ سردی در دل یک عده‌ای زنده شود ولی سؤالی که هست این است که چقدر جامعه غربی از این دولت بالفعل احساس خطر میکند؟

به نظر من طبقه حاکمه‌اش احساس خطر میکند ولی یک خطر مبهم و دراز مدت. ولی توده اهالی خوششان می‌آید و ممکن است این را به عنوان یک حرکت پیشرو در خاورمیانه که میتواند شروع صلح در جهان و صلح خاورمیانه باشد، در آغوش بگیرند.

- نکته بعدی به نظر من قدرت بسیج مردم است. ضامنی که این جنبش دارد، این است که مردم را در صحنه نگهدارد. راجع به این دیگر بیشتر از این نباید صحبت کرد. نیروی اصلی چنین کشوری از نظر سیاسی و اقتصادی و نظامی، مردم هستند. - نکته دیگر اینکه به نظر من مردم خودشان را در حکومت می بینند. شوراها تشکیل میشود. چه کسی را میخواهد ملامت کنید. این مردم ایران هستند که در شوراهاشان دارند تصمیم میگیرند و حکومت میکنند. ساختار حکومتی یک چنین نظامی مبتنی بر حضور مستقیم همه در پروسه تصمیم گیری در تمام حالات و لحظات جامعه است. همانطور که گفتیم این یک جامعه باز و یک جامعه مترقی است.

به اینها باید چند نکته را اضافه کرد، دو نکته لااقل. - یکی اینکه چنین حکومتی باید یک دیپلماسی فوق العاده منعطف و عاقلانه داشته باشد. به نظر من نباید قصد جنگ و صدور چیزهای این چنینی را به هیچ جا بکند. باید اطمینان خاطر بدهد که ما با کسی سر دعوا نداریم. یک کشوری باشد که میتواند با شما کنار بیاید. شما فاشیست هستید؟ بارک الله، خوش بحالت! ما میخواهیم اینجا کار دیگری بکنیم. به نظر من نباید دعوت به مخاصمه بکند. نباید اصلاً پای خصومت با غرب و کشورهای منطقه برود. راهش این است که یک دیپلماسی منعطفی داشته باشد برای اینکه بتواند خودش را در منطقه به اندازه کافی حفظ کند تا وقتی که آن اعتماد به نفس و ائتلاف بین المللی در دفاع از او شکل بگیرد. راستش اگر شرایطی بشود که تجربه کمونیستی را در ایران رویش خون بپاشند، حمله کنند، سه ماه جنگ کنند و پنج شهر را نابود کنند، بمب بیندازند، تحریم اقتصادی بکنند، به نظرم این انقلاب شکست میخورد. شکست میخورد به این معنی که شاید نهایتاً پیروز شود ولی بیست سال اولش باز نسلی که انقلاب کرده دچار یک سلسله مشقات و بدبختیها میشود و این مشقات دقیقاً مبنای عروج هزار و یک جور ناسیونالیسم و بورژوازی گری در فاز بعدی این جنبش میشود. در نتیجه باید تلاش کرد که خون به این جنبش نپاشند، فقر به این جنبش نپاشند، و واقعاً سر کار آمدن کمونیسم کارگری مساوی باشد با آزادی فورا، رفاه فورا. "آزادی فورا" به نظر میآید خیلی سخت نیست. میگوئی همه آزادند. از خودت شک نداری و فکر میکنی که شوراها از این حکومت دفاع میکنند. ولی "رفاه فورا" باید مقداری بحث کنیم. چگونه رفاه فورا؟

- نکته دوم به نظر من باید این واقعیت باشد که ما باید جامعه ایران را از هم اکنون دو حوزه‌ای تعریف کنیم. ما باید فرض کنیم مردم ایران در دو حوزه جغرافیایی مختلف زندگی میکنند. عده‌ای داخل خاک ایران و عده‌ای بیرون آن. و ما باید هر دو حوزه را ببریم. این انقلاب باید در هر دو حوزه به پیروزی برسد. ما یک عده کنترای ایرانی که بروند در فلوریدا بنشینند و مرتب ادیت کنند، مرتب پول خرج کنند که جمهوری سوسیالیستی را بیندازند، نه فقط نمیخواهیم بلکه میخواهیم صف مردم دو سه میلیونی که بهیچوجه مجبور نیست به ایران برگردد را نیز با خود داشته باشیم. اینطور نیست که اگر

من پاسخم به این ترتیب به این بحث که آیا در این تحولات کمونیسیم میتواند قدرت را بگیرد، یک آری مشروط است. به شرط اینکه مجموعه وسیعی از شرایط تأمین شود و پیش شرطهایی فراهم شود، کمونیسیم ایران یک شانس دارد که قدرت را بگیرد و به اصطلاح الگوی جامعه را تعیین کند و شکل بدهد. به نظر من میتواند قدرت را بگیرد و این ملزومات به نیروی آگاه حزب بستگی پیدا میکند.

حزب کمونیست کارگری که خیلی از ما عضو هستیم برای همین تشکیل شده است و برای همین کار میکند. اگر اندیشه مارکسیستی یک کلمه بگذارد جلویت میگوید پراتیک کن! تو که میدانی باید بروی آنجا برو دیگر. به هر حال میرسی یا نمیرسی. کسی به خاطر اینکه ممکن است نرسد تا به حال از رفتن منصرف نشده است. در نتیجه این مسیر را باید طی کرد و به نظرم یکی از سرمایه های این پروسه حزب کمونیست کارگری است. حزب کمونیست کارگری یک پدیده ای است که در طول بیست سال با نقد سیاسی، با نقد تئوریک، با گذشتن از مراحل عملی بسیار متنوع و پیچیده و گذرگاههای خیلی دردناکی، تبدیل شده به یک جریانی که مشخصاتی که من گفتم را میتواند از خودش بروز بدهد. دفاع بدون قید و شرط از زن در یک جامعه اسلامی که حتی سازمان آزادیخواهش حاضر نیست به این راحتی حرفش را بزند، ساده نیست. صحبت کردن از لغو مالکیت خصوصی به عنوان هدف فوری جامعه ساده نیست. صحبت کردن از کسب قدرت آسان نیست. اینها بحثهایی است که شده است.

اگر کسی علاقمند باشد که به تاریخ اینکه چه باعث میشود که من اینجا این حرفها را بزنم، پی ببرد، باید برود کوهی از ادبیات را بخواند. از بحث "دولت در دوره های انقلابی" تا بحث "اسطوره بورژوازی ملی" تا بحثهای سازماندهی کارگری، تا بحث شوروی این حزب را. و همه اینها و همه مبارزاتی که در قلمروهای مختلف سیاسی کرده است، رسیده به جایی که یک صف چند هزار نفری آدم است.

این صف به نظر میاید در خودش دارد این را میبیند که این نقش را بازی کند. به نظر من این بزرگترین سرمایه این پروسه است. وگرنه من اصلاً دورش را قلم میگیرم. وقتی چپی که میخواهد بیاید سر کار وجود نداشته باشد، چپی که میتواند بیاید سرکار هم وجود ندارد. در نتیجه چپی که میخواهد بیاید سر کار، به نظرم از یک حداقل از ملزومات بر خوردار شده است، الان وجود دارد. یک کار هرکولی میبرد که آن دیگر بیرون از بحث امروز ماست. من فقط میخواستم بگویم این امکان وجود دارد و کمونیسیم میتواند سر کار بیاید.

یکی دو نکته فرعی را اشاره کنم:

- مسأله بقاء ما در قدرت و مسأله اقتصاد. به نظر من میتوانیم بعداً در فرصتهای دیگر بحث کنیم ولی اگر فرض کنیم که بر علیه ما بمب کروز نمیاندازند و حاضرند با ما تجارت کنند و محاصره اقتصادی نمیکنند، حاضرند بگذارند ما از بازار تکنولوژی بخریم، حاضرند بگذارند ما جامعه و اقتصاد خودمان را سازمان بدهیم بدون این که توطئه نظامی علیه ما بکنند، اگر فرض کنیم که ثبات این حکومت زیر سؤال نیست، به نظر من سازماندهی یک جامعه مرفهتر با همین امکانات موجود فوراً ممکن است. فوراً ممکن است به دو دلیل:

یکی اینکه نیروی انسانی آزاد میشود؛ به نظرم آدمیزاد آزاد و خوشبخت در همان مقدار وقت سابق بهتر ایجاد و خلق و تولید میکند. ابتکار میزند، دل میدهد، تمرکز بخرج میدهد، دل میسوزاند.

بر مالکیت خصوصی است، بنا به تعریف، کمونیسیم، مبتنی بر لغو مالکیت خصوصی است. به این معنی، داده های امروز است که به شما میگوید فردا چه کار میکنید، نه طرح اثباتی خودتان راجع به فردا. این به معنی روزمره ترش در مورد جنبش سیاسی هم صدق میکند. مردم میخواهند از شر جمهوری اسلامی خلاص شوند، دنبال یک رهبری میگردند که اعتبار، لیاقت و صلاحیت تاریخی اش را داشته باشد و آنقدر خوشایند باشد که پروسه انداختن جمهوری اسلامی را تحت آن پرچم انجام بدهند. این یک پروسه است. انقلاب سلبی است. رهبری اثباتی است. ولی رهبری اثباتی در یک جنبش سلبی. شما باید صلاحیت یک جنبش را برسمیت بشناسید و آن این است که میتواند بگیرد، خوب است بگیرد و میتواند نگهدارد. اگر این را در ناصیه یکی حرکت سیاسی - اجتماعی ببینند، مردم به عنوان رهبری قبولش میکنند. و دیگر از آنجا به بعد چون "نه" را همراه این جریان گفته اند "آری" را هم همراهش میگویند. یعنی اگر بگوئید ما جریانی هستیم که برابری زن و مرد را آوریم، مدلی که تو برای برابری زن و مرد بعداً پیشنهاد میکنی بطور عادی برایشان قابل قبول است. رهبریش را آورده سر کار، میروند میایستند ببیند طرح چیست و میروند پیاده اش میکنند. در نتیجه مدل اثباتی بحث از نظر تقویمی بر میگردد به بعد از "نه"، که هر کسی باید داشته باشد. ولی بحث انتخاب شدن یک حزب به رهبری یک جنبش اجتماعی و قرار گرفتن در صدر جنبش اجتماعی، این است که ثابت کند رهبر لایقی برای امیال توده هاست. رهبر لایقی برای پیاده کردن و به ثمر رساندن پروسه ای است که شروع شده است.

مستقل از برنامه ما، بدون تبلیغات ما، مردم و این نسل، جمهوری اسلامی را نمیخواهند، دنبال یک رهبری در درون بافت سیاسی جامعه میگردند که لیاقت و صلاحیت سیاسی، معنوی، بینشی، سازمانی، برنامه ای آن را داشته باشد که این جنبش را به پیروزی برساند. این صلاحیت فقط یک سری مدل برای پیاده کردن در جامعه نیست. این صلاحیت یعنی حضور. یعنی دسترسی مردم به این حزب. یعنی دیدن این حزب در جوانب مختلف جامعه. یعنی دیدنش به عنوان حزبی که میتواند اصولی تصمیم بگیرد و تصمیم عاقلانه بگیرد. و دیدنش به عنوان یک پدیده بزرگ. اینها ملزومات تبدیل شدن به رهبری اجتماعی است. سیاست به اصطلاح مسابقه هوش یا ملکه زیبایی دختر شایسته نیست که ایشان دور کمرش اینقدر است، سوادش اینقدر است و آن تاج هم به قیافه اش میخورد پس این را انتخاب میکنیم. اینطور نیست. این انتخابی است بر مبنای اینکه طرف میتواند آن را به ثمر برساند یا نه. فکر میکنم اپورتونیستها وقتی امکان گرایی را وسط میآورند دقیقاً دارند از همین خاصیت استفاده میکنند. مردم میخواهند یکی یک کاری را صورت دهد.

اینها با این فرمول میآیند که کل آن که ممکن نیست باید جزئی باشد و ما میتوانیم جزئیات ترتیبات اصلاحات را بدهیم. میتوانیم تفاوتی در زندگی شما ایجاد کنیم. مردم را با خودشان میبرند. اول با فرض اینکه کل اش ممکن نیست و بعد با این که من در دولتم، پارتی دارم، بالایم و میبینید از خود حکومتم و میتوانم اصلاح کنم، مردم را دنبال خودشان میکشند. این به خاطر همان واقعیت است که ما میخواهیم روی وجه دیگرش استوار شویم و آن این است که مردم میخواهند صلاحیت و لیاقت و توانایی رهبری کردن جنبششان را در یک جریانی ببینند. فقط با خواندن برنامه اش و دیدن روزنامه اش این به دست نمیآید. باید حضور و دسترسی عمیق سیاسی و عملی برای آن بخش از مردم در جامعه داشته باشد.

فردا بیمه بیکاری به همه بدهد. در نتیجه کلید قضیه این است که کمونیسم پیروز، باید بتواند به یک همزیستی با جهان زمان خودش برسد. حداقل ده سال، که بار خودش را ببندد و بعد ببیند که حالا حرف حساب مردم چیست. کی داشته چه میگفته، کی داشته زور میگفته، و بگوید دیگر زور نگو من میتوانم از خودم دفاع کنم.

یک نکته دیگر تجربه شوروی است. آیا بعد از سقوط شوروی، مردم اصلاً به کمونیسم فرصت میدهند؟ قبول میکنند که کمونیسم مطرح است و ببینند دنبالش؟ من فکر میکنم این کار را ممکن است خیلی جاها نکنند. در اروپا نمیکند. ولی در ایران میکنند. یعنی ارزیابی مشخص این است که مردم ایران به خاطر سقوط بلوک شرق، کمونیسم گریز نشده اند. کمونیسم همانطور که گفتم میتواند از نظر مردم یک سازمان معتبر و مشروع باشد. فکر نمیکنم شما اگر بروید ایران به جز تعدادی استاد دانشگاه دوم خردادی کسی بیاید بگوید کمونیسم شکست خورد. میگویم برو پی کارت، توده اصلی مردم مشکلی با این کلمه ندارد. مشکلی با این افق ندارد. بخصوص که بستگی دارد که از کمونیسم چه میشوند. به یک معنی سقوط شوروی اجازه داده که کمونیسم ما را به روایت خودمان بشنوند. کی میرود مدل روسیه را بیاورد و جلوی ما بگذارد، کسی که رفته آن مطالعات را کرده است. مردم عادی میشوند که کمونیستها آمدند و این حرفها را میزنند. در نتیجه یک درجه ای هم حتی این هم شفافتر میشود.

به هر حال خلاصه کلام بحث من این است که تحولات ایران رو به سرنگونی جمهوری اسلامی دارد. دعوا بر سر جایگزینی اش جدی است. کمونیسم ایران، در برابر نیروهای بازیگر اصلی، یک جنبش حاشیه ای و خردسال نیست. میتواند بازیگر اصلی این صحنه باشد. شانس دارد به قدرت برسد با این فرض که مجموعه ای از ملزومات که اینجا به طرق مختلف به آن اشاره کردم تأمین شود.

توضیح: منبع همه نوشته های منصور حکمت در این شماره نشریه، فایل ها در ورژن ورد هستند که من برای انتشار برگزیده آثار یک جلدی منصور حکمت و ضمیمه یک آن، در آرشیو دارم. بخش اعظم این فایلها را من تایپ و مقابله و ادیت کرده ام.

یعنی به نظر من رشد اقتصادی یک جامعه آزاد و خوشبخت، فوراً خوشبخت، جامعه ای که برای خودش احترام قائل است در درجه اول به خاطر آمهائش است نه اینکه پول هست یا پول نیست. یک عده زیادی آدم میریزند مسکن میسازند، مدرسه را نو سازی میکنند، کارخانه ها را باز سازی میکنند، سازمانهای جدید خلق میکنند، انرژی شان را میریزند و دل میدهند به کار، جامعه یک نیروی انسانی عظیم بدست میآورد که الان ندارد. یک عده آدم افسرده، ناراحت، محروم که میدانند دارند برای نیروی بیگانه کار میکنند و میخواهند هر چه زودتر خلاص شوند و کمتر کار کنند، میگویند به ما چه که چه بلائی سر این پروسه کار میآید. بخش اعظم مردم الان بیکار افتاده است. بیکارند و کار نیست بکنند. در صورتی که در آن جامعه، جامعه ای داریم که مینشینند و با هم نقشه میریزند که با هم یک چیزی را بسازند. ببینید نهایتاً به نظر من انسان زنده بزرگترین سرمایه سوسیالیسم است و این انسان اول از همه آزاد میشود.

دوم اینکه به نظر من حیف و میل و ریخت و پاش در این ممالک فوق العاده زیاد است. یعنی سرمایه ای که در کشور ایران صرف برقراری اختناق و لفت و لیس طبقات حاکم میشود بی حد و حصر است. همان اولش به سادگی میتوانیم تضمین کنیم که یک چیزهایی مثل بهداشت، آموزش و پرورش، ترانسپورت، هنر، مسکن و غذا از حیطة بازار بیاید بیرون. هر کس مسکن دارد، هر کس غذا دارد، هر کس میتواند سوار قطار شود و هر جا که خواست پیاده شود، از او بلیط نمیگیرند. هر کس میتواند برود دانشگاه اسم بنویسد و هر کس میتواند برود دکتر تا معاینه اش بکنند. ایران این منابع را دارد که از همان فردا این نیازها را تأمین کند. اینطور نیست که آقا پول نداریم به همه بدهیم. پول نداریم برای اینکه نمیخواهیم داشته باشیم. برای اینکه این سیستم یک سیستم استثمارگر است. سیستمی که من پیشنهاد میکنم این است که ما بیانیم مایحتاج مردم را یکی پس از دیگری از دست بازار آزاد بگیریم و بدهیم بیرون سیستم بازار. و بنا به تعریف به عنوان حق شهروندی حق هر کسی باشد. ترانسپورت را مثال میزنم، هیچ چیزی مانع از این نیست که شما قطار و اتوبوس را مجانی اعلام کنید. شما میخواهید دو هزار ببندازی آنجا، نبنداز، بعداً از یک جای دیگر میگیرم. چه لزومی دارد که دو هزار ببندازی و سوار اتوبوس شوی. برو سوار شو و هر جا خواستی پیاده شو. سازمان دهی اش آسانتر است. کلی نیروی کار آزاد میشود. کلی پروسه سهل الوصول تر است. یک سری قطار سر یک ساعت معین میروند و میآیند. برو سوار شو و یک جایی پیاده شو. آخر یکی دارد آن خرج را میدهد. من شاید مالیات از عده ای گرفتم و دادم. اینطور نیست که بعضی از مجانی کردنها کار پیچیده ای است. الان شما فکر کنید خانواده کارگری چند درصد معاشش را، چند درصد در آمد قدرت خریدش را، صرف مسکن، بهداشت، آموزش و پرورش، غذا و ترانسپورت میکند. ۸۰ درصد؟ ۸۰ درصد دستمزد دیگر مهم نیست. چون اینها را دارد و جامعه بخش زیادی از کار مزدی را از بین برده است. کاری که میکند فی الواقع برای آن ۸۰ درصد نیست. آنها را دارد و به خاطر آن تفاوت ۲۰ درصد است که به کارخانه آمده است. بعداً در یک پروسه حساب شده ای حتی آن ۲۰ درصد محصولات تفننی و لوکس جامعه را هم از حیطة سرمایه داری بیرون میآوری و سازمان میدی که از آن استفاده شود. پروسه تولید چه؟ مدیریت چه؟ و غیره، که به نظر من با توجه به تکنولوژی کامپیوتری امروز، با توجه به قدرت مبادله اطلاعات در جهان، برای همه اینها جوابهای روشنی می شود پیدا کرد. ولی اگر محاصره اقتصادی بشویم، بحث دیگر این نیست. یعنی فکر نمیکنم کشوری که محاصره اقتصادی اش میکنند و به آن توپ میزنند، بتواند از

نامه مارکس به فردریخ

بولت (Friedrich Bolte) در نیویورک*

لندن ۲۳ نوامبر ۱۸۷۱

ترجمه از: ایرج فرزاد- ۱۰ دسامبر ۲۰۱۴

...هدف از تشکیل انترناسیونال این بود که به جای سکنهای سوسیالیستی و شبه سوسیالیستی، یک سازمان واقعی طبقه کارگر را در نبردها، در دسترس این طبقه قرار بدهد. مبانی اسناد اروپجینال (پلاتفرم انجمن بین المللی کارگران که توسط من نوشته شد و فراخوان و خطابه در سخنرانی افتتاحیه)، این حقیقت را در نخستین نگاه، ثابت میکنند. از طرف دیگر انترناسیونال نمیتوانست خود را تثبیت کند، اگر همزمان تلاش برای شکل دادن به سکتاریسم را از همان آغاز کار در هم نمی شکست. سیر سکتاریسم سوسیالیستی و سیر جنبش واقعی طبقه کارگر در دو جهت متضاد و به نسبت معکوس حرکت کرده اند. این سکنها (از نقطه نظر تاریخی) وقتی موضوعیت دارند و محلی از اعراب، که طبقه کارگر هنوز برای پیشبرد یک مبارزه مستقل تاریخی خود آمادگی ندارد. به مجرد اینکه، طبقه کارگر رشد میکند و به بلوغ سیاسی میرسد، تمام این سکنها، در خمیر مایه ارتجاعی از آب در خواهند آمد. با اینحال آنچه که تاریخ در همه جا نمایش داده است، در تاریخ انترناسیونال هم تکرار شده است: آن چه که به تاریخ و به عهد عتیق پیوسته است، سعی میکند در اشکال جدیدی که بخود میدهد، خود را بازسازی و باز تعریف کند. و تاریخ انترناسیونال سیر تداوم کشمکش و مبارزه پیوسته شورای مرکزی آن علیه سکنها و تقلابهای آماتور بود. آماتورهایی که در پی آن بودند که با رسوخ به انترناسیونال، علیه جنبش واقعی طبقه کارگر بایستند. این تقابل و کشمکش در کنگره ها انجام شد، اما بسیار فراتر از کنگره ها، در مذاکرات و جدلهای خصوصی بین شورای عمومی انترناسیونال از یک طرف؛ و جناحهای مشخص ارگانهای جداگانه انترناسیونال، از طرف دیگر، نیز صورت گرفت. در پاریس، که پرودونیستها (طرفداران تعاون فردی بین احاد کارگران- Mutualists) در میان بنیانگذاران انجمن بین المللی کارگران** بودند، طبیعتا در چند سال اول، حکم خود را میراندند. بعدها، البته، کلکتیویستها (طرفداران اتحاد و تعاون جمعی کارگران) و پوزیتیویستها و دیگران در تقابل با پرودونیستها، شکل گرفتند. در آلمان، با دار و دسته و فرقه لاسال سروکار داشتیم. من شخصا دوسال تمام با شوایتزر "معروف"***، (Schweitzer) مکاتبه داشتم و به او ثابت کردم که سازمان لاسال یک شکل صرفا و تماما سکتاریستی است، و به همین اعتبار سازمانی در تقابل؛ و تخاصم با جنبش واقعی کارگری است که انترناسیونال دقیقا برای آن و در آن راستا، شکل گرفته است. او "دلایل" خود را برای فهمیدن استدلالهای من داشت. در اواخر سال ۱۸۶۸ باکونین روسی، به انترناسیونال ملحق شد. اما با این هدف که در درون آن، یک انترناسیونال دوم و تحت

نام "اتحاد دمکراتیک سوسیالیستی" با خودش به عنوان رهبر آن، تشکیل بدهد. این مرد- عاری از تمام دانش های تئوریک- مدعی بود که در آن تشکیلات جداگانه، نمایندگی تبلیغات علمی را دارد! او قصد داشت که چنان تبلیغاتی را به عنوان کارکرد شاخص آن انترناسیونال دوم در درون انترناسیونال پیش ببرد. نقشه عمل و برنامه او مخلوطی است سطحی و ناشیانه از تکه پاره های وصل شده به هم از راست و چپ. روکش چپ آن از جمله اینهاست: برابری طبقات!؛ حذف حق وراثت به عنوان نقطه شروع حرکت جنبش اجتماعی (موهومات سن سیمون)، آته نیسم به عنوان یک دگم دیکته شده به اعضاء و هکذا و در هیات دگم اصلی (پرودونیست): کناره گیری از؛ و امتناع از شرکت در جنبش و مبارزه سیاسی. این موضع بدوی و ساده لوحانه، در ایتالیا و اسپانیا، طرفدارانی یافت (و کماکان به درجاتی هنوز دارد). دو کشوری که شرایط در آنجا، هنوز برای جنبش کارگری چندان توسعه نیافته است. این موضع بعلاوه در میان مُشتی انگشت شمار از اصولگرایان**** پرحرارت اما بی کیفیت و بی خاصیت، در بلژیک و بخش لاتین سویس نیز، بروبیائی داشته است. برای آقای باکونین، حتی تئوری (که او آنرا از معجونی در ترکیب تکه هائی از مُهمات سن سیمون و پرودون و دیگران اختراع کرده و در این کانتکت قرار داده است) در درجه دوم قرار داشت و کماکان قرار دارد. خاصیت اصلی و اولیه آن، صرفا استفاده ابزاری از آنها در راه مقاصد شخصی و تحکیم موقعیت شخصی خود او بود. بنابراین او اگرچه به عنوان تئوریسین، شخصیتی موهوم است و وجود خارجی ندارد، اما در هیات واقعی و جوهر خویش، به عنوان یک توطئه گر به تمام معنی وجود او محسوس است. شورای عمومی انترناسیونال طی سالها ناچار بود و می بایست علیه این توطئه گری (که به درجه معینی مورد حمایت پرودونیستهای فرانسه، بویژه در جنوب فرانسه قرار داشت) بجنگد. بالاخره، شورای عمومی از طریق مصوبات و قطعنامه های ۱، ۲، ۳، ۹ و ۱۷ کنفرانس**** خود، ضربه تدارک شده از قبل خود را به اینها وارد کرد. بی شک شورای عمومی انترناسیونال از تایید هیچ حرکت و موضعی در واحد آمریکای خود- که شورا در اروپا با آن ها میجنگد- حمایت نخواهد کرد. اکنون دیگر قطعنامه ها و مصوبات ۱، ۲، ۳ و ۴ به کمیته نیویورک، این سلاح و مجوز قانونی را میدهد که به تمام گروههای آماتور و سکتاریست نقطه پایانی بگذارد، و چنانچه لازم شود آنان را اخراج کند. بسیار خوب خواهد بود اگر کمیته نیویورک توافق کامل خود با تصمیمات کنفرانس مذکور را در یکاطلاعیه رسمی، به شورای عمومی انترناسیونال اعلام کند. باکونین که بعلاوه با قطعنامه و مصوبه ۱۴- که عملکرد های ناشایست او را در روسیه در معرض قضاوت گذاشت- شخصا ترسیده بود، بهر تلاشی دست میزند که در میان بقایای هوادارانش اعتراضی علیه کنفرانس (لندن) بوجود آورد. در این راستا او با بخش دلمرده و روحیه باخته پناهندگان سیاسی فرانسوی در ژنو و لندن تماس گرفته است. (از نظر عددی این بخش با اینحال ضعیف است). شعاری که در این دو ایر داده شده

است این است: شورای انترناسیونال در ژنو تحت سلطه پان ژرمنیسم (بویژه بیسمارکیسم) است. و این اتهام به این حقیقت غیر قابل بخشش اشاره دارد که من با تولد آلمانی هستم و عملاً نفوذ معنوی تعیین کننده ای در شورای انترناسیونال در آلمان دارم. (قابل توجه: اعضاء آلمانی شورای انترناسیونال در آلمان از نظر شماره، دو سوم از اعضاء انگلیسی و فرانسوی کمتر است. جنایتمنسب شده به من بنابراین این است که عناصر انگلیسی و فرانسوی وقتی بحث از نفوذ تئوریک است، تحت سلطه یک آلمانی اند! یک "آلمانی" که سلطه خود، یعنی هژمونی علم آلمان را به بهترین و کاملترین و موثرترین شکل خود اعمال کرده است.) در ژنو، تحت حمایت مادام آندره لئو بورژوا- Madame Andrée Léo (که در کنگره لوزان آنقدر بی شرم بود که فره- Ferré- را بجای اعدام کنندگان او در ورسای تقبیح کرد)، یک نشریه، انقلاب اجتماعی- La Révolution Sociale- منتشر کرده اند که در آن بحث هائی را علیه ما طرح کرده اند. بحثهائی که حتی از نظر شباهت ادبی، عین کلمات و اصطلاحات نشریه مجله ژنو- Journal de Genève- مرتجعترین نشریه اورپا- را بکار برده اند.

در اروپا.

در لندن آنها سعی کرده اند که یک واحد فرانسوی تاسیس کنند. فعالیت‌های اینها را در شماره ۴۲ نشریه Qui Vive میبینید که من آنرا و نیز شماره دیگری را که نامه دبیر بخش فرانسه ما- Serailier - در آن منتشر شده است، ضمیمه این نامه کرده ام. این بخش تازه تاسیس شده اینها، که بیست نفر است) و در برگیرنده تعدادی زیاد جاسوس)، توسط شورای عمومی انترناسیونال برسمیت شناخته نشده است، اما تعداد بسیار بیشتری از دیگر بخش های مختلف برسمیت شناخته شده اند. بطور واقعی، علیرغم دسیسه های این باند مفتری و ناسالم، ما تبلیغ و ترویج بزرگی را در فرانسه- و نیز در روسیه- به پیش می بریم. در روسیه ای که میدانند چگونه باکونین را بسنجند و ارزش گذاری کنند. در کشوری که کتاب من- کاپیتال- تازگی به زبان روسی منتشر شده است... چند نکته دیگر قابل توجه:

... جنبش سیاسی طبقه کارگر، البته، در نهایت، هدف تصرف قدرت سیاسی برای این طبقه را تعقیب میکند. و لازمه این، سازمانیابی از پیشی طبقه کارگر به درجات معین است که دقیقاً از مبارزات اقتصادی اش نشات گرفته است. با این حال، از طرف دیگر، هر جنبشی که طبقه کارگر در آن به عنوان طبقه و در مقابل طبقه حاکم ظاهر میشود، و طبقه کارگر در آن جنبش ها تلاش میکند که با فشار از بیرون، طبقه حاکم را به عقب نشینی ناچار کند، یک جنبش و حرکت سیاسی است. برای مثال تلاشها در یک کارخانه معین و یا حتی یک بخش معین صنعت برای تحمیل کاهش ساعات کار روزانه به سرمایه داران مربوطه، از طریق اعتصاب و غیره، یک جنبش تماماً اقتصادی به معنی دقیق کلمه است. از طرف دیگر، اما، تحمیل هشت ساعت کار و نظایر آن، به عنوان قانون،

یک جنبش سیاسی است. با این ترتیب، از هر حرکت جداگانه اقتصادی طبقه کارگر، در همه جا یک جنبش سیاسی نضج میگیرد. جنبشی که به عنوان حرکت طبقه، هدف تحکیم نیروی متحد طبقه را در شکلی که از خاصیت عمومی برخوردار است تعقیب میکند و از نظر اجتماعی نیز متحد و بهم فشرده است. در حالی که این جنبشها وجود درجات معینی از یک سازمانیابی از پیشی را در میان طبقه فرض میگیرد، خود آن جنبشها و حرکتها به نوبه خود ابزارهائی برای توسعه و تکامل آن سازمان نیز هستند. جائی که طبقه کارگر هنوز تا این حد سازمان یافته نیست که به یک مبارزه قاطع در تقابل با قدرت جمعی، یعنی، نیروی سیاسی طبقات حاکم دست بزند، او باید بهر قیمت برای این نبرد از طریق آرتیاسیون مداوم علیه این قدرت و برخورد سازش ناپذیر و آشتی ناپذیر بر علیه قدرت سیاسی طبقه حاکم، آموزش ببیند و تربیت شود. در غیر این صورت، طبقه کارگر به عنوان کارت بازی طبقات حاکم در دست آنها باقی میماند، همانطور که انقلاب سپتامبر در فرانسه نشان داد و همانطور که به درجه معینی، گلاستون (Glasstone) و شرکاء در انگلستان تاکنون بطور موفقیت آمیزی در این بازی دادنها دخیل بوده اند.

یادداشت مترجم:

*. مبنای اولیه این ترجمه، متن انگلیسی این نامه در کتاب "منتخب مکاتبات مارکس و انگلس"، انتشارات پروگرس، چاپ دوم، سال ۱۹۶۵، مسکو، بود. اما برخی جملات و پاراگراف های دیگر، و به نظرم حاوی نکات ظریف و مهم، در نسخه منتشر شده توسط (International Publishers) (۱۹۶۸) موجود است که در نسخه انتشارات پروگرس نیامده اند. این ترجمه بخشهای از قلم افتاده و یا "قلم گرفته" انتشارات پروگرس را هم پوشانده است. کلمات و جملاتی که به شکل ایتالیک و رنگ آبی نوشته شده اند، در اصل نامه ایتالیک اند. اما از آنجا که تشخیص آنها از حروف در شکل نرمال آنها در زبان فارسی قدری دشوار است، من رنگ کلمات و جملات ایتالیک را نیز متفاوت انتخاب کرده ام. ** منظور "انجمن بین المللی کارگران"، است که واحدهای آن در کشورهای مختلف در فاصله سالهای ۱۸۶۴ تا ۱۸۷۶ زیر چتر "انترناسیونال اول" فعالیت داشتند. *** "معروف" را در گیومه گذاشته ام، چون مارکس نه کلمه famous، بلکه کلمه notorious را که بار منفی (به یک معنی مشهور در برخورداری از تصویر ناجالب و بعضاً "بدنام") دارد، را استفاده کرده است. در بقیه موارد گیومه ها در اصل نامه وجود دارند.

**** من "اصول گرا"، به معنی مدافع "سازش ناپذیر" جزم ها و دگم ها و احکام متافیزیکی را، معادل مناسبتری برای کلمه انگلیسی آن- doctronaire- تشخیص دادم که در محتوا با مدافعان "پرنسیپ" و "اصول" مبتنی بر انتزاعهای علمی و میانی علمی و دفاع "سرسختانه" از آن ها، تفاوت دارد. شاید بتوان نوعی "خشکه مقدسی" و یا "تقدس جهالت" در قلمرو مفاهیم متافیزیک را نیز در این رابطه مد نظر داشت. ***** کنفرانس انترناسیونال مورد اشاره مارکس، در سپتامبر سال ۱۸۷۱ در لندن برگزار شد.